

امرهای واقع مستمر از خود بیگانه ساز و از خود بیگانه

جلد دوم

نویسنده: ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار: آذر ۱۳۹۷

انتشارات: انقلاب اسلامی

امرهای واقع مستمر
از خود بیگانه ساز و از خود بیگانه

جلد دوم

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

طرح روی جلد : مسرور اسماعیلو

تاریخ انتشار : آذر ۱۳۹۷

انتشارات : انقلاب اسلامی

فهرست

بخش دوم.....	۷
فصل اول.....	۹
الف. از خود بیگانه کردن خدا در قدرت مطلق:.....	۹
۱. از خود بیگانه کردن خداوند:.....	۹
۲. نخبه‌هایی که خداوند مالک قدرت آفریده‌است:.....	۱۰
۳. قدرتی که از ازل تا ابد «ملک نخبگان» انگاشته می‌شود، این ویژه‌گی‌ها را دارد:.....	۱۲
۴. مشروعیت دهنده به قدرت کیست و چیست؟:.....	۱۵
۵. خدا نیست، قدرت هست می‌شود (۵۴):.....	۱۷
۶. خدا نیست، قدرت هست می‌شود و قدرت دین و مرام را از خود بیگانه می‌کند:.....	۲۰
* وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی است:.....	۲۰
* وقتی اندیشه راهنما این یا آن بیان قدرت است، نیز، توسط قدرت از خود بیگانه می‌شود:.....	۲۴
فصل دوم.....	۲۷
از خود بیگانه کردن، امر واقع مستمر، به روایت قرآن.....	۲۷
الف. مادی کردن خدا از راه اسطوره سازی و اجباری کردن پرستش اسطوره‌ها:.....	۲۷
۱. اسطوره‌هایی که بیانگر قدرت طبیعتند:.....	۲۸
۱/۱. اسطوره‌هایی که بیانگر قدرت در رابطه با زمان و مکانند:.....	۲۸
۱/۲. اسطوره‌هایی که بیانگر نخبه‌گرایی نژادی و قومی و گروهی و فردی هستند:.....	۲۹

ب. ماده پرستی:	۳۳
ج. از خود بیگانه کردن‌های دین در بیان قدرت:	۳۷
فصل سوم.....	۵۴
امرهای واقع مستمر که ستون‌پایه‌های استبدادهای فراگیر و غیر آنها هستند.....	۵۴
۱. انحصار دین و محکوم کردنش به از خود بیگانگی:	۵۴
۲. اسطوره‌هایی که رهبران سیاسی و دینی می‌شوند و ولایت مطلقه که می‌جویند:	۵۸
۳. ولایت مطلقه:	۶۲
۴. مالکیت بر «جان و ناموس و مال» و مُلک:	۶۸
۵. اختیار انحصاری بر نیروهای مسلح و نقش اول دادن به این نیروها در درون جامعه تحت استبداد فراگیر و در بیرون آن:	۷۳
۶. پایگاه اجتماعی استبداد فراگیر:	۷۶
۷. حزب واحد:	۷۹
۸. دستگاه تفتیش عقیده و مجرم تراشی:	۸۶
۹. دستگاه ترور:	۹۷
۱۰. انحصار انتشار اندیشه راهنما و اطلاعات و برقراری سانسور:	۱۰۲
نفی انواع سانسورها در قرآن:	۱۰۵
۱۱. انحصار قانون‌گذاری به رهبر و فوق قانون‌گشتن او:	۱۱۹
۱۲. انحصار قوه قضائی و وسایل سرکوب:	۱۲۱
۱۳. تبعیض‌های اجتماعی و هرم اجتماعی:	۱۳۵
۱۴. تقدم دین و یا ایدئولوژی بر علم و بعکس، عامل ایجاد فضای فرهنگی بسته:	۱۳۸
۱۵. انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه:	۱۴۷

۱۶. حق حاکمیت از آن نخبگان و وظیفه اطاعت از آن جمهور مردم است: ۱۵۷
- ۱۷ - ستون پایه‌ای که قدرت خارجی است: ۱۶۱
- ۱۸ - تمایل به جهانگشائی عامل مرگ استبداد فراگیر: ۱۶۸
۱۹. انعطاف ناپذیری و فعال مایشائی دولت توتا لیترو و فعل پذیری کامل ملت: ۱۷۱
- فصل چهارم ۱۹۱
- الف. پایه‌های پانزده‌گانه اقتصادی در خدمت انسان و آبادانی طبیعت: ۱۹۱
- ب. بازسازی اقتصاد بر میزان عدالت بمثابه تمیز حق از ناحق: ۱۹۷
- ج. روش‌ها که قدرت سیاسی برای تصاحب حاصل کار و امکان‌ها و فرصت‌ها و تمرکز ثروت بکار می‌برد: ۲۰۸
- د. هزینه‌های قدرت: ۲۲۰
- ه. طرق و وسایل مختلف دزدی و استثمار و مال اندوزی، بمثابه امرهای واقع مستمر که اسلام شناسایی و ممنوع می‌کند: ۲۲۷
- فصل پنجم ۲۳۷
- امرهای واقع اجتماعی مستمر در قرآن ۲۳۷
۱. آفرینش زن بنا بر ادیان: ۲۳۸
۲. طبیعت زن بنا بر فلسفه و بیان‌های قدرت و علم: ۲۴۰
۳. مسئله همه زمانها و این زمان و بسا زمان یا زمان‌های آینده این است: ۲۴۲
- قرآن: زن آموزگار عشق و کوثر است: ۲۴۸
۴. نابرابری‌ها میان زن و مرد که امرهای واقع مستمر هستند: ۲۵۱
۵. امرهای واقع مستمر که ممنوع‌های جنسی و جبر آنها هستند: ۲۶۳
- الف. «ممنوع»‌های جنسی: ۲۶۴
- ب. الغای ممنوع‌های جنسی در قرآن: ۲۷۲

۲۷۶	۶ . امرهای واقع مستمر که ازدواج و طلاق هستند:
۲۷۹	۷ . تنظیم روابط مالی دو همسر برای این که رابطه حق با حق در رابطه قوا از خود بیگانه نشود:
۲۸۲		حاصل سخن
۲۸۸	مأخذها و توضیح‌ها
۳۲۷		فهرست اسامی
۳۳۰		فهرست واژه‌ها

بخش دوم

در این بخش، در بعد دین، امرهای واقع مستمر، روشهای از خود بیگانه کردن خداوند و دین و، در بعد سیاسی، امرهای واقع مستمر که ستون پایه‌های قدرت هستند و، در بعد اقتصادی، امرهای واقع مستمر که بعد اقتصادی آنها مشاهده‌کردنی‌تر هستند و در بعد اجتماعی، امرهای واقع اجتماعی مستمر را در قرآن، شناسایی می‌کنیم.

باتوجه به این امر که هر امر واقع مستمر بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دارد، هرگاه بخواهیم هریک از آنها را در چهار بعد شناسایی کنیم، چون به نوشته درآید، جلدها کتاب می‌شود. با این حال، امری از امرهای مستمر را در چهار بعد مطالعه خواهیم کرد.

اهمیت این مطالعه، تنها از این نظر نیست که امرهای واقع مستمری را شناسایی می‌کنیم که بر زندگی همه روزه ما جبر خویش را تحمیل می‌کنند و ما با هر رابطه‌قوایی که برقرار می‌کنیم، وسیله استمرار آنها می‌شویم، تنها از این نظر نیست که ما را آگاه می‌کند که هر رابطه‌قوایی از خود بیگانه‌ساز فکر راهنما، هر چه باشد، است، تنها از این نظر نیست که در از خود بیگانه کردن هر اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی و در بردارنده حقوق و اصول راهنما باشد، بی‌شمار روشها، به استمرار، بکار می‌روند، بلکه از این نظر نیز هست که به عقل ما امکان می‌دهد، از خود بپرسد خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد هست یا خیر و اگر نیست، میزان از خود بیگانگی آن چه اندازه‌است؟ این میزان را اندازه جبری معلوم می‌کند که امرهای واقع مستمر قدرت بنیاد اعمال می‌کنند. دقیق‌تر بخواهیم، اندازه از خود بیگانگی عقل را، میزان تخریب زندگی معلوم می‌کند.

عقلی که بدین‌سان، در خودانگیختگی یا از خود بیگانگی خویش می‌اندیشد، به سراغ کتاب عقل آزاد می‌رود و روشهای عقل قدرتمدار را از روشهای عقل

مستقل و آزاد، باز می‌شناسد و با تمرین روشهای عقل مستقل و آزاد، خودانگیختگی خویش را باز می‌یابد.

این عقل که حالا دیگر می‌داند با هر رابطه‌ی قوایی که برقرار می‌کند، اندیشه‌ی راهنمای خود را از خود بیگانه می‌کند، به غفلت از حقوق خویش پایان می‌بخشد و وجدان بر حقوق را از راه عمل به حقوق، همواره بیدار و آگاه بر حقوق نگاه می‌دارد.

این عقل می‌داند که تمیز دهنده‌ی کهنه از نو، نه زمان، که شناسایی علمی امرهای واقع مستمر است. این شناسایی (نو) و جهل از امرهای واقع مستمر ماندن در کهنگی، در گذشته، است.

این عقل حالا دیگر رابطه‌ی اندیشه‌ی راهنما با قدرت را می‌شناسد و می‌داند که نه فکر راهنما که قدرت را باید زیر علامت سؤال برد. این عقل با گذشته و نیز با اندیشه‌ی راهنما رابطه‌ی جدیدی برقرار می‌کند: رابطه‌ی انتقاد کننده با انتقاد شونده. انتقاد را نیز جدا کردن حق از نا حق و زدودن ناحق می‌داند و می‌کند.

این عقل‌ها حالا دیگر می‌دانند که دشمنی با اندیشه‌ی راهنما، خواه دین و خواه مرام غیر دینی، از زورباوری و تسلیم قدرت ماندن و به قربانی قدرت، زورگفتن است. از راه فایده تکرار، تکرار کنیم که راه کار، شناسایی رابطه‌های قوا و جانشین کردن آنها با رابطه‌های حق با حق و بحث آزاد بر سر از خودبیگانگی زدایی از اندیشه‌های راهنما با هدف بازیافتن بیان استقلال و آزادی است.

بدین سان، عقل‌ها در می‌یابند که شناسایی علمی امرهای واقع، امرهای واقع مستمر، نه تنها به آنها کمک می‌کند، خویشان را از جبر امرهای واقع مستمر قدرت بنیاد برهند، بلکه به آنها امکان می‌دهد راست راه رشد را بشناسند و در آن شوند. تأمل در بلائی که «اسطوره رشد» بر سر جهان ما آورده است، این عقلها را از اهمیت رها شدن از اسطوره و در پیش گرفتن راست راه رشد آگاه می‌کند.

فصل اول

از خود بیگانه کردن خدا در قدرت مطلق

۱. از خود بیگانه کردن خداوند:

از خود بیگانه کردن توحید در ثنویت و خداوند در قدرت مطلق، از امرهای واقع مستمر و جهان شمول است. این از خود بیگانه‌گردانی فراوان اشکال به خود گرفته‌است و همچنان می‌گیرد. اما همگانی‌ترین شکل آن - که باز زمان به زمان و در این جا و آن جای جهان، این و آن شکل را به خود گرفته‌است و می‌گیرد - متعین کردن خداوند در قدرت مطلق است. بدین‌سان که خداوند مجموعه‌ای می‌شود از زور مطلق و هوش و علم و فن و قوای مادی نمایان و پنهان در اختیار (۲۳). از خود بیگانه کردن به جانشین کردن توانایی با زورمندی انجام می‌گیرد. (۲۴).

بدین‌قرار، خداوندی که قدوس است (۲۵) یعنی جاودانه از هر تعینی مبری است، که از بند جسم و مکان رها است، که زاده نمی‌شود و نمی‌زاید، بنابراین، فرزند ندارد (۲۶)، که شریک ندارد (۲۷)، که به کسی وکالت و نمایندگی نمی‌دهد که صاحب اختیار آفریدگان او بگردد (۲۸)، که حق است و از حق جز حق صادر نمی‌شود (۲۹)، که از او، ستم هیچ صادر نمی‌شود (۳۰)، که هستی محض و جاوید و خلاق است و همه دیگر صفت‌های این هستی عین ذات او است، که...، که توانایی همیشگی است (۳۱)، را عقول قدرتمدار، در قدرت مطلق از خود بیگانه می‌کنند.

این از خود بیگانه کردن، اشکال گوناگون بخود می‌گیرد. از خدای خود را غیر از خدای دیگران دانستن و آن خدا را فقیر و خود را غنی خواندن (۳۲)، تا قدرتی که تنها از راه متجسم شدن در وجود این و آن انسان و این آن خلق برگزیده عمل

می‌کند تا آن‌جا که خدا در طبیعت آفریده از خود بیگانه می‌شود (۳۳) تا تعلق پیدا کردن خدا به این و آن قوم و ملت (۳۴)، اشکال به خود می‌گیرد. بدین قرار، همه مکانی و همه زمانی‌ترین از خود بیگانه کردن‌های خداوند، متعین کردن او در قدرت است. قدرت که تا بخواهی شکل و تعریف به خود گرفته است، همچنان اسطوره است. فراگیر است چرا که تمامی عرصه‌های زندگی فرد و جمع و رابطه‌ها را فرامی‌گیرد. با این وجود، از نخست، قدرت مرکب و نه بسیط «فهمیده» شده است (۳۵).

اما ترکیبی که قدرت است وقتی فراگیر می‌شود، در فراوان امرهای واقع مستمر فرد و جامعه را به بکام مرگ می‌برد (۳۶) و بسا طوفان نوح می‌شود و جز آن‌ها که از پرستش این اسطوره رها شده‌اند، دیگر زندگان را فرو می‌بلعد (۳۷).

۲. نخبه‌هایی که خداوند مالک قدرت آفریده است:

انسانهای نخبه‌ای که بطور طبیعی می‌توانند بر انبوه «عوام» سلطه بجوبند و آنها را برای تحقق هدفی که خود بر می‌گزینند، بکاربرند (۳۸)، خداوند نیافریده است. پیامبر نیز نمی‌تواند کسی را هدایت کند (۳۹) و هر کس خود خویشتن را رهبری می‌کند؛

۲/۱. در اساطیر، قدرت به دارنده آن، به این و آن گونه، تعلق می‌جوید:

- بهنگام تولد، وجود علامتی در نوزاد، گویای صاحب قدرت شدن او است. نوع علامت می‌گوید قدرت او مرگبار و ویران‌گر است و یا دادگر و بسامان‌آور: خون در مشت (قدرت مرگ و ویرانی‌آور) یا نوری در پیشانی (قدرت دادگر) و ...؛
- چون زمان انجام مأموریت می‌رسد، نوری از سینه صاحب قدرت میرنده خارج و به سینه نامزد مأموریت وارد می‌شود؛
- قدرت حلقه‌است که خداوند در دست نامزد مأموریت می‌کند؛
- قدرت در شکل بره‌ای که، یگانه است، با نامزد سلطنت بر اسب می‌نشیند (بره‌ای که با اردشیر بابکان بر اسب شد) و او را از قدرتمندیش آگاه می‌کند.
- وقتی پرنده‌ای بر سر و یا شانه کسی نشست، او و همگان را آگاه می‌کند که صاحب قدرت او است؛

- قدرت در شکل-فره ایزدی به دارنده‌اش ابهتی می‌بخشد و در دیگران میل به اطاعت از او پدید می‌آید و همگان، طوعاً و کره، از او اطاعت می‌کنند؛
- بکاربرندگان قدرت از نژاد ویژه‌اند.
- خداوند در دل پرهیزگارترین مؤبدان، محبت کسی را اندازد که مأمور تصدی قدرت می‌شود (نامه تنسر)؛
- اجماع مردم به طیب خاطر، فرمانبرداری از کسی را که صاحب فره است، می‌پذیرند و یا از راه قرارداد، به سلطه یکی بر خود، گردن می‌نهند (۴۰)
- قدرت گوهر است و صفت متعالی دارد که خداوند به کسی که توان دریافت آن را دارد، اعطا می‌کند. و
- خداوند به برگزیدگان خویش ولایت امر بمعنای بسط ید بر جان و مال و ناموس مردم را اعطاء کرده‌است. یا خداوند با حاکم پیروز است. چرا که قدرت مطلق است و ملک از آن او است و به هرکس خواهد دهد. حنفی مذهب‌بان (۷۷ درصد مسلمانان جهان) نیز اطاعت از حاکم را واجب می‌دانند. و...
- بدین‌سان، تمامی توجیه‌های بالا و توجیه‌های دیگر، ترجمان اصل ثنویت رهبری کننده صاحب بسط ید و مطاع و رهبری شونده فاقد اختیار و مطیع است. بنابراین، با اصل توحید در تضاد هستند و بمثابه اندیشه راهنما و رویه‌ای مستمر، در قرآن نفی می‌شوند:
- ۲/۲. خداوند حق است و چون از حق، جز حق صادر نمی‌شود، پس، نخست، هرآنچه حق نیست، مردود و سپس، حکم و ملک که حق است و رابطه سلطه‌گر- زیر سلطه نیست، از آن خدا می‌شود (۴۱) و، بنابر قاعده تخلیف، از آن شوری می‌گردد (۴۲). بدین‌قرار، ولایت که شرکت در اداره بر پایه دوستی و بر میزان عدالت است، از آن شهروندان می‌شود. (۴۳). سازندگان نظریه ولایت فقیه و پاپ و حزب پیش‌آهنگ و... - که از افلاطون و ارسطو اخذ کرده‌اند- از چند تناقض غافل بوده‌اند:
- امر را جامعه پدید می‌آورد، بنابراین، ممکن نیست کسی غیر از پدیدآورنده آن را تصدی کند. و
- اطاعت در مقام تصمیم ناممکن است و، پیش از تصمیم، امری وجود ندارد که ولی امری وجود پیدا کند. اما چون امر را جامعه ایجاد می‌کند، پس تصمیم را او می‌گیرد. پس از تصمیم، امر وجود می‌یابد و نوبت به اجرا

می‌رسد. در مقام اجرا، نیاز به ولی امر می‌شود. تعیین آن نیز نمی‌تواند با غیر از تصمیم گیرندگان باشد.

• ولایتی که خداوند مقرر می‌کند، نمی‌تواند اجازه اعمال قدرت بمعنای بکاربردن ترکیبی باشد که زور و پول و علم و فن و... است. چرا که ناقض حق است و از خداوند صادر نمی‌شود. ولایت عمل به حق و برقرارکردن رابطه‌های حق با حق یا کارکرد بخشیدن به امرهای واقعی است که مایه آنها حقوق هستند و همبستگی و حیانتندی جامعه را میسر می‌کنند. (۴۴).

• اگر پیش از این نمی‌دانستند قدرت چیست، امروز می‌دانند که قدرت رابطه میان سلطه‌گر با زیر سلطه است. آنچه در این رابطه بکار می‌رود، ترکیبی از زور و مال و علم و فن و این و آن ماده و این و آن نیروی محرکه است. بنابراین، پیش از برقرار شدن رابطه قوا، قدرت وجود ندارد و با قطع رابطه نیز از میان بر می‌خیزد. پس، وجودی مستقل از رابطه دو ضد در رابطه قوا با یکدیگر، ندارد تا خداوند و یا تقدیر و یا... آن را به کس یا کسانی (نخبه‌ها) بدهد. چون ویران‌گر حیات، بنابراین، ضد حق است، نه ملک و نه حکم خداوند است.

• اگر هم گفته نمی‌شد که ولایت مطلقه فقیه مقدم و حاکم بر احکام دین است، بسط ید مطلق بر جان و مال و ناموس مردم معنایی جز تقدم قدرت بر حق و حاکمیتش بر حق ندارد. اما تقدم قدرت بر حق، قدرت را بر خداوند مقدم و حاکم می‌کند. به سخن دیگر، خداوند را متعین و در معرض انکار قرار می‌دهد.

۳. قدرتی که از ازل تا ابد «ملک نخبگان» انگاشته می‌شود، این ویژه‌گی‌ها را دارد:

۳/۱. ترجمان ثنویت است. ثنویت مطاع و مطیع، ثنویت ضدین و ثنویت مسلط - زیرسلطه. از این‌رو، بیان‌های قدرت بر اصل ثنویت یا تثلیث هستند. بنابراین،

۳/۲. بسط ید یکی یا اقلیتی بر دیگری یا دیگران، بمثابة امر واقع اجتماعی، بسط ید اقلیت بر اکثریت است؛

۳/۳. نسبت به انسان خارجی - داخلی است. توضیح این که رابطه یکی با دیگری است. توجهی که دو طرف برای برقرار کردن رابطه قوا می‌سازند، درونی است چرا که اندیشه راهنمای آنها این نقش را برعهده دارد. از این رو، آنها هم که برای قدرت وجودی قائل بودند و هستند، برآنند که به فرد یا افراد خاصی داده و یا از او یا آنها ستانده می‌شود (کسی که قابلیت از دست می‌دهد، نور از سینه او خارج می‌شود)، اما در واقع، با برقرار شدن رابطه قوا، دو موقعیت مسلط و زیر سلطه پدید می‌آید و قدرت و فرآورده این رابطه و ترکیبی است که در این رابطه بکار می‌رود؛

۳/۴. از این رو، قدرت دست به دست می‌شود. بنابر اساطیر نیز، قدرت چون جیوه بی‌قرار است و به کسی وفا نمی‌کند؛

۳/۵. قدرت یک سویه و یا دو سویه است. بنابر اساطیر، هرگاه قدرتی که اعطاء شده است نا محدود باشد، مردمان باید مطیع محض باشند. و اگر نه، بر مردمان نیز قدرت محدود کننده آن داده می‌شود. در واقع، بنابر این که قدرت رابطه و ترکیبی است که در این رابطه بکار می‌رود، یک سویه (به معنای فراگیر) یا دو سویه شدنش، بستگی پیدا می‌کند به تعادل قوا؛

۳/۶. قدرت «بت عیاری» است که هر لحظه به شکلی در می‌آید؛

۳/۷. قدرت بمثابة امر واقع اجتماعی، نهادی برخوردار از سازمان و سامانه است. بدین خاطر استمرار دارد. با وجود این، بنابر اساطیر و در بیان‌های قدرت دینی، نیز، قدرت سازمان و نظام‌مند است (۴۵)؛

۳/۸. قدرت بسیط نیست و مرکب است. توضیح این که، مجموعه رابطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود و فکر راهنمایی که آن را توجیه می‌کند، بگانه بعثت پیامبر (ص) و از آن پس نیز، شناخته نبود. با وجود این، قرآن، بر رابطه قوا و «اوتاد» که در این رابطه بکار می‌روند و رابطه را پایرجا نگاه می‌دارند و بر فکر راهنما که توجیه‌گر فرعونیت است و سست بودن تار عنکبوت روابط شخصی قدرت، تصریح می‌کند (۴۶)؛

۳/۹. زوال ناپذیری قدرت اسطوره‌ای است که هرگاه بشکند، قدرت نیز زوال می‌پذیرد. باور همگان به این اسطوره است که سبب اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرتمداران می‌شود و خود آنها را نیز، آلت فعل قدرت می‌کند. تصور همگان این است که این و آن قدرتمدار، «قدرت از دست می‌دهند»، اما قدرت بر جا

می‌ماند. این بدان خاطر است که، بنابر باور عمومی که برگردان ناتوان انگاری خویش است، فرعونیت و دولتهای طاغوتیان دائمی هستند (۴۷)؛

۳/۱۰. و نیز شمار بزرگی از انسانها به این اسطوره باور دارند که قدرت زندگی‌ستان و زندگی بخش است. بدین خاطر است که قدرت مداران خود را صاحب «حق» بر زندگی و مرگ «اتباع خود» می‌دانند (۴۸)؛

۳/۱۱. قدرت مرئی و نامرئی است. این‌طور باور می‌شود که بخش نامرئی آن، همان‌است که در «دارنده قدرت» است و بخش مشاهده‌کردنی آن، موقعیت او و موقعیت مردمی است که مطیع او هستند و شماری از ستون پایه‌ها که قدرت «دارنده آن» (در واقع آلت آن)، بر آنها استواری می‌جوید؛

۳/۱۲. از مشاهده‌کردنی‌ها، یکی خشونت است. بمحض استقرار رابطه مسلط‌ها با زیر سلطه‌ها، به باور زیر سلطه‌ها نیز، اعمال خشونت ضرور است. چرا که اگر زور بکار نرود، مرگ قدرتمدارها اجتناب‌ناپذیر است. فردوسی از زبان باورمندان به ضرورت بکاربردن خشونت است که می‌سراید:

جهان تا جهان جای زور است و بس مکافات بی‌زور گور است و بس
۳/۱۳. این امر که قدرت «چیزی است که هرکس داشت» دیگران باید از آن اطاعت کنند، اسطوره‌ای است که باور بدان، هم سبب اطاعت اکثریت بزرگ مردم می‌شود و هم اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط را بر آن می‌دارد، از «متصرف قدرت» اطاعت کنند. این اسطوره، لباس دین نیز بر تن کرده‌است: هرکس حاکم شد، همگان باید از او اطاعت کنند (نزد سنیان) و هر فقیه حاکم شد بقیه فقها باید از او اطاعت کنند (نزد سازندگان نظریه ولایت مطلقه فقیه). در دین‌های دیگر نیز، این اسطوره اصل راهنما است؛

۳/۱۴. قدرت همگانی نیست و تقسیم شدنی نیز نیست. بنابر اسطوره که بدان باور شده‌است، همگان وجدانی مبهم بر این امر واقع دارند که هرگاه قدرت همگانی بود، بکاربردنی نبود. پس می‌پذیرند که در «دست برگزیده» و یا «برگزیده‌ها» باشد.

از زمانی بدین‌سو، اسطوره دیگری پوشش اسطوره «قدرت از آن نخبه‌است» شده‌است: قدرت قابل تقسیم است. غافل از این‌که، اختیار انجام دادن یا ندادن کاری غیر از قدرت است و این اختیار را همگان دارند. این امر که روابط قوا میان فردا با یکدیگر و گروه‌های اجتماعی با یکدیگر وجود دارند، بمعنای تقسیم قدرت نیست. این واقعیت نیز که منتهی روابط قوا از قاعده هرم تا رأس آن، قدرتی

است که در رأس متمرکز می‌شود و بزرگ می‌شود، نیز، بمعنای تقسیم‌پذیری قدرت نیست. چرا که آنچه در رأس هرم متمرکز می‌شود، ترکیبی است که در روابط قوا بکار می‌رود و گرنه، روابط قوا تار عنکبوتی را پدید می‌آورد که ستون پایه اجتماعی قدرتمداری رأس است؛

۳/۱۵. باورها به اسطوره بالا (بند ۲) ناگزیر با باور به اسطوره دیگری همراه است و آن این‌که «منشاء قدرت» خداوند است و این او است که آن‌را به هرکس خواهد دهد. با وجود تصریح قرآن بر این‌که عهد خداوند به ستمگران نمی‌رسد (۴۹)، این باور بر جا است. حال آن‌که، منشاء قدرت از خود بیگانه شدن رابطه حق با حق در رابطه قوا است:

۳/۱۶. «منشاء قدرت زمینی است» را فیلسوفانی چون هابس و روسو و نیز لائیک‌های جانبدار دموکراسی، جانشین «منشاء قدرت خدا است»، کرده‌اند. الا این‌که، مراد آنها، دولت است که بنا بر قرارداد و یا اجماع و یا انتخاب، شهروندان حاکمیت حکومت‌کنندگان بر خود را پذیرفته‌اند. حال آن‌که دولت خود نیز فرآورده روابط قوا در درون هر جامعه و با بیرون آن جامعه است.

۴. مشروعیت دهنده به قدرت کیست و چیست؟

این پرسش خود می‌گوید که قدرت نیاز به مشروعیت دارد. اما مشروعیت بخشنده‌ای جز حق وجود ندارد، قابل تصور نیز نیست. چرا که خلاء حق، را قدرت پر می‌کند. بدین‌سان، قدرت باوران، با آنکه، در علن، قائل به تقدم و حاکمیت قدرت بر حق هستند، وقتی از مشروعیت قدرت سخن می‌آید، خودآگاه یا ناخودآگاه، می‌پذیرند که قدرت نمی‌تواند مقدم و حاکم بر حق باشد. به سخن دیگر، قدرت ناقض حقوق، به ضرورت، نامشروع است. بدین‌خاطر است که ۴/۱. نظرسازان، غافل از این واقعیت که قدرت بمثابة رابطه قوا و ترکیبی که در رابطه بکار می‌رود، مقبولیت خود را از این رابطه قوا می‌ستانند و این رابطه‌است که نیازمند توجیه است و این توجیه است که باید مشروع باشد و مشروعیت از حق می‌آید:

۴/۲. ماکس وبر (۵۰) برای قدرت سیاسی سه نوع مشروعیت تشخیص داده‌است:

- مشروعیتی که از کیفیت استثنائی شخص (برخورداری از فره) نشأت می‌گیرد؛
- مشروعیتی که فرآورده سنت و توارث است. و
- مشروعیت که از قانون پدید می‌آید.

غفلت او آشکار است: هر سه مشروعیت، بدون پذیرش حقانیت آنها، منشاء مشروعیت نمی‌شوند. بنابراین، امر واقعی پدید آمده و استمرار جسته‌است و آن، از خود بیگانه کردن حق در مواردی و پوشاندن آن در موارد دیگر است. و هنوز او از «مشروعیت» های نوع دیگر غافل است:

۴/۳. مشروعیت از خداوند است که حق است. از آنجا که از حق جز حق صادر نمی‌شود و قدرت نقض حق است و خداوند بدان مشروعیت نمی‌دهد، ناگزیر می‌باید پای مصلحت را بمیان کشید و آن را مقدم و حاکم بر حق باوراند و رعایت مصلحت آفریده‌ها را ناگزیر کننده خداوند بر مسلط کردن فردی یا گروهی بر مردم شمرد. اما مصلحت بیرون از حق، عین مفسدت است. بدین‌سان، برای مشروعیت بخشیدن به «ولایت مطلقه» بمعنای «بسط ید کامل بر مردم»، خداوند ناگزیر، بنابراین، متعین می‌شود! اگر گفته شود که خداوند، به اختیار، مصلحت را بر حق مقدم و حاکم دانسته‌است و مصلحت حقی متعالی‌تر است که ما از آن خبر نداریم، دروغی گویای عجز خداوند می‌سازند. چرا که او خود می‌فرماید (۵۱): هستی را به حق آفریده‌است. پس حقی بیرون از هستی آفریده که نامش مصلحت باشد نیست. آن هستی که حق مطلق است بر هستی آفریده محاط است. بنابراین، تناقض مدعایشان آشکار است. چرا که خداوند هم انسان‌ها را خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد آفریده و هم خود، بنام مصلحت، آنها را از استقلال و آزادی محروم فرموده‌است. چرا که مصلحت را در این دیده‌است که، بر آنها، کس یا کسانی را مسلط کند که یا حقی برای آفریده‌های او نمی‌شناسد و نمی‌شناسند و یا مصلحت «نظام مقدس» را حاکم بر آن و توانا به نقض آن می‌انگارد و می‌انگارند!

۴/۴. مشروعیتی که منشاء آن تقدیر خوانده می‌شود. نوعی از آن، لباس نظریه وحدت وجود به خود پوشیده‌است (۵۲) و نوع دیگری از آن «جبار تاریخ» تصور شده‌است (۵۳)؛

۴/۵. مشروعیت از علم دین و یا علم بر پدیده‌ها نشأت می‌گیرد. منشاء هر دو، فلسفه افلاطونی و ارسطویی است: منشاء مشروعیت علم، دین است، از خود بیگانه نظر افلاطون و ارسطو است و منشاء مشروعیت علم بر پدیده‌ها است، فرآورده نظر

جانبداران فلسفه تحقیقی است و منشاء مشروعیت طبقه کارگر و حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر است مدعای لنین است. و

۴/۶. منشاء مشروعیت غلبه است: الحق لمن غلب! الا این‌که غلبه پایان یک فرآیند است: در آغاز، این رابطه قوا است که باید توجیه و برخوردار از حقانیت بگردد و سپس، ضرورت غلبه بر دشمن و یا حذف آن است که باید، توجیه و حق جلوه کند و سرانجام، کشتن و کشته شدن و منتجه قوا است که باید حق خوانده شوند. این همه بدون از خود بیگانه کردن حق و دست‌آویز کردن آن برای سلطه‌جویی، ناشدنی است.

در حقیقت، «مشروعیت» های بالا، بمثابة امور واقع مستمر، از خود بیگانه مشروعیتی هستند که شرکت در رهبری در روابط حق با حق، بنابر این، بر وفق حق دوستی و بر میزان عدالت، است.

۵. خدا نیست، قدرت هست می‌شود (۵۴):

این واقعیت که ماده‌گراها، همه، جبرگرا هستند و اگر هم خود را جانبدار آزادی بخوانند، ناگزیر می‌شوند، به قول مارسل موس، جبر را ذاتی آزادی بدانند و یا استقلال و آزادی انسان را وهم بیانگارند (۵۵)، از آن‌رو است که ماده متعین است و مدار متعین بسته بروی نامتعیین - که انکار می‌شود - مدار بسته است و در مدار بسته، رابطه‌ها و فعالیت‌ها، همه جبری هستند. بدین خاطر،

۵/۱. انسان آلت انگاری، بمثابة امر واقع مستمر، در طول زمان، شکل‌ها بخود گرفته‌است. شکل جدید، انسانی تحت جبر «ضمیر ناخودآگاه» و یا انسان گرفتار جبر «امرهای واقع اجتماعی» است. از آنجا که، امرهای واقع اجتماعی از یک قماش نیستند و امرهای واقع بسیاری ترجمان اختیار و مسئولیت انسان هستند، جبر امر واقع اجتماعی با نفوذ امر واقع اجتماعی جانشین شده‌است (۵۶):

۵/۲. انسان خدا انگاری، بنابر این‌که نسبی را مطلق می‌انگارد، دچار خویشتن را قدرت مطلق انگاری می‌شود. این امر واقع مستمر، شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد:

• نظریه تجسم که بنابر آن، مقام دینی و یا این و آن اسطوره، تجسم خدا است. برای مثال، در مسیحیت، پسر تجسم پدر و پاپ تجسم تثلیث پدر و پسر و روح القدس است (۵۷). این همان انسان خدا انگاری است که استبداد فراگیر و دوران سیاه تفتیش عقاید را پدید آورد؛

• امر واقع انسان خدا انگاری، برپایه مادی‌گری، به شکل حزب تجسم طبقه است و رهبر حزب تجسم حزب و حزب تجسم طبقه (استالینسم) است و یا پیشوا نماد نژاد برتر (نازیسم) است را به خود گرفت.

• همگانی‌ترین شکل انسان خدا انگاری، همان فریبی است که آدم خورد (۵۸): هم‌آوردی با خدا، از راه خوردن میوه ممنوعه، بقصد، دانش مطلق و حیات جاویدان جستن. بدان خاطر که آدمی‌زاده می‌خواهد، در دم و درجا، خدا بگردد، ناگزیر از برقرارکردن رابطه قوا می‌شود. وقتی این رابطه قوا را با خداوند برقرار می‌کند، خود خدا انگاری، خود قدرت مطلق انگاری می‌گردد و خود خدا انگار غافل است که نخست خود را ویران می‌کند.

۵/۳. امرواقه خفیف‌تر، نمایندگی از خداوند در اعمال ولایت مطلقه، یا به نمایندگی از او، برای خود، بسط ید بر مال و جان و ناموس مردم قائل شدن است.

بنابر نظری چون این، شاه برگزیده خدا، نیز مصدر بیم و امید بود؛

۵/۴. به خود نقش واسطه دادن نیز، امرواقه مستمر است. وقتی واسطه میان خلق و خالق می‌شود، مردمی که موقع مسلط دارند، واسطگی میان آفریده‌ها با خدا را نیز حق خود می‌انگارند (۵۹). اندریافت پذیرندگان واسطه‌ها، از خدا، خدای متعین است؛

۵/۵. رایج‌ترین متعین انگاری خدا، داشتن انتظار عمل موافق میل خود از خدا است. بدین خاطر است که هرگاه انتظار برآورده نشد، مدعی از قهرکردن تا کفر پیش می‌رود (۶۰). شکل‌های دیگر این امر واقع مستمر، توقع از زمامداران و سازمان‌های سیاسی و غیر آنها است که به میل جانبدار عمل کنند و اگر نکردند، ترک جانبداری تا دشمنی، رویه می‌شود؛

۵/۶. شریک قائل شدن برای خداوند، در همان حال، هم متعین کردن خداوند و هم خداوند را قدرت انگاری و هم خدای خاص خود را داشتن است. بنابر اساطیر، خداها با یکدیگر در نزاع می‌شوند. برای مصون ماندن از آسیب‌ها، هر جماعتی می‌یابد، خدا و بسا خدایان خویش را داشته باشد (۶۱)؛

۵/۷. نابرابری‌ها و تبعیض‌ها بمثابه امرهای واقع مستمر، به نابرابری‌ها و تبعیض‌های پذیرفتنی و ناپذیرفتنی تقسیم می‌شوند. پذیرفتنی‌ها خدا خواسته‌ها و ناپذیرفتنی‌ها خدا ناخواسته‌ها هستند. این گونه متعین کردن خداوند نیز، امر واقع جهان شمول است. این امر واقع، شکل‌های دیگر نیز به خود می‌گیرد: پذیرفتنی‌ها نابرابری‌ها و تبعیض‌های طبیعی (نژاد پرستی یک نوع آن است) و نیز نخبه‌ها هستند که گاه آفریده طبیعت و زمانی فرآورده جامعه خوانده می‌شوند (۶۲)؛

۵/۸. قرآن، تصریح می‌کند که غفلت از خداوند، خود تسلیم طاغوت کردن است (۶۳) و یا کفر به خدا، گرفتار تاریکی شدن است (۶۶). به سخن دیگر، خدا نیست، درجا، قدرت هست می‌شود و نمادهای اجتماعی پیدا می‌کند که طاغوت خوانده می‌شوند. قدرت را تنها واقعیت انگاشتن و جز آن ندیدن، هم، امر واقع مستمر جهان شمول است. این ایام، بیشترین پیرو و همگانی‌ترین کارکرد را در روابط اجتماعی دارد؛

۵/۹. «هوی» خویش را خدا انگاری (۶۷) نیز، از امور واقع مستمر است. سارتر براین نظر بود که انسان دائم در پی اجرای طرح خود خداگردانی است. اما امر واقع جهان شمول این است که انسان‌ها، از رهگذر مادی کردن خدا، بنابر نوع رابطه‌ها که برقرار می‌کنند و نیازها که پیدا می‌کنند، بنابراین، بنابر «هوی» خویش، تصویری از خدا می‌سازند و با او رابطه برقرار می‌کنند. و

۵/۱۰. مادی‌گری که نظریه‌ای فلسفی گشت و اصل موضوعه مرامهایی چند شد، بمثابه امر واقع جهان شمول، جز ماده را ندیدن و مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی را در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی از خود بیگانه کردن شد و ماند. نوعی از این کسان، هستی را در «قدرت مادی» ناچیز می‌کنند و از خود بیگانه می‌شوند و در اسراف در مصرف به خوک شباهت می‌جویند (۶۸). نوع دیگری از این کسان، خدایی را متعلق به فقیران و خدای دیگری را از آن ثروتمندان گمان می‌برند (۶۹).

۶. خدا نیست، قدرت هست می‌شود و قدرت دین و مرام را از خود بیگانه می‌کند:

بنا براین که مدار قدرت، مدار بسته‌است و با دین یا مرام بمثابة بیان استقلال و آزادی و در بردارنده حقوق و روش‌های رها شدن از روابط قوا و زیستن از راه عمل به حقوق و برقرار کردن رابطه‌های حق با حق، مطلقاً، ناسازگار است، فراگرد قدرت از پیدایش تا انحلال، فراگرد از خودبیگانه کردن اندیشه راهنما است. بدین خاطر است که هیچ دین و مرامی نیست که گرفتار از خود بیگانگی نشده باشد. دین‌ها همه و مرام‌ها نیز همه (از مارکسیسم که در مارکسیسم - لنینیسم و سپس در استالینیسم از خود بیگانه شد تا لیبرالیسم که سرمایه‌داری بمثابة استبداد فراگیر، مرتب در کار از خود بیگانه‌کردن آن است). گرچه از خود بیگانه شدن دین و مرام توسط قدرت را پیش از این، مطالعه کرده‌ام (۷۰) و در فصل دوم همین بخش، بمثابة امر واقع مستمر، از منظر قرآن، تشریح می‌شود، در این جا، این یادآوری‌ها را ضرور می‌دانم:

*وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی است:

۶/۱. از خودبیگانگی نخستین منقلب کردن دین یا مرام است در بیان قدرت، برای آن‌که، با توجیه توقعات دائم در تغییر قدرت، در مدار بسته، سازگار و مدار بسته قدرت و ماندن در این مدار، را توجیه کند. این از خود بیگانه گردانی همراه است با ۶/۲. از خود بیگانه کردن زبان آزادی در زبان قدرت. از آنجا که شهروندان بلحاظ زیستن در روابط قوا، به زبان قدرت نیز گفت و شنود می‌کنند، از خود بیگانه کردن زبان آزادی در زبان قدرت، بی آن‌که توجهی را به خود جلب کند، انجام می‌گیرد؛ ۶/۳. اصالت بخشیدن به قدرت با جانشین کردن هستی شمول‌ها - که حقوق هستند - با قدرتی که هستیش در گروه رابطه است، انجام می‌گیرد. غافل از این که اگر قدرت هستی شمول بگردد، آن را نیستی می‌کند. قائل شدن به قدرت صالح و تمیز آن از قدرت طالح، سومین مرحله از خود بیگانه گرداندن دین و مرام است؛ ۶/۴. تغییر تعاریف اصول راهنمایی که سانسور کردنی نیستند (مقایسه تعاریفی که اصول راهنمای اسلام جسته‌اند با تعاریفی که قرآن از این اصول می‌کند، بس عبرت آموز است) (۷۱) و سانسور کردن اصول راهنمای قابل سانسور (سانسور اصول راهنمای قضاوت و اقتصاد و ...) (۷۲).

۶/۵. سانسور حقوقی که بخاطر غفلت همگانی از آنها و تغییر تعاریف حقوقی که همگان از آنها غافل نیستند؛

۶/۶. غلو در دین یا مرام و نیز تبلیغ بخش از خود بیگانه و سازگار با توقعات قدرت و کشیدن پرده غفلت بر بخش دیگر؛

۶/۷. وارد کردن توجیه‌گرهای قدرت در دین و خارج کردن نفی‌کننده‌ها از آن؛

۶/۸. جانشین کردن حق با مصلحت هر بار که لازم شد؛

۶/۹. توحید اجتماعی را با تضاد اجتماعی جانشین کردن که پدیدآورنده قدرت است و دین یا مرام را توجیه‌گر آن گرداندن که «خودی» (= قدرت کانونی و هواداران او) و «غیر خودی» (دیگر شهروندان)، یکی از اشکال آن است؛

۶/۱۰. خشونت را و بسا جنگ ابتدائی را جانشین خشونت‌زدایی کردن (۷۳)؛

۶/۱۱. شفاف را مبهم کردن که دامنه دین و مرام را وسیع و کار دخل و تصرف در آن را بسیار آسان می‌کند؛

۶/۱۲. تبعیض‌زدایی‌ها را با تبعیض‌ها جانشین کردن که نخستین تبعیض، تبعیض بسود حاکم و دستیاران او است؛

۶/۱۳. جانشین کردن رابطه مستقیم با دین به رابطه غیر مستقیم: در آنچه به فقیهان مربوط می‌شود، آنها رابطه مستقیم با کتاب را با رابطه از راه روایت، جانشین می‌کنند. مهم این‌که رابطه امامان و صحابه با دین مستقیم بوده است اما فقیهان، آنها را الگوی خویش نکردند، بلکه وسیله کردند. چرا؟ زیرا دین سازگار به قدرت، دین تکلیف‌مدار است و الگو/بدیل را وسیله کردن، منقلب کردن دین حق‌مدار به دین تکلیف‌مدار را تا بخواهی آسان می‌کند.

در سطح باورمندان، دین همان می‌شود که از زبان و قلم فقیهان می‌شنوند و می‌خوانند. بدین‌سان، سنجیدن شخص به حق، جای به سنجیدن حق به شخص می‌سپارد که از خودبیگانگی کاملی است. در نتیجه،

۶/۱۴. بطور روزافزون، تکلیف‌های قدرت فرموده جانشین حقوقی می‌شوند که ذاتی حیات هستند و دین و مرام از خود بیگانه وسیله غفلت همگان از آن حقوق می‌گردند؛

۶/۱۵. قطع رابطه دین با زندگی واقعی که ثنویت بمتابه اصل راهنمای عقول، آنرا بسیار آسان می‌کند: دنیای ذهنی که قلمرو دین می‌شود و دنیای عینی که قلمرو قدرت می‌گردد. در واقع، بدین دوگانگی، قدرت دین و مرام در زندگی واقعی بی‌نقش و با

پرکردن ذهنیت از توجیه‌گرهای خویش، دین و مرام را وسیله تسلط بر ذهنیت یکایک شهروندان می‌گرداند؛

۶/۱۶. جانشین کردن عقلانی‌ها با غیر عقلانی‌ها (خرافه‌ها و فراوان ساخته‌های دروغ دین سالاران)؛

۶/۱۷. جزء جزء کردن دین و مرام و مجموعه را در احکام پراکنده و بی‌رابطه بایکدیگر بدل کردن. در حقیقت، قطع رابطه احکام با اصول راهنما، قطع رابطه آنها با یکدیگر را آسان می‌کند؛

۶/۱۸. تعریف هر حق به قدرت که رایج‌ترین از خود بیگانگی‌ها در همه زمان‌ها و همه مکانها و تابع قدرت کردن آن و تحت حمایت قدرت قراردادن آن است. برای مثال، ولایت که بن‌مایه آن حق دوستی است، قدرت تصمیم و اعمال قدرت در باره دیگری یا دیگران، معنی شده‌است و یا در غرب، آزادی به قدرت تعریف می‌شود و برخورداری از حقوق انسان تحت حمایت قدرت دولت میسر انگاشته می‌شود (۷۴)؛

۶/۱۹. تعریف توانایی به قدرت چنان‌که در ذهنیت همگان، توانایی و قدرت هر دو یک معنی بجاوند و هربار که کلمه توانایی بر زبان جاری می‌شود، گویندگان و شنوندگان از آن قدرت بفهمند: چنان‌که خداوند توانا است، خداوند قدرتمند است فهمیده می‌شود؛

۶/۲۰. حلال را حرام و حرام را حلال کردن‌ها و نیز افزودن بر حرام‌ها (۷۵)، همه ترجمان قدرت و اختیار مطلق قائل شدن برای قدرت در این از خود بیگانه‌سازی، همراه با معاف کردن قدرتمدارها از عمل به دین یا مرام؛

۶/۲۱. زیبایی که ویژه‌گی حق است را از آن قدرت گرداندن و زشتی قدرت را به حق نسبت دادن. تا بدانجا که انسان‌ها نه تنها قدرت و مظاهر آن را زیبا می‌بینند و در حقوق خود بمثابة مزاحم دستیابی به قدرت و حتی اطاعت از اوامر و نواهی قدرت (۵۵)، می‌نگرند؛

۶/۲۲. کار قدرت از خود بیگانه ساز، فرقه سازی و هویت خصم به فرقه‌ها و دین‌ها و مرام‌های دیگر بخشیدن است. جانبداران هر فرقه بکاربردن ترکیبی که در روابط قوا بکار می‌رود، برضد یکدیگر را واجب می‌انگارند. آن از خود بیگانگی عامل مرگ و ویرانی در طول تاریخ، این از خود بیگانگی است؛

۶/۲۳. اسطوره سازی مستمر و جانشین دین و مرام کردن پرستش اسطوره‌ها. که موضوع فصل دوم این تحقیق است؛

۶/۲۴. از مالکیت خداوند خارج کردن دین و از مالکیت خالق مرام خارج کردن آن، حاصل از خودبیگانگی‌ها است (۷۶). چنان‌که مارکسیسم از ید مارکس و انگلس و دنبال کنندگان آنها خارج و به مالکیت حزبهای کمونیست درآمد و بعثیسم از ید میشل افلق خارج شد و حزب‌های بعث صاحب آن شدند و لیبرالیسم از مالکیت آنها که آن را اندیشیده بودند بیرون آمد و ملک طلق سرمایه‌داری شد؛

۶/۲۵. دین و مرام را توجیه‌گر جبرها گرداندن و وسیله غفلت انسان‌ها و جامعه آنها از خودانگیختگی یا استقلال و آزادی خویش کردن؛

۶/۲۶. جانشین امید و شاد کردن ترس و یأس و به ترسها انسان‌ها را منفعل کردن. این از خود بیگانگی، با تغییر معانی کلمات و تعریف‌ها و بخصوص با استفاده از «روایت» و نیز امرهای واقع را در توجیه ضرورت انفعال بکاربردن، انجام می‌گیرد؛

۶/۲۷. دین و مرام را در آیین بکاربردن خشونت ناچیز کردن و کشتن و ویران کردن را عمل به دین باوراندن؛

۶/۲۸. تغییر رابطه انسان با دین: دین روش رشد از راه بکاربردن حقوق ذاتی حیات و فعال کردن استعداد، بعنوان نهاد دینی، جانشین انسان می‌شود و انسان به خدمت دین، در واقع، وسیله نهاد دین می‌شود (۷۷). بدین سان،

- رابطه انسان ↔ نهاد دین یا مرام ↔ هدف، جای می‌سپارد به رابطه:
- نهاد دین یا مرام ← انسان ← هدف.

در نتیجه،

۶/۲۹. از خود بیگانه کردن دین از راه قبول بعضی و رد بعضی دیگر از آن؛

۶/۳۰. **مهبجور کردن کتاب (تورات و انجیل و سپس قرآن) و جانشین کردنش با توجیه‌گرهای قدرت (۷۸) و**

۶/۳۱. دین که روش زیستن در حقوقمندی بود و می‌باید انسان‌ها را از گزند قدرت مصون می‌داشت، در پی یک رشته از خود بیگانگی‌ها، به زوجیت قدرت در می‌آید و وسیله توجیه آن، در مهار انسان‌ها توسط قدرتمدارها می‌گردد. از این پس، فراگرد از خود بیگانه شدنش، تا خالی شدن از حقوق و روشهای گشاینده افق معنویت بروی انسان و پرشدنش از توجیه‌گرهای قدرت، ادامه می‌یابد. زمان مرگ قدرت، دیگر توان توجیه‌گری را از دست داده‌است.

در مطالعه از خودبیگانگی دین بمثابة امر واقع مستمر، در قرآن، بسا روش‌های دیگر را نیز شناسایی می‌کنیم.

*** وقتی اندیشه راهنما این یا آن بیان قدرت است، نیز، توسط قدرت از خود بیگانه می‌شود:**

اینک فرض می‌کنیم انسان‌ها در رابطه با خود و با یکدیگر، حقوق را با قدرت جانشین می‌کنند. اما قدرت، رابطه قوا (= زور با زور) است. هرگاه این رابطه برقرار نشود، قدرت وجود ندارد. وقتی این رابطه برقرار می‌شود، ترکیبی از علم و فن و دیگر نیروهای محرکه و زور (اوتاد)، کاربرد پیدا می‌کند. اندیشه راهنما در این ترکیب شرکت نمی‌کند. این اندیشه راهنما قدرت بمثابة رابطه قوا و بکاربردن این ترکیب را توجیه و مشروع می‌کند. بدین قرار، فریفتاری اول که باید از آن رها شد، این فریفتاری است:

۱. قدرت ایستا نیست. فرآورده پویایی‌های رابطه مسلط - زیرسلطه است (۷۹) و محکوم به متمرکز و بزرگ شدن است. از این رو، نیازهای ضد و نقیض پیدا می‌کند که مرتب می‌باید برآورده شوند. از این رو، دین یا مرام توجیه کننده، حتی اگر هم بیان قدرت باشد، نمی‌تواند همان که بود بماند. ناگزیر قدرت آن را گرفتار پویایی انطباق با نیازهای خود، بنابراین، توجیه‌گری تا خالی شدن از آنچه بود، می‌کند. زبان فریب، وارونه واقعیت را می‌باورند و این باور نیز امرواقع مستمری جهان شمول است:

۲. بنابر باور پذیرفته، این قدرت است که وسیله است و صالح و طالح دارد و این دین یا مرام است که قدرت را بعنوان وسیله بکار می‌برد. **بخاطر این فریب است که قدرت موفق می‌شود وقتی هم دین یا مرام توجیه کننده را میان تهی کرد و خود منحل شد، باز تولید بگردد و دین یا مرام دیگری را توجیه‌گر خود بگرداند.** امر واقع مستمر دیگر و با کارکردی بس مشخص این که قدرت نه از یک

که از چند بیان قدرت هم محتوی، مشروعیت کسب می‌کند و آنها را گرفتار پویایی از خود بیگانگی می‌کند. و

۲. بدین قرار، بنابر این که کارکرد دین یا مرامی که بیان قدرت است، توجیه قدرت است، هیچ‌گاه مالک و راهبر قدرت نمی‌شود بلکه به مالکیت آن درمی‌آید. از این رو، با جانشین حق شدن قدرت، انطباق پندار و گفتار و کردار با اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی باشد، ناممکن می‌شود. لاجرم، یا باید اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند و یا آن را با بیان قدرت جانشین کنند. هریک از این دو کار، با یک فریب بزرگ ممکن می‌شود: چون این اندیشه راهنما است که مالک قدرت است، پس می‌توان قدرت را برای رسیدن به هدف خوبی بکاربرد که آن اندیشه تعیین می‌کند. غافل از این‌که، به شرح بالا، اندیشه راهنما هرگز نمی‌تواند مالک قدرت بگردد. بمحض برقرار شدن رابطه قوا و پیدایش قدرت، این اندیشه راهنما است که به مالکیت قدرت در می‌آید و قدرت تنها با از خود بیگانه کردنش، می‌تواند بکارش برد.

این از خود بیگانه شدن تا جایی ادامه پیدا می‌کند، که اندیشه راهنما توانایی توجیه قدرت را از دست می‌دهد. این‌جا کجا است؟ این‌جا جایی است که، در آن، حقوق از یادها رفته باشند و از اصول همگانی و اصول راهنمای هریک از بعدها، هیچ از حق نمانده باشد. مجموعه‌ای از مصلحت‌ها و تکلیف‌ها جانشین حقوق شده باشد. از آنجا که این مصلحت‌ها و تکلیف‌ها همه قدرت (= زور) فرموده‌اند، دیگر بکار توضیح و توجیه رابطه‌ها، جز رابطه زورمند با زورمند و بی‌زور، نمی‌آیند. این زمان، رابطه انسان‌ها با خود و با یکدیگر، رابطه زور با زور شده است. اندیشه راهنما دیگر نمی‌تواند به پرسشها پاسخ دهد و برای مسئله‌ها که قدرت می‌سازد، راه‌حل پیشنهاد کند. چرا که بمثابة نیروی محرکه، تنها در ویران‌گریهای قدرت، کاربرد دارد و قدرت مسئله بر مسئله می‌افزاید. مسئله‌ها راه‌حل نمی‌یابند و انبوه و بغرنج می‌شوند. این‌جا، گور اندیشه راهنما و نیز گور قدرتی است که از آن مشروعیت و توجیه اخذ می‌کرد.

گوناگونی بیان‌های قدرت نیز فریب است. توضیح این‌که در جریان از خود بیگانه کردن، قدرت محتواهای آنها را همسان می‌کند: سرانجام، چند مرام، با یک محتوی و چند صورت، می‌گردند. با این حال، بیان قدرت راهنمای سلطه‌گر، سلطه‌گری و

بیان قدرت راهنمای زیر سلطه، سلطه‌پذیری را توجیه می‌کنند. بدین سان، ایدئولوژی که زیر سلطه از سلطه‌گر اخذ می‌کند، بکار توجیه موقعیت او بعنوان زیر سلطه می‌آید: از خود بیگانگی مضاعف همین است .

فصل دوم

از خود بیگانه کردن، امر واقع مستمر، به روایت قرآن

الف. مادی کردن خدا از راه اسطوره سازی و اجباری کردن پرستش اسطوره‌ها:

تا توتالیتاریسم ایدئولوژیک زمان ما، استبدادهای فراگیر همه دینی - دین از خود بیگانه در بیان قدرت - بودند. مطالعه نازیسم و فاشیسم و استالینسم، اهل تحقیق را به این نتیجه رسانده است که آنها نیز باید به دین، البته بمثابه بیان قدرت، بدل می شدند و شدند تا توجیه‌گر قدرت فراگیر بگردند. این تبدیل شدن از راه انواع اسطوره سازی‌ها بعمل می آمد. (۸۰). به روایت قرآن، با اعتیاد آدمی به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، انسان انواع اسطوره‌ها را جایگزین خدا می کند. اما قدرت چگونه قابل درک و تعریف می شود، بدون آنکه آدمی تضاد را بعنوان سازمان دهنده زندگانی جمعی و بسا فردی خود، بپذیرد؟ بدین قرار، قدم اول در از خود بیگانگی، قدمی است که آدم برداشت و آن، دوگانگی جستن و در پی قدرت مطلق رفتن، بود. در مسیحیت نیز، کلیسا، با گذار از توحید به تضاد، در پی قدرت مطلق شد. از این رو است که قرآن تضاد را بعنوان اساس هستی نفی می کند. زورمداری را از خود بیگانگی تلقی می کند و توحید را مشی از خود بیگانگی با خود، به یگانگی با خود، از راه رها شدن از باور به تضاد و پایان دادن به پرستش اسطوره‌ها می داند. درباره نفی قدرت در کتاب موازنه‌ها و درباره تضاد در کتاب تضاد و توحید، به تفصیل بحث کرده‌ام. در اینجا، قرار بر بازپرداختن به آن مباحث نیست. بلکه بنابر این است که، بر اساس آنها، به این مهم پرداخته‌اید که در جامعه‌های بشری، همواره، باور به قدرت، با باور به تضاد همراه بوده است و هست. زیرا قدرت هستی خود را

از تضاد دارد. از این رو، قدرتمداری در ۶ دسته اسطوره‌ها بیان می‌شود. ماده پرستی را می‌توان هفتمین اسطوره خواند. از آنجا که در کتاب اصول راهنمای اسلام، این اسطوره‌ها را، از زبان قرآن، معرفی کرده‌ام، در اینجا همه آنها برشمرده نمی‌شوند. تنها یکچند از اسطوره‌ها، جهان‌شمول‌ترین آنها بمثابة امر واقع اجتماعی مستمر، معرفی می‌شوند،

۱. اسطوره‌هایی که بیانگر قدرت طبیعتند:

می‌دانیم که پدیده‌های طبیعی پرستش می‌شدند. آفتاب و ماه و ستاره‌ها و باد و باران و نور و آتش و آله‌هاشان خدایی می‌کردند و قرآن آنها را از مقام خدایی فرو کشید و گفت مسخر انسانند و آدمیان را به اندیشیدن در آنها خواند (۸۱).

۱/۱. اسطوره‌هایی که بیانگر قدرت در رابطه با زمان و مکانند:

نه شرق، نه غرب، نه شمال و نه جنوب، نه دنیای پایین و نه دنیای بالا، از ویژه‌گی خدایی برخوردار نیستند. خورشید و ماه و ستاره (۸۲) خدا نیستند. زمین پاک و طبیعت خود خویشتن را پاک نگاه می‌دارد. این زیندگان در روی زمین هستند که آنرا آلوده می‌کنند. اینها همه بخدا تعلق دارند و به دلیل محل سکنا این یا آن قوم شدن به ساکنان خود، قدرت خدایی نمی‌بخشند. هیچ ملتی بلحاظ زمین معین نمایندگی خدا را پیدا نمی‌کند. و می‌دانیم که قوم یهود خود را قوم برگزیده می‌شمارد به آن دلیل که خداوند ارضی موعود را به آنها بخشید. مسیحیت نیز به مکان قداست می‌بخشید و می‌بخشد. جنگ‌های صلیبی که گویا هنوز ادامه دارد، در پی اسطوره مکان پدید آمدند. بگذریم از تعریف ملیت بر اساس خاک و خون.

اما اروپای قرون وسطی که جنگ‌های صلیبی و خفقان فرهنگی فرسوده‌اش می‌ساخت، تنها با مشکل روم و مراکز دیگر مسیحی بمثابة جایگاه خدا روبرو نبود، با مشکلی دیگر نیز سر و کار داشت و آن مشکل اسطوره‌های زمان بود. کلیسا مسیحیان را از حال می‌گریزند و از گذشته و آینده، اسطوره می‌ساخت. و این خاصه هر استبداد فراگیر (توتالیتاریسم) است. به این نیز قانع نبود، اختیار بهشت و جهنم را نیز از آن خود می‌شمرد و به تجارت پُرسود زمین در بهشت مشغول بود (۸۳).

باز می‌دانیم که یکی از مسائلی که جنبش‌های اصلاح دینی به آن می‌پرداختند، همین اسطوره‌های گذشته و آینده بودند. اومانیزم می‌خواست اسطوره گذشته را بشکند و جنبش‌های اصلاح طلبی می‌خواستند اختیار معاد را از دست کلیسا بدرآورند. با این وجود، نه اسطوره گذشته و نه اسطوره آینده و نه اسطوره مکان، هنوز، دست از سر بشر بر نداشته‌اند: نازیسم در پی فضای حیاتی و جهانی تحت سلطه نژاد برتر بود و در ایسم‌های دیگر روزگار ما، در سرزمین موعود که جهان است و، در زمانی که به جبر دیالکتیک از پیش معین گشته، جامعه آرمانی تشکیل خواهد شد. بدین‌سان اسطوره‌های زمان و مکان شکل عوض کرده‌اند، اما دست از خدای بر نداشته‌اند. و در تمامت تاریخ، این اسطوره‌ها با قدرت‌های توتالیتزر همزاد بوده‌اند و با سقوط آنها، از میان نرفته‌اند. با پیدایش جریان‌های توتالیتزر جدید، با شکل جدید، خود بنموده‌اند.

از این‌رو، قرآن علم آینده را نزد خدا می‌داند (۸۴) و بهشت بیابان است و آدمیان آن را با عمل امروز خویش می‌سازند (۸۵). همواره مقدس بمعنای پاک و منزّه از هر آنچه خدا نیست، خدا است و آن زمینی مقدس می‌شود که انسان در حضور خدا است و به حق عمل می‌کند (۸۶).

۱/۲. اسطوره‌هایی که بیانگر نخبه‌گرایی نژادی و قومی و گروهی و فردی هستند:

اسطوره‌هایی که بیانگر نخبه‌گرایی هستند، بهنگام شدت تمایلات قدرت طلبی، بخصوص قدرت توتالیتزر بروز می‌کنند. بیانگر قدرت بمثابه روابط قوای متخاصم هستند. اسطوره «نژاد برتر» با پیدایش انسان، پیدا شده است و در زمان ما، حتی در «جامعه‌های سوسیالیستی» که بر اساس نفی هرگونه مرزبندی اجتماعی از جمله نژادی بوجود آمده بودند، تاریخ و رشته‌های گوناگون علم اجتماعی در کارند تا برتری نژاد روس را اثبات کنند! بگذریم از برتری طلبی‌های قدیمی یهودی که، بنابراین، این قوم «قوم برگزیده» است و مسیحی که کلیسایش خدای مجسم است. و بگوییم با آنکه تجربه نژادپرستی نازی‌ها و فاشیست‌ها، در پی میلیونها قربانی و ویرانی که در کشورهای جنگ‌زده، ببارآورد، به پایان رسید، در قلمرو اسلامی، وزیر دفاع عراق در رژیم صدام می‌گفت: سرباز عرب (عراقی) به دنیا آمده است تا ایرانی را بکشد! در افریقا، در اروپا، در آمریکای شمالی و جنوبی، «نژادهای پست» برای

رهایی و آزادی خود مبارزه می‌کنند. از این‌رو، حق به جانب قرآن است که این اسطوره‌ها را ره آورد قدرت مداری و زیادت طلبی می‌شناسد. هر بار که «طاغوت» استبداد توتالیتیر و غیر آن را بوجود می‌آورند، خود را خدای مجسم می‌شمارند و هر قومی که به راه زورگویی می‌رود، خود را از نژاد ویژه می‌خواند؟! (۸۷).

و عمومی‌ترین اسطوره‌ها، اسطوره شخصیت و رایج‌ترین کیش‌ها، کیش شخصیت است. به این کیش در کتاب کیش شخصیت پرداخته‌ام. در اینجا به یادآوری این کیش نزد یهودیان و مسیحیان و «جامعه‌های مدرن»، اکتفا می‌شود. در تحقیق در باره سیر تحول مسیحیت، چگونگی پیدا شدن نظریه «تجسم» تشریح شده‌است: عیسی فرزند خدا شد و کلیسا مظهر تثلیث و بیشتر از آن، «تجسم» آب و ابن و روح القدس، گشت. اما پیش از مسیحیان، یهودیان نیز پیامبر خود را فرزند خدا می‌خواندند. و بعد از اولی و پیش از دومی، اسکندر و همانندهایش هم خود را نخست فرزند خدا و سپس خود خدا می‌شمردند. و بعد از اینها، در اسلام نیز، پاپای تحول دین به نظریه قدرت توتالیتیر که همان جریان کلیسا زدگی بود، در مذاهبی چند و بعضی فرق متصوفه، نظریه «تجسم» پذیرفته گشت.

از آن ادیان که بگذریم، در ادیان جدید یا «ایدئولوژی‌ها» تمایل توتالیتاریستی با خدا سازی رهبر همراه و از این راه بروز می‌کند. همان امر واقع قدیم است که در شکل جدید واقع می‌شود. همان فرعونیت است که شکل جدید بخود می‌گیرد: وقتی قوم یهود، در مقام سلطه‌طلبی، محتاج آن شده که خود را قوم برگزیده بخواند، پیامبرش باید به مقام فرزندی خدا می‌رسید و دسترسی بخدا، تنها از طریق و با پادرمیانی «قوم برگزیده» ممکن می‌گشت. در مسیحیت نیز، وقتی رابطه کلیسا با جامعه تغییر می‌کرد و کلیسا بمتابَه قدرت توتالیتیر، رب و خدای جامعه مسیحی می‌گشت، عیسی فرزند خدا می‌شد (۸۸).

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ...

و گفتند یهود که عزیز فرزند خداوند است و گفتند نصاری که مسیح فرزند خداوند

است ...

به دنبال فرزند خدا کردن پیامبران، نوبت به خود را فرزند خدا خواندن رسید

(۸۹).

وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ
و گفتند یهودها و نصاری ما فرزندان خداوندیم و دوستان او

چرا این تمایل بطور مستمر و در همه جامعه‌ها بروز کرده‌است و می‌کند؟ زیرا قدرت، بخصوص نوع توتالیترا آن، بدون تضاد نه بوجود می‌آید و نه قابل تعریف می‌شود. تضاد ذاتی قدرت بمثابة فرآورده رابطه قوا است. و در تضاد قوا، بازنده، زور کمتر و برنده، زور بیشتر است. تضاد قانون مرگ است. بنابراین قانون، دست بالای دست بسیار است. بنابراین جز قدرت مطلق که ایجاد شدنی نیست، پشت هر قدرتمداری، روزی به خاک می‌رسد. اگر تضاد بر مرگ اساس نگیرد، هیچ‌کس در هیچ قماری و بخصوص در قمار قدرت، شرکت نمی‌کند. از این رو، قدرت توتالیترا، بنا بر دو نیاز ناگزیر است دم از خدایی و جاودانگی بزند تا با ایجاد یأس در عموم، رقیبی یا رقیبانی برنخیزند و جامعه، قدرت حاکم را، تقدیر ازلی و ابدی بشمارد و به آن تمکین کند. آن دو نیاز یکی نیاز به زیادت طلبی است چرا که قدرت اگر بر خود نیفزاید، روی به مرگ می‌نهد و دیگری متقاعد کردن عموم به جاودانگی خویش است و این باور را بدون خدا شدن و خود را خدا یا تجسم خدا باوراندن، نمی‌توان به مردمان القاء کرد. از این رو است که می‌بینیم وقتی هم گمان می‌کنند، پیدایش کیش شخصیت، تقصیر خدا است و به انکار خدا می‌پردازند تا انسان رها شود، در جا، خدای مخوفی جایگزین او می‌شود. آندره ژید کمونیست به مسکو رفت و وقتی مجسمه ۴۰ متری لنین را دید، مخالف کمونیسم بازگشت و نوشت: خدای خودمان را منکر شدیم و گرفتار خدایی شدیم که قیافه سهمناکش زهره آدمی را آب می‌کند

...

و از آنجا که اسطوره شخصیت و اسطوره نخبه‌گرایی، با اسطوره‌های دیگر، ساختی بوجود می‌آورند و در این ساخت، قدرت توتالیترا را بیان می‌کنند، اسطوره‌های شخصیت و نخبه‌گرایی، با اسطوره‌های زمان و مکان رابطه می‌جویند: کلیسای مسیحی، مسیح را نجات دهنده می‌خواند. بنظر او، بعد از گناه آدم، هر انسانی بدنیا آمده و می‌آید و بیاید، گناهکار بدنیا آمده و می‌آید و خواهد آمد. نجات دهنده این انسان گناهکار، مسیح است. اما مسیح نزدیک به ۲۰۰۰ سال پیش به دنیا آمد. پیش از او چه کسی انسان را نجات می‌داد؟ اگر پیش از او هم خدا فرزندی

پیدا می‌کرد، کار کلیسا بمتابه تجسم جاودانی خدا زار می‌شد. پس باید مسیح قدیم می‌شد و هم‌ذات خدا می‌گشت و نجات دهنده پیشینیان نیز هم او می‌گشت. پیامبران پیشین نیز همه مسیحی و نجات یافته او می‌گشتند. این امر، موضوع بحث قرآن قرار می‌گیرد (۹۰).

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا
ابراهیم یهودی و نصرانی نبود. ولکن حنیف مسلمان بود

و یا
أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ
نَصَارَى
یا می‌گویید همانا ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و اسباط یهودی یا
نصرانی بودند

بدین‌سان، تکلیف گذشتگان و امروزیان و آیندگان روشن می‌شود: این در دین از خود بیگانه است که ناجی، همان مسیح، که رسالتش نجات بشریت بود، جای به کلیسا، مدعی تجسم تثلیث و ولایت مطلقه بر انسانها می‌سپارد. اسطوره‌های سه گانه بالا، ساخته شده‌اند تا که اسطوره رهبری سیاسی و ولایت مطلق کلیسا را توجیه کنند. این اسطوره‌ها را در امرهای واقع سیاسی مستمر شناسایی خواهیم کرد.

ب. ماده پرستی:

ماده پرستی به معنای صفات خدایی برای ماده قائل شدن و نیز مال پرستی و مال اندوزی و بهره‌کشی و... امرهای واقع جهان شمول و مستمر هستند. در این فصل ماده پرستی و مال پرستی و تقلید میمون‌وار از ماده و مال پرستان و در فصلی که به امرهای واقع مستمر اقتصادی می‌پردازیم، - و بخاطر فایده تکرار، یادآور می‌شود که هر امر واقعی واجد چهار بعد است - امرهای واقع مستمر بیانگر رابطه‌های اقتصادی را شناسایی می‌کنیم:

۱. ماده‌پرستی:

شکل پیشین ماده‌پرستی این بود: جهانی جز این جهان وجود ندارد و با مرگ، زندگی آدمی و هر موجود زنده‌ای بسر می‌رسد. این باور در همه جامعه‌ها وجود داشت بی‌آن که اکثریت شهروندان بدان بگروند. اما از باستان بدین سو، موضوع فلسفه و سپس هم فلسفه و هم علم شد. هم اکنون، با آن‌که «از مادی‌گری، هیچ نمانده و به موزه هیروشیما بعد از بمباران اتمی می‌ماند» (۹۱)، عالم جانبدار مادی‌گری و فیلسوف جانبدار مادی‌گری وجود دارند. این امر که پدیده‌های مادی موضوع علوم طبیعی هستند، یک امر است و هنوز ماده را بطور کامل شناسایی نکرده، حکم کردن که جز ماده، هیچ واقعیت و حقیقتی وجود ندارد، امر دیگری است. حکم دومی، علاوه بر این‌که کار علم نیست، مانع رشد علمی نیز هست. زیرا چنین تصدیقی، محدوده تحقیق محقق را تنگ می‌کند. حال این‌که قائل شدن به این‌که قدرت اصالت ندارد، عقل را از تنگنای رابطه قوا رها می‌کند، چون عقل از مدار بسته رها است، نه محدوده تحقیق او تنگ می‌شود و نه از پیش، متعین می‌گردد. و با قائل نشدن به تضاد، عقل را از مدار بسته ضدین رها می‌کند و او به شناسایی واقعیت آن‌سان که هست توانا می‌شود. به قول شارون، فیزیک‌دان و فیلسوف فرانسوی، اصالت مطلق بخشیدن به ماده، مایه عقب افتادگی علمی شده‌است و هنوز می‌شود (۹۲). حتی اگر علم بر ماده هم علم‌الیقین بگردد، باز علم حق ندارد حکم کند جز ماده واقعیت و حقیقتی وجود ندارد. زیرا موضوع علم هر آن چیزی است که موضوع شناسایی می‌کند و نمی‌تواند بگوید جز آن، هیچ چیز وجود ندارد. افزون بر این، هرگاه علم بخواهد هم در ترکیبی شرکت کند که در روابط قوا بکار می‌رود و هم آن‌را توجیه کند، جهان را به آتش خشونت‌ها خواهد سوزاند. چراکه مدعی و قاضی یکی است و چون بکاربردن ترکیب را در روابط قوا توجیه می‌کند، توجیه‌گر خشونت بی‌مهاری می‌شود. و نیز، علم نمی‌تواند مرام باشد. زیرا هم علم قطعی وجود ندارد و هم ظن آمیخته با علم است که توجیه‌گر خشونت می‌شود. در مرگباری و ویران‌گری که نقش دوگانه علم، نه تنها در جنگها، از قرن پیشین بدین سو، - پیش‌تر از آن بکنار -، بلکه در استقرار استبداد فراگیر سرمایه‌داری، ایفا کرده‌است که تأمل کنیم، پایان دادن به سه امر واقع مستمر را ضرور می‌یابیم:

۱/۱. ظن علم نیست و پس تا رها شدن علم از قید ظن، باید به تحقیق ادامه داد و هیچ‌گاه به علم کارکرد دین و مرام را نداد (۹۳):

و لا تقف ما ليس لك به علم ان السَّمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه
مسولا

دنبال چیزی را که بدان علم نداری مگیر که گوش و چشم و دل در باره همه
اینها مسئولند

و

فلما جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما كانوا به
يستهزون

آنها نیز هر وقت رسولانشان معجزات روشن می آوردند گوششان بدهکار نبود
خشنود و سرگرم به دانش خود بودند و در نتیجه اثر استهزایشان گریبانشان را گرفت

۱/۲. هر نظر علمی را که مطلق می کنیم، یعنی آن را خدا می گردانیم و عقل ما خود
را به پرستش آن در می آورد، آن نظر عقل را از استقلال و آزادی خویش غافل می
کند. بدین خاطر است که دانشجوی علم نباید در یافته خود بماند و آن را علم الیقین
باور کند و بباوراند.

۱/۳. علم و فن در دو نوع ترکیب می توانند وارد شوند یکی ترکیب با زور و
پول و نیروهای محرکه دیگر که در روابط قوا بکار می رود و دیگری ترکیب با
نیروهای محرکه که بکار عمل کردن حقوق می آید. پس این نظر که حکومت
از آن فیلسوف اول است و یا حق نخبه های دانشمند است، سبب می شود که علم هم
در ترکیبی شرکت کند که در روابط قوا بکار می رود و هم آن را توجیه و مشروع
بگرداند. این ادعا که حکومت از آن فقیه و یا مرام شناس اول است، نیز، بناگزیر،
توجیه گر بکار بردن ترکیب علم و فن و زور و پول و... در روابط قوا و خشونت گر و
خشونت گستر می شود. بدین خاطر است که فرمود حکم و ملک از آن خداوند است
و چون از خداوند جز حق صادر نمی شود، پس از آن دارندگان حق و برقرارکنندگان
روابط حق با حق می شود.

و هنوز که هنوز است، این سه امر واقع، استمرار دارند و با وجود پویایی نابرابری ها
و خشونت ها و محیط زیستی که دارد بکام مرگ می رود، انسانهای روی زمین چنان
غرق مادیاتند که مرگی را که در کار فرو بلعیدن زندگی است، نمی بینند:

۲. خوک منشی و میمون صفتی ناشی از مادی‌گری:

۲/۱. از مادی‌گری‌ها که امر واقع مستمر هستند، یکی مصرف انبوه است. غرق شدن در زندگی مادی و فروکاستن زندگی در مصرف، بنابراین، در مصرف کردن، روش و منش خوک یافتن، در عصر ما، «انسان تک بعدی» شدن خوانده می‌شود. اما نیک که بنگریم می‌بینیم، خوک مسلکی گویاتر است چراکه، حتی در مصرف نیز، کمیت است که بیشتر به حساب می‌آید و نه کیفیت. سخن قرآن دقیق است (۹۴):

قل هل انبئکم بشر من ذلك مثوبه عند الله من لعنه الله و غضب علیه و جعل منهم القرده و الخنازیر و عبد الطاغوت اولئک شر مکانا و اضل عن سواء السبیل
بگو حالا که این کارها در نظر شما بد است، می‌خواهید از کسانی خبیرتان دهیم که از جهت سرانجام و پاداش خیلی بدتر از صاحبان این عمل باشند؟ آنان کسانی‌اند که خداوند قرارشان داد میمون‌ها و خوک‌ها. همان کسانی که پرستش طاغوت کردند. شر مکان و از راه حق منحرف‌ترند

۲/۲. و باز، از امرهای واقع مستمر، در مادی‌گری، میمون صفت شدن است. انبوه عظیم انسانها عقول خویش را تحت حکم «فکرهای جمعی جبار» قرار می‌دهند (مُدها یکی از آنها است) و در مدار بسته مادی ← مادی، احکام بی‌شفقت سرمایه‌داری را در باره تولید و مصرف، بی‌کم و کاست، اطاعت می‌کنند (۹۵)

۲/۳. بدین‌قرار، هر هویت‌جویی و گرایشی که ترجمان روابط قوا باشد، بنابراین، بن‌مایه آن، قدرت باشد، این یا آن نوع مادی‌گری است و امر واقع مستمر و جهان شمول است. هم‌اکنون، هستی آفریده به کنار، دنیایی که این کره خاکی است، در پرشمار «دنیا»ها دارای مرزها تقسیم شده‌است و مرزها نوع رابطه قوا میان «صاحبان» آنها را تعیین می‌کنند. این هویت‌جویی‌ها و گرایشها امرهای واقع مستمر هستند و جهان امروز صحنه تجزیه تا حد فرد است و این فردگرایی است که کیش شده‌است و می‌شود (۹۶):

و مال‌حیة الدنیا الا متاع الغرور
و حیات دنیا جز متاع غرور نیست.

مایه امرهای واقع بالا، مادی‌گری (خواه ماده را خدا کردن و خواه خدا را ماده کردن) است:

۲/۴. هرچه هست همین دنیا است و از خاکیم و به خاک باز می‌گردیم، امر واقع مستمری است که هم‌اکنون، پندار و گفتار و کردار جهانیان، ترجمان آن است. مایه فلسفه و علم ماده‌گرا نیز همین است. حتی محتوی و شکل آن نیز همان است که در این آیه قرآن، تبیین شده است (۹۷):

و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون
و گفتند: زندگی جز همین زندگی دنیا نیست دسته‌ای می‌میرند و دسته‌ای دیگر زنده می‌شوند و ما را جز روزگار هلاک نمی‌کند. اینان هیچ علمی به سخنان خود ندارند و جز بر ظن نیستند

ج. از خود بیگانه کردن‌های دین در بیان قدرت:

روشهایی که قدرت در از خود بیگانه کردن مستمر خدا و دین و مرام بکار می‌برد را در فصل اول، شناسایی کردیم. دیدیم آن روشها در قرآن خاطر نشان شده‌اند. اینک امرهای واقع مستمر دیگری را شناسایی می‌کنیم که جهان شمول هستند و با وجود اهمیت بتمامشان، همچنان انسان‌ها از بیگانه‌گردانی که قدرت است، خشونت گسترتری که قدرت است و حتی، از این واقعیت که این قدرت است که دین را از خود بیگانه می‌کند، غافلند و بیش از پیش به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت معتاد می‌شوند:

۱. پیامبر (ص)، در رؤیا، دید که از منبر او، میمون‌ها بالا می‌روند و با دین او، بازی می‌کنند. آیه قرآن این رؤیا را تصدیق می‌کند. مفسرانی گفته‌اند، میمون‌ها بنی‌امیه بوده‌اند که صاحب منبر پیامبر شدند و دین را ملعبه کردند. حقیقت این است که بازی قدرت بسیار به بازی میمون می‌ماند. از آن‌جا که بی‌قراری ذاتی قدرت

است، مرتب در بازی است و هر بازی او نیازمند توجیه است و توجیه بدون دست کاری دین یا مرامی که قدرت از آن مشروعیت می‌گیرد، ممکن نیست. دلیل بازی میمون وار قدرت با دین همین است. پس اختصاص به بنی‌امیه ندارد، همه قدرتمدارها چنین کرده‌اند و چنین می‌کنند. آیه قرآن این است (۹۸):

الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك و ما انزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطغوت و قد امروا ان يكفروا به و يريد الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيدا

مگر آن کسان را که خیال می‌کنند به کتاب تو و کتابهای سلف ایمان دارند نمی‌بینی که می‌خواهند محاکمه نزد حاکم طاغوتی ببرند، با این که امر شدند به طاغوت کفر بورزند. شیطان بر آن است که سخت گمراهشان کند.

۲. بدین قرار، وقتی دین از آن خدا نیست، به ضرورت از آن قدرت است و قدرت آن را از خود بیگانه می‌کند. امر واقع مستمر این است که تاریخ هیچ دولت استبدادی، از استبداد فراگیر و غیر آن را بخود ندیده‌است که، بدون دین یا مرام، باشند. و نیز هیچ دولت استبدادی وجود نداشته‌است و ندارد که دین و یا مرامی که از آن مشروعیت می‌گیرد را از خود بیگانه نکرده باشد و نکند.

هیچ سازمان سیاسی و «دولت حقوقمداری» نیز نیست که دین و یا مرامی نداشته باشد. این‌گونه دولتها و نیز سازمان‌های سیاسی که هدف سیاست را «تصرف قدرت و حفظ قدرت و بکاربردن قدرت» می‌دانند، مرام خویش را از خود بیگانه می‌کنند و این کار را تا خالی کردن آن از محتوایی که داشت ادامه می‌دهند. زمان خالی شدن دین یا مرام، زمان مرگ آن و زمان مرگ سازمان سیاسی و یا دولت است. در اواخر قرن بیستم مسیحی، مرگ ایدئولوژی‌ها اعلان شد و هم‌زمان، سازمان‌های سیاسی که مرامشان مرد، خود نیز گرفتار مرگ شدند.

و نیز، همه دولتها و سازمانهای سیاسی، در آغاز، خود را در خدمت تحقق دین یا مرام می‌خوانند: دولتی دینی، دولت سوسیالیستی، دولت لیبرال و سازمان‌های سیاسی که خود را در خدمت این مرامها می‌خوانند و می‌خوانند، بتدریج، دولت دینی و یا مرامی را به دین یا مرام دولتی تبدیل و سازمان در خدمت دین یا مرام را به سازمان صاحب دین و یا مرام بدل کردند و می‌کنند. از خود بیگانگی نخستین این از خود

بیگانگی است. اگر جز این نشده است، زیرا ممکن نبوده است. ممکن نبوده است زیرا دین و مرام توانا به وسیله کردن قدرت نیست. فریفتاری بزرگ باور به وسیله بودن قدرت است. مایه این فریب، جهل بر قدرت است. بنابر فایده تکرار و برای کامل کردن تعریف، یادآور می‌شود که قدرت رابطه است و ترکیبی که در رابطه بکار می‌رود. ترکیبی که در رابطه قوا بکار می‌رود، ترکیب علم و فن و زور و ثروت و ... است. برقرار کردن این رابطه را دو طرف با خود تخریبی آغاز می‌کنند. سلطه یکی بر دیگری را قدرت می‌خوانیم. بدین‌سان، دو طرف در مدار بسته رابطه قوا زندانی می‌شوند و هر دو، هم مسلط و هم زیر سلطه وسیله می‌شوند و خود و یکدیگر را تخریب می‌کنند. این رابطه را دین یا مرام از خود بیگانه در بیان قدرت توجیه می‌کند. پس این نه قدرت که دین یا مرام است که وسیله می‌شود و قدرت این وسیله را، با از خود بیگانه کردن مستمر، وسیله توجیه خود می‌کند: دولت و سازمان سیاسی دینی یا مرامی ممکن نیست، در عوض، دین یا مرام وسیله توجیه دولت یا سازمان سیاسی ممکن است.

بدین‌قرار، تنها وقتی ساختار سازمان سیاسی روابط قوا نیست و هدفش رشد اعضای خود و الگوی جامعه در رشد بر اصول استقلال و آزادی گشتن است، اندیشه راهنمایش می‌تواند بیان استقلال و آزادی باشد و توسط سازمان از خود بیگانه نگردد.

از این‌رو، وقتی سلطه‌جویان، با بکاربردن ترکیب بالا - که سهم زور و دروغ و فریب حداکثر می‌شود -، دین را که روش زندگی از راه عمل به حقوق است، از خود بیگانه می‌کنند، باید به جهاد برخاست تا که دین از آن خدا گردد، به سخن دیگر از بند از خودبیگانگی برهد و در بردارنده اصول راهنما و حقوق و روش متحقق کردن آرمان شهر بگردد (۹۹):

و قتلوهم حتی لا تکنون فتنه و یکون الدین لله فان انتهوا فلا عدون الا علی
الظلمین

و با ایشان کارزار کنید تا که دیگر فتنه نباشد و دین خدا بگردد. پس اگر به جنگ پایان دادند، دیگر هیچ دشمنی و خصومتی نیست مگر علیه ستمکاران

۳. اما تنها دولت و سازمان‌های سیاسی نیستند که دین یا مرام را از خود بیگانه می‌کنند. نهادهای دینی یا مرامی و اقتصادی و اجتماعی قدرت محور نیز چنین می‌کنند. این نهادها از دوراه این کار را می‌کنند:

۳/۱. مهجور کردن کتاب، این امر، امر واقعی مستمر و جهان شمول است: رفتار کلیسا با انجیل و تورات (۱۰۰) و رفتار نهادهای دینی مذاهب اسلامی با قرآن (۱۰۱) و رفتار حزب کمونیست روسیه با آثار مارکس و انگلس (۱۰۲) و رفتار سرمایه داری با لیبرالیسم کلاسیک (۱۰۳) و رفتار رهبری قدرتمدار با اصول راهنمای انقلاب ایران و...

علت آن است که این بنیادها، هم از نظر «رب» شدن و هم بخاطر رابطه با دولت و دیگر نهادهای قدرت محور، ناگزیرند، مدام، دین یا مرام را از خود بیگانه کنند. چون کتاب مزاحم است، باید آن را مهجور بگردانند (۱۰۴):

و قال الرسول يا رب ان قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا
پیامبرگوید: پروردگارا قوم من این قرآن را مهجور می‌کنند.

اما اگر این نهادها می‌توانند دین و مرام را از خود بیگانه کنند، به خاطر اعتیاد اکثریت بزرگ به ایفای نقش آلت قدرت است: در جامعه‌ها، بطور مستمر، نهادها رهبری کننده و انسانها رهبری شونده و هدف‌ها نیز توسط نهادها تعیین می‌شوند. بدین خاطر است که شهروندان گرفتار «جبر اجتماعی» می‌شوند. الا این‌که این جبر، مقدر نیست و انسان‌ها می‌توانند رابطه خود را با نهادها تغییر دهند: خود را رهبری کننده و نهادها را وسیله و نیز خود را تعیین کننده هدف‌ها بگردانند، اگر تن به اربابی رهبان و مترفین و فرشتگان و پیامبران ندهند (۱۰۵):

و لا یامرکم ان تتخذوا الملائکه و النین اربابا ایامرکم بالكفر بعد اذ اتمتم مسلمون
و او هرگز به شما امر نمی‌کند فرشتگان و انبیاء را خدایان خود گردانید. مگر ممکن است شما را بعد از آنکه مسلمان شدید به کفر بخواند.

۳/۲. از راه غلو در دین و پوشاندن حق با دروغ و خرافه‌سازی: تا بدانجا که دین و مرامی را نمی‌توان یافت که در این پوششها از منظر عقول پنهان نشده باشند. خلاف

حق را ساختن و اسطوره گرداندن، خرافه‌سازی است. خرافه‌سازی تا بخواهی انواع دارد و امر واقعی مستمر و جهان‌شمول است. شانزده نوع خرافه‌سازی و خرافه باوری را که رایج‌تر هستند و قرآن ممنوع می‌کند، این‌ها هستند:

۱. سحر و کهنات و غیب‌گویی و جن‌گیری و فال‌بینی و ۲. پرستش مقامهای دینی و غلو در باره آنها و ۳. خداترشی از پدیده‌های طبیعت و پیامبران و فرشتگان و ۴. کبریبایی و غرور قائل شدن برای کسانی که خود را تجسم قدرت می‌دانند (فرعونیت) و ۵. اسطوره‌سازی و ۶. شریک تراشی برای خدا و ۷. بت‌پرستی و ۸. نژاد و قوم پرستی و پرستش‌هایی از این نوع، و ۹. واسطه با خدا تراشیدن و ۱۰. جهل را علم خواندن و ۱۱. باطل را حق انگاشتن و ۱۲. ثنویت و تثلیث را اصل راهنمای عقل و دین و علم و... گرداندن و ۱۳. برای خداوند، فرزند قائل شدن و ۱۴. کسی را تجسم خدا گرداندن و ۱۵. ظن و گمان را واقعیت گرداندن و تبلیغ کردن. (۱۰۶) و ۱۶. سنجیدن حق به شخص به جای سنجیدن شخص به حق. شانزدهمی قول علی (ع) و مستند به آموزش قرآن است.

۴. اگر انسان‌ها تن به اربابی نهادها ندهند و خود نیز دین یا مرام را وسیله توجیه روابط قوا با یکدیگر نکنند، دین یا مرام اگر بیان استقلال و آزادی باشد، در بیان قدرت از خود بیگانه نمی‌شود. امر واقع مستمر و جهان‌شمولی که بکار رفتن دین و مرام در توجیه موقعیت خود در روابط قوا و موافق و مخالف شدن با آن است، به ما می‌گوید: علت تن دادن به اربابی نهادها، ابتلا به روابط قوا و بیگانه کردن دین یا مرام، در توجیه موضع و موقع خود در روابط قوا است (۱۰۷):

كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه و الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

مردم يك امت بودند. (پس با یکدیگر اختلاف پیدا کردند) خداوند به خاطر اختلافی که در میان آنان پدید آمد، انبیائی برای دادن بشارت و انداز برگزید و با آنان کتاب را به حق نازل فرمود تا طبق آن در میان مردم و در آنچه اختلاف کرده اند حکم شود. این بار در خود دین و کتاب اختلاف کردند و این اختلاف پدید

نیامد مگر از ناحیه کسانی که اهل آن بودند و انگیره شان، بغی (سرباز زدن از حق) بود. پس، خدا کسانی را که ایمان آوردند در مسائل مورد اختلاف به سوی حق رهنمون شد و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند

۵. نه تنها در روابط قوا با یکدیگر، که در رابطه با مال و منال و موقع و منزلت جویی - که بخواهی نخواهی، قرارگرفتن در روابط قوا با یکدیگر است - نیز، انسان‌ها دین را ملعبه می کنند. این کار را با وسیله توجیه کردن انواع تجاوزگریهای مالی می کنند (۱۰۸):

و ذالذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا و ذکر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولی و لا شفیع و ان تعدل کل عدل لایؤخذ منها اولئک الذین ابلسوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون

و واگذار کسانی را که دین خود را بازیچه گرفتند، و زندگی دنیا مغرورشان کرده و پند ده آنان را به قرآن مبادا کسی در دست آورد خود، بماند و نداند که جز خدا شفیی ندارد. و اگر بخواهد با دادن رشوه - هر چه هم زیاد فرض شود - از آن بند، رهائی یابد نمی تواند. آنان هستند که گرفتار می شوند به آنچه کسب می کنند و حاصل آن شرابی از آب جوشان و عذابی دردناک است. به خاطر کفرانی که می کنند و حقی که کتمان می کنند.

۶. انکار، از «اطلاع نداشتن تا قلب معنی و انکار دین یا مرام»، وقتی توجیه موقع و موضع، انکار را ایجاب می کند هم از امور واقع مستمر و جهان شمول است (۱۰۹):

الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا و ما کانوا به آیاتنا یجحدون
و کافران همانهایند که دین خویش را سرگرمی و بازیچه گرفته و زندگی دنیا فریشتان می دهد، امروز ایشان را به فراموشی می سپاریم، همچنان که در دنیا دیدار امروزشان را فراموش کرده آیات ما را انکار می نمودند.

۷. رایج‌تر از همه دیگر امرهای واقع، این امر است: قبول آن بخش از دین یا مرام که بکار توجیه موقع و موضع می‌آید و انکار بخش یا بخشهای دیگر. این انکار و قبول، با تغییر موضوع و موقع در روابط قوا، جا به جا می‌شوند. بسا می‌شود که آنچه انکار می‌شد، پذیرفته و آنچه پذیرفته بود، انکار می‌شود (۱۱۰):

ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسكم و تخرجون فریقا منكم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یاتوكم اساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم افتومنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلك منكم الاخری فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون

ولی همین شما خودتان یکدیگر را می‌کشید و طائفه‌ای از خود را از دیارشان بیرون می‌کنید و برضد آنها، با یکدیگر هم‌پشتی می‌کنید و درباره آنان گناه و تجاوز مرتکب می‌شوید و اگر به اسیری نزد شما شوند فدیة می‌گیرید با اینکه فدیة گرفتن بر شما حرام بود همچنان‌که بیرون کردن حرام بود. پس چرا به بعضی از کتاب ایمان می‌آورید و به بعضی دیگر کفر می‌ورزید و پاداش کسی که چنین کند بجز خواری در زندگی دنیا و اینکه روز قیامت بطرف بدترین عذاب برگردد چیست؟ و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.

۸. رویه کردن جحد (انکار کردن) با دین و با هر قسمت از دین یا مرام که با موضع و موقع دلخواه در روابط قوا، مخالف است. معنی تراشیدن برای آن و موافق کردنش با موضع و موقع مطلوب. پس از انقلاب ایران، «فساد فی الارض» خود جرمی گشت که مجازاتش اعدام شد (۱۱۱):

و تلك عاد جحدوا بايات ربههم و عصوا رسله و اتبعوا امر كل جبار عنید و این قوم عاد که آیات پروردگارش را انکار کردند و فرستادگان او را نافرمانی کردند و از فرمان هر جباری عناد پیشه پیروی کردند.

۹. روابط قوا کار را به فرقه‌سازی می‌کشاند و چون فرقه‌سازی نیاز به توجیه دارد، به تعداد انشعاب‌ها، مذهب دینی یا مرامی پدید می‌آیند که توجیه‌گر فرقه‌ها می‌شوند (۱۱۲):

من الذین فرقوا دینهم و كانوا شیعا کل حزب بما لدیهم فرحون
از آنهایی که، در دین، خود را فرقه فرقه کردند و خود دسته دسته شدند و هر دسته ای به باور خود دلشاد شد.

۱۰. شریک قائل شدن برای خداوند تنها چند خدایی نیست، بلکه شریک قائل شدن برای او در حکم و ملک نیز هست. این ادعا که ولی امر مطلق می‌تواند احکام دین را تعطیل کند و بنابر این که ولایت مطلقه مقدم بر احکام دیگر است، برای خود حق قانون‌گذاری قائل شود، آن هم بنام مصلحت، امر واقع مستمر و جهان‌شمول است. این امر مستمر همراه است با امر واقع مستمر دیگری: در روابط قوا، هر کس خویش را شریک خدا می‌کند و، بنام مصلحت، توجیه‌کننده موضع و موقع خویش را حکم دین یا مرام می‌گرداند. در نتیجه، در طول زمان، دین حق جای خود را به دینی می‌سپارد که مجموعه‌ای از مصلحت‌ها است که در واقع، مفسدت‌ها هستند (۱۱۳)

ام لهم شرکوا شرعوا لهم من الدین ما لم یأذن به الله و لو لا کلمة الفصل
لقضی بینهم و ان الظالمین لهم عذاب الیم
شاید این مشرکین شرکایی دارند که برایشان دینی تشریح کرده که خدا به آن اذن نداده؟ اگر کلمه فصل (و قضاء حتمی) نبود کار هلاکتشان یکسره می‌شد، و ستمکاران عذابی دردناک دارند

و براین نوع از خود بیگانه‌کردن دین افزوده می‌شود دوگانه کردن خدا و دین بنابر موقعیت: در سختی، انسان خدا و دینی را در سردارد که او را از سختی برهد و در گشایش، برای خدا شریک می‌تراشد و دین را آن می‌کند که این موقعیت را توجیه می‌کند (۱۱۴)

۱۱. تفسیر به رأی و تأویل آیه‌ها با هدف از خود بیگانه کردن دین و مرام در بیان قدرت هم از امور واقع مستمر است. هیچ دین و مرامی از تفسیرها و تأویلهای که سبب از خودبیگانی آنها شده‌اند و می‌شوند، مصون نبوده‌است و نیست. بدین خاطر است که قرآن تأویل را خاص خداوند می‌شناسد (۱۱۵):

هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام‌الکتاب و اخر متشبهت فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشبه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما ینکر الا اولوا الالباب

و او کسی است که کتاب را بر تو نازل کرد، بعضی از آیات آن، آیات محکم است که اصل کتابند، و بعضی دیگر آیات متشابهند، اما آن کسانی که در دل‌هایشان انحراف است تنها آیات مشابه را پیروی می‌کنند تا به این وسیله فتنه به پا کنند و به همین منظور آن آیات را به دلخواه خود تأویل می‌کنند، در حالی که تأویل آن را نمی‌دانند مگر خدا و راسخان در علم می‌گویند به همه قرآن ایمان داریم که همه آن از سوی پروردگار ما است و به جز خردمندان از آن آیات پند نمی‌گیرند

۱۲. تطبیق دین و مرام با این و آن نظر فلسفی و یا علمی نیز امر واقع مستمر است. یادآور می‌شود که در توجیه مبتنی گشتن دین‌های یهودی و مسیحی به فلسفه‌های افلاطون و سپس ارسطو، گفتند که این دو، پیش از مبعوث شدن حضرت موسی و حضرت عیسی، به دین موسی و عیسی درآمده بوده‌اند! در دوران معاصر، انطباق دادن اسلام با ایدئولوژی‌های چپ و راست و نیز نظریه‌های علمی، کاری رایج گشته‌است. این امر واقع مستمر نیز در قرآن، خاطر نشان شده‌است (۱۱۶):

وَمِنْهُمْ أُمَّیُونَ لَا یَعْلَمُونَ الْکِتَابَ إِلَّا أَمَانِیَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُونَ
و شماری از اینان بیسوادهایی هستند که علمی بکتاب ندارند و جز ظن نمی‌یابند.

۱۳. حلال کردن حرام و حرام کردن حلال به این و آن توجیه، نیز نوعی از خود بیگانه کردن دین و مرام و امر واقعی مستمر است. ایدئولوژیهای جدید بسا بیشتر

گرفتار از خود بیگانگی از این نوع شدند. برای مثال، مقایسه لنیسیسم با مارکسیسم و مقایسه استالینیسم با این دو و سیر تحول سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی و نیز لیبرالیسم، ما را هم از استمرار این امر واقع مطمئن می‌کند و هم از روشها که قدرت در از خود بیگانه کردن دین و مرام بکار می‌برد، آگاه‌تر می‌گرداند (۱۱۷):

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِنَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ
برای آن توصیف دروغ که زبانهایتان می‌کند، می‌گویید این حلال است و این حرام، تا دروغ به خدا بندید، کسانی که دروغ به خدا می‌بندند رستگار نمی‌شوند

۱۴. بکار بردن این و آن حق برای توجیه موقعیت خود در روابط قوا و فرقه‌سازی امری از امور مستمر است. می‌دانیم که خوارج این روش را بر ضد علی (ع) بکار بردند و او فرمود: کلمه حق یراد بها الباطل. بدین قرار، چون حق را نمی‌توان دست‌آویز وارد شدن در روابط قوا کرد، ورود در روابط قوا با دست‌آویز کردن حق، مرتکب را لو می‌دهد. افزون بر این، از ویژه‌گی‌های حق، یکی این است که خود روش خویش است. لذا، اگر در توجیه عملی بکار رود، که بن‌مایه آن قدرت است، مصداق پوشاندن حق به باطل می‌شود.

از گذشته‌های دور تا امروز و از امروز تا زمانی که ورود به روابط قوا نیاز به دست‌آویز کردن حقوق دارد (استفاده از حقوق انسان در روابط دولتها با یکدیگر در جهان امروز)، این امر واقع استمرار خواهد داشت (۱۱۸):

وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهُ النَّهَارِ
وَآكْفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ
و طایفه‌ای از اهل کتاب گفتند ایمان آورید بدانچه اول روز نازل شده و بدانچه آخر روز نازل گشته کفر بورزید تا به این وسیله مسلمانان از اسلام برگردند

بدین‌سان، احبار و رهبان، آنچه را باورمندان حق می‌دانند، دست‌آویز می‌کنند برای خوردن مال مردم.

۱۵. بدعت‌گزاری امر واقع مستمری است که تمامی دین‌ها و مرام‌ها بدان گرفتار بوده‌اند و هستند. وقتی دین یا مرام مطلوب قدرت را توجیه نمی‌کند، بدعت‌گزاری ضرور می‌شود و انجام می‌گیرد. فرقه‌سازی نیز نیازمند بدعت‌گزاری است. امری از امور که عامل خالی شدن دین و مرام از محتوی است، بدعت‌گزاری است. چنان‌که ولایت مطلقه فقیه، یکی از این بدعت‌گزاری‌ها است. هرگاه بنابر گردآوری بدعت‌گزاری‌ها در اسلام بگردد، کتابی با حجم بسیار، بسا همه آنها را در بر نگیرد. بدعت‌گزاری‌ها در مرام‌ها نیز تا بخواهی فراوانند. بدین خاطر، قرآن انذار می‌دهد (۱۱۹):

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ
يَنْبَغُهُمْ مِمَّا كَانُوا يَفْعَلُونَ

کسانی که دین خویش را پراکنده کردند و گروه‌گروه شدند کاری به آنها نداری، کار ایشان فقط با خدا است که عاقبت از آنچه می‌کرده اند خیرشان می‌دهد

۱۶. سحر و جادو خواندن دین و مرام یک امر و امر واقع مستمر است (۱۲۰) اما در آمیختن دین با سحر و جادو و جبر تقدیر و ... امر واقع دیگری است. قدرت وقتی دین یا مرام را در توجیه مطلوب‌های دائم در تغییر خود بکار می‌برد، سحر و تقدیر جبار و خارق عادت‌ها را وارد در دین می‌کند. این از خود بیگانه کردن بکار فعل‌پذیر کردن «عوام کل الانام» می‌آید (۱۲۱):

وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ ۗ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ
وَمَارُوتَ ۗ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ
ۗ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَرَوْحِهِ ۗ وَمَا هُم بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ
أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ ۗ وَلَقَدْ عَلَّمُوا لَمَانَ
اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ ۗ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ ۗ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ

یهودیان از آنچه شیطانها، بنادرست، به سلطنت سلیمان نسبت می‌دادند پیروی کردند در حالیکه سلیمان با سحر، آن سلطنت را بدست نیاورده و کافر نشده بود

ولکن شیطانها بودند که کافر شدند و سحر را بمردم یاد می‌دادند و نیز یهودیان از آنچه بر دو فرشته بابل، هاروت و ماروت، نازل شده بود، به نادرستی، پیروی می‌کردند. چون آنها به احدی سحر تعلیم نمی‌دادند مگر بعد از آنکه زنهار می‌دادند که ما فتنه و آزمایشیم مبدا این علم را در موارد نامشروع بکار بندی و کافر شوی. ولی یهودیان از آندو نیز چیزها را از این علم گرفتند که با آن میانه زن و شوهرها را بهم می‌زدند، هر چند که جز به اذن خدا به کسی ضرر نمی‌زدند، ولی از آن دو چیزهایی آموختند که مایه زیانشان بود و برای آنها سودی نداشت. با اینکه می‌دانستند کسی که خریدار اینگونه سحر باشد آخرتی ندارد و چه بد بهایی بود که خود را در قبال آن فروختند، اگر می‌دانستند

بدیهی است اثر سحر در ایجاد روابط قوا، از جمله میان دو همسر، از قاعده‌ای پیروی می‌کند که سنت خداوند است: رابطه قوا، رابطه تخریب است. پس ایجاد ذهنیتی که انسان‌ها را به ورود در این رابطه بر انگیزد، سبب تخریب (از جمله قطع رابطه زناشویی) می‌شود.

۱۷. خداوند قادر مطلق است و هرچه خواهد کند. در این حکم، قادر بمعنای توانا، در قادر بمعنای زورمند، از خود بیگانه شده است. از خود بیگانه‌سازان و انبوه مردمی که فریب آنها را خورده‌اند و می‌خورند و خواهند خورد، البته غافلند - مگر این که دانسته و به قصد فریب معنای کلمه را تغییر داده باشند - که قادر بمعنای زورمند ایجاب می‌کند که خداوند در روابط قوا قرار بگیرد و ترکیبی از زور و... را بکار برد. اما خداوند اگر در رابطه قوا قرار بگیرد، متعین می‌شود و دیگر حق مطلق و عدل نیست. زیرا عدل میزان تمیز حق از ناحق است. در نتیجه، دیگر خدا نیست. بدین خاطر، این سخن که چون حق است خدا می‌کند و نه چون خدا می‌کند، حق است، صحیح و دقیق است. چرا که از حق جز حق صادر نمی‌شود. در سطح متعین‌ها، داد و ستم معنی پیدا می‌کند. هستی محض منزله است از ستم زیرا متعین نمی‌شود. بدین خاطر است که جای جای قرآن، خاطر نشان می‌کند خداوند ستم نمی‌کند. خداوند همواره عادل است (۱۲۲).

۱۸. دین سازی و نسبت دادن ساخته خود به خداوند: در مورد دین‌های پیشین همان روش بکار رفته‌است و می‌رود که در مورد اسلام بکار رفته‌است و می‌رود. مرامها نیز این نوع از خود بیگانه‌کردن دین را به خود دیده‌اند و می‌بینند. قرآن را مهجور کردن، فرصت ایجاد می‌کند برای دین سازی: از جعل کردن روایت‌ها و وارد کردن آنها در دین تا خرافه ساختن و بدان لباس دین پوشاندن، بطور مستمر، انجام شده‌است و می‌شود و بسا خواهد شد (۱۲۳):

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
و حق را با باطل نپوشانید و آن را کتمان نکنید وقتی آن را می‌دانید.

۱۹. پوشاندن ایمان به ظلم، وسیله توجیه ستم‌گری کردن ایمان و در آمیختن علم با جهل و حق به ناحق نیز از روشهای رایج در از خود بیگانه‌کردن دین و مرام است. هم اکنون نیز در همه جامعه‌ها به رواج است (۱۲۴):

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ
آنها که ایمان می‌آورند و ایمان خویش را با ستم نمی‌پوشانند، در امن هستند و هدایت می‌شوند

۲۰. به کلمه‌ها و جمله‌ها معانی را دادن که ندارند و بدانها معانی را پوشاندن که دارند نیز امرواقع مستمر و جهان شمولی است (۱۲۵):

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَ أَسْمَعُ غَيْرَ
مُسْمَعٍ وَ رَاعِنَا لِيَا بِاللَّسْتِهِمْ وَ طَعْنَا فِي الدِّينِ...
گروهی از یهود کلمات (خدا) را از جای خود تغییر داده و گویند: (فرمان خدا را شنیدیم و (از آن) سرپیچیم و (به جسارت گویند) بشنو که (کاش) ناشنوا باشی؛ و گویند ما را رعایت کن. و گفتار ایشان زبان‌بازی و طعنه و تمسخر به دین است...

۲۱. تقدم و تأخر قائل شدن برای حقوق با غفلت از این امر که حقوق یک مجموعه را تشکیل می‌دهند. بنابراین، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. هرگاه بنابراین باشد که بخاطر حقی از حق دیگری چشم پوشیده شود، در حقیقت، از آن حق نیز چشم پوشیده شده‌است. برای مثال، استقلال در معنای حق گرفتن تصمیم و آزادی در معنای حق گزینش نوع تصمیم، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. چراکه فاقد استقلال حق انتخاب نوع تصمیم را هم از دست می‌دهد و یا کسی که از آزادی بمعنای انتخاب نوع تصمیم محروم می‌شود، حق گرفتن تصمیم او نیز انجام ندادنی می‌گردد. همین‌طور است نسبت حق نفس کشیدن و حق غذا خوردن. هرگاه قرار بر این باشد که بخاطر نفس کشیدن، آدمی از غذا خوردن چشم بپوشد، خود را به مرگ از گرسنگی که زجرآور است، محکوم می‌کند و با مرگ، از حق نفس کشیدن نیز محروم می‌شود. از خود بیگانگی وقتی کامل می‌شود که تکلیف‌های قدرت فرموده جانشین حقوق می‌شوند (۱۲۶):

وَلَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ * بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي عَمْرَةٍ مِنْ هَذَا وَ لَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ
 و ما هیچ کس را بیش از توانایی‌اش تکلیف نمی‌کنیم و نزد ما کتابی است که به حق گویا است و هیچ کس به هیچ وجه ستم نخواهد شد * بلکه دل‌های کافران از این (کتاب) در جهل و غفلت است و اعمالی که اینان عامل آنند غیر اعمال اهل ایمان هستند. اینها به همین کردار زشت مشغولند.
 آیه

۲۲. نسبت دادن کتاب خداوند به غیر او، با هدف ملغی از اثر کردن یا به خود اجازه کاست و افزود دادن و یا مرام را موضوع کاست و افزود کردن نیز امر واقع مستمر است. این ایام، این روش بس به رواج است (۱۲۷):

وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنَّ تَصَدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

این قرآن کتابی نیست که بتوان آن را به غیر خدا نسبت داد ، هرگز . این قرآن مصدق کتب آسمانی قبل از خود و تفصیل کتب آسمانی است. تردید ندارد که از رب العالمین است.

۲۳. دین را متعلق به بیگانه خواندن و یا متعلق به خود خواندن و برای بیگانه حتی حق ایمان آوردن به آن، قائل نشدن (کاری که خلافت اموی در باره غیر عربها می کرد) نیز از امرهای واقع مستمر است. مرامها نیز گرفتار تعلق به خود یا بیگانه شده اند. هگل اروپاییان را لایق برخورداری از حقوق می دانست و غیر آنها را نه. در ایران و کشورهای غیر عرب، اسلام را متعلق به عرب شمردن امر واقع مستمری است. این روش، هم، در نفی کردن بکار می رود و، هم، بسیار بیشتر، در منطبق کردن دین یا مرام با «واقعیتها جامعه». بدین خاطر است که قرآن تصریح می کند اسلام دینی است برای جهانیان (۱۲۸):

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
و ما تو را نفرستادیم مگر برای تمامی انسانها، بشارت دهنده به آنها و اندازدهنده به آنها و بیشتر مردم نمی دانند.

۲۴. دین و مرام را در گذشته و یا حال زندانی کردن و بسا آن را به آینده دور و روز واپسین متعلق دانستن نیز از امور واقع مستمر است. رایج ترین روش به آینده موکول کردن اجرای آن، وقتی جامعه جهانی عادل پدید آمد و نیز به گذشته متعلق کردن آن است. **حال این که حقوق ذاتی حیات هستی شمول هستند و امرهای واقع موضوع احکام نیز مستمر هستند.** حقوق کهنگی نمی پذیرند و حل مشکل امرهای واقع مستمر که حقوق نیستند، به جانشین کردن رابطه های قوا با رابطه های حق با حق است.

از این رو، قرآن کتاب حق خوانده می شود و در ۳۰ مورد، از ماقبل پیامبر سخن می گوید و یکبار نیز از مابعد او سخن نمی گوید و او را خاتم پیامبران می نامد (۱۲۹):

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَ لَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است و خداوند به همه چیز آگاه است

۲۵. یک نوع از خود بیگانه کردن دین، مخاطبان پیام خدا و سخن پیامبر (ص) را مردمی دانستن است که در زمان پیامبر (ص) می زیسته اند و باورآوردگان و مخاطبان مستقیم او بوده اند. فقیهان بنام گفته اند: احکام قرآن و احکامی حاصل از سنت پیامبر (ص) برای غایبان و «معدومان» (نسلهای آینده) حجت نیستند. و چون مشاهده کرده اند که عمر دین را محدود می کنند به حیات پیامبر (ص) و ایمان آوردگان را محدود می کنند به باورآوردگان به او در حیات او، در «علم اصول»، این و آن قاعده را ساخته اند برای تداوم بخشیدن به دین: قاعده اشتراک، اجماع، اطلاق حکم، از یک صنف بودن مخاطبان پیام خداوند و کلام پیامبر (ص) و تمیز ظن خاص از ظن مطلق و...

این کار همراه با قرآن را «پیچیده و مبهم» خواندن و آن را تابع «سنت» (= کلام پیامبر نزد سنیان و کلام پیامبر و ائمه نزد شیعیان) کردن و این تابعیت را مضاعف کردن، آن هم با کلام پیامبر (ص) و ائمه را تابع سنت های قدرت محور جامعه ها گرداندن، همان بیراهه ای است که، با طی آن، دین حق در فقه تکلیف مدار از خود بیگانه شده است. طرفه این که با وجود پیدا کردن این نظر که احکام قرآن و سنت برای «غایبان» و «معدومان» حجت نیستند، بنام اسلامی که، در آن، از ولایت فقیه چه رسد به ولایت مطلقه آن، در قرآن و نه در سنت، اثری نمی توان یافت، استبدادی با تمایل به فراگیری، برقرار است که خود را حاکم بر احکام دین و صاحب بسط ید بر جان و مال و ناموس مردم می داند. در طول تاریخ نیز، بنام دین، دولتهای استبدادی استقرار جستند و دین را در بیان قدرت از خود بیگانه کردند.

چرا فقیهان در این بیراهه افتادند؟ چرا ندانستند که وقتی خداوند هستی محض است، مخاطبان او، آفریده های او، تمامی زاده ها و زاده نشده ها هستند. زیرا، در محضر او، همه حاضران هستند. هر انسانی که زاده می شود، حقوقمند زاده می شود و حق همه مکانی و همه زمانی است. چرا ندانستند اصول راهنما نیز بدین خاطر که ترجمان حق هستند، همه مکانی و همه زمانی هستند؟ چرا ندانستند که

سنت‌ها یا حقوق هستند که باید در قرآن آمده باشند و یا قدرت محور هستند که باید از میان برداشته شوند؟ چرا ندانستند که مقام قضاوت، مقام قانون‌گذاری نیست و قاضی مجری قانون است ولو مخالف آن باشد و قضاوت بر طبق یک قانون معتبر نزد باورمندان به آن، تصدیق صحت آن قانون نیست. بنابراین، قضاوت‌های پیامبر (ص) گویای تصدیق حقانیت قانون معتبر نزد غیر مسلمانان باورمند به آن نمی‌تواند باشد. چرا ندانستند که امرهای واقع مستمری می‌توانند موضوع این و آن حکم دین بگردند که جهان شمول هستند؟ **زیرا از حقوق و از ویژه‌گی‌های حق و اصول راهنما غافل بودند و امرهای واقع مستمر جهان شمول را نمی‌شناختند.** (۱۳۰)

در دو فصل اول و دوم این بخش، ۵۶ روش که در از خود بیگانه کردن دین و مرام بکار می‌روند و امور واقع مستمر هستند را شناسایی کردیم. نمی‌توان گفت تمامی این‌گونه امرهای واقع را شناسایی کرده‌ایم. باوجود این، می‌توان گفت که دین و مرام، در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، توسط قدرتمدارها از خود بیگانه می‌شوند. این از خود بیگانگی‌ها هستند که باید به یمن نقد، شناسایی و دین یا مرام، را از آنها زدود تا همان شود که بود. **هرگاه همگان این واقعیت را آویزه گوش کنند که این قدرت از خود بیگانه ساز است که باید نفی کرد و دین یا مرام را نمی‌توان نفی کرد بلکه می‌توان نقد کرد، می‌توانند از بندگی قدرت رها شوند.** به نقد می‌توان بیان قدرت را نیز از قید قدرت رهاوند و بیان استقلال و آزادی گرداند.

هنوز، در قرآن، از خود بیگانگی‌هایی خاطر نشان می‌شوند که، بدانها، قدرت دین را وسیله توجیه خود می‌کند. به این امرهای واقع مستمر در فصل سوم این بخش می‌پردازیم:

فصل سوم

امرهای واقع مستمر که ستون‌پایه‌های استبدادهای فراگیر و غیر آنها هستند

ستون‌پایه‌های قدرت، ستون‌پایه‌هایی هستند که به رأس هرم اجتماعی امکان می‌دهند استواری بجوید و زندگی قشرهای مختلف جامعه را، از بالا تا پایین، در بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، مهار و جامعه را رام و وسیله متحقق کردن هدفی بگرداند که خود بر می‌گزیند. هم استبدادهای فراگیر و هم استبدادهای غیر فراگیر امرهای واقع مستمر هستند. چنانکه در جهان امروز، هم سرمایه‌داری وجود دارد و هم استبدادها، هم دولتهای استبدادی و هم بنیادهای جامعه که مردمان را وسیله رسیدن به هدفی می‌کنند که خود بر می‌گزینند:

۱. انحصار دین و محکوم کردنش به از خود بیگانگی:

در دو فصل اول و دوم، روشهای از خود بیگانه‌کردن دین و مرام را شناسایی کردیم. در فصل اول، دانستیم که این قدرت است که دین را از خود بیگانه می‌کند. در این جا، همراه با یادآوری‌ها، به بکار بردن دین در توجیه اعمال قدرت، بخصوص جنگ می‌پردازیم. چراکه اعمال قدرت نیازمند مشروعیت بخشیدن بدان است و

نوعی از آن که جنگ است، هم نیاز به کسب مشروعیت دارد (جنگ برای دین یا مرام) و هم باید ستیز با دین یا مرامی را واجب گرداند:

۱/۱. دانستیم چرا وقتی دین از آن خدا نیست، بنابراین، حق نیست، از آن طاغوت می‌شود. اینک باید به پرسشی پاسخ دهیم: آیا اگر دین یا مرامی بیان استقلال و آزادی باشد و همه دیگر حقوق را در برداشته باشد، می‌توان به مالکیت قدرت درآید؟ نه، نمی‌تواند. زیرا در بیان استقلال آزادی، از توجیه‌کننده‌های قدرت، هیچ نیست. بدین‌قرار، تنها بیان قدرت است که می‌تواند به مالکیت قدرت درآید و در این مالکیت هست. بدیهی است که قدرت بیان قدرت را هم تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکاربرد. انسان‌ها، با عقلهای قدرت‌مدار و قدرت‌محور می‌پندارند، دین یا مرامی که دارند، مال آنها است. حال این‌که وقتی دین یا مرام بیان قدرت است، یکی از وسیله‌های بس کارآمد قدرت در وسیله توجیه خود کردن آن است (۱۳۱). می‌توان در ایدئولوژی‌ها که ساخته و مرام شده‌اند، تأمل کرد تا مطمئن شد، همه آنها وسیله آلت فعل نهادهای قدرت محور جامعه بوده‌اند و هستند. شگفت آن‌که، برای مثال، لیبرالها از خود بیگانه شدن لیبرالیسم را در تئولیرالیسم و...، نه کار قدرت که تحول‌طرز فکر خود می‌پندارند.

۱/۲. حکم را منحصر به خود کردن، جعل جدیدی نیست که مدعی ولایت مطلقه فقیه، کرده باشد، امر واقع مستمر است: در استبدادهای فراگیر و غیر فراگیری که به خود صفت دینی یا مرامی داده‌اند و می‌دهند، انحصار صدور حکم و بسا فتوی از آن آنها است. بدین‌خاطر است که قرآن تصریح می‌کند حکم از آن خداوند است. بازگویم که خداوند حق مطلق است و از حق جز حق صادر نمی‌شود، بنابراین، حکم از آن خدا است، دو معنی دقیق و تا بخواهی شفاف و مهم در بردارد:

- حکم باید حق باشد و اگر حق نباشد، حکم خداوند نیست و حکم فرعون و طاغوت و رهبان و... است؛
- تصدی حکمی که حق است با دارندگان حق است. چنان‌که عمل به حقوق انسان را هر انسانی خود باید تصدی کند.

۱/۳. با استفاده از انحصار، قدرت دین یا مرام را وسیله توجیه اعمال خشونت می‌کند. هیچ دین و مرامی که قدرت صاحب اختیار آن شده باشد نیست که در وسیله اعمال خشونت از خود بیگانه نشده باشد. در جهان امروز که در آتش خشونت‌ها می‌سوزد، هم موافقت و هم مخالفت با دین و مرام، توجیه‌گر بکاررفتن انواع خشونت‌ها است. بدین خاطر است که قرآن، هم بنابر اصلی، خشونت بنام دین را ممنوع می‌کند و هم قواعد خشونت‌زدایی را می‌آموزد (۱۳۲):

لااکراه فی الدین، قد تبین الرشد من الغی
در دین اکراه نیست. بتحقیق، رشد از غی به روشنی بازشناخته شد

در دین اکراه نیست، هم اعمال خشونت برای ناگزیرکردن به گرویدن به دین را ممنوع می‌کند و هم تصریح می‌کند که در دین خشونت نیست، بنابراین خشونت‌زدایی هست. در حقیقت، از ویژه‌گی‌های حق یکی این است که منزه از زور است و در ترکیب زور با پول و علم و فن و... شرکت دادنی نیست. عمل به حقوق، نه تنها نیازمند بکاربردن زور نیست، بلکه نیازمند در کار نیاوردن زور است. در دین حق نیز جز حقوق نیست. بنابراین، هر حکمی که بن‌مایه‌ای از قدرت داشته باشد، حکم دین نیست و خودگویای از خود بیگانه شدن دین است. بدین خاطر است که قرآن، قواعد خشونت‌زدایی را نیز بدست می‌دهد و مزید کرامت را در گرو عمل به حقوق و بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی می‌گرداند (۱۳۳).

۱/۴. جنگ برای عقیده نیز روشی است که در از خود بیگانه کردن دین و مرام، بطور مستمر، بکار رفته است. این جنگ دروغ است. زیرا ممکن نیست. توضیح این‌که

• از امرهای واقع مستمر، یکی جنگ بخاطر عقیده است. اما عقیده تجربه‌کردنی، بنابراین، پذیرفتنی و یا نپذیرفتنی است. نیاز به زور ندارد و نبود آن را هم ایجاب می‌کند؛

• ممکن نیست زیرا ولو عقیده بیان قدرت باشد و تقدم جستن به جنگ را تجویز کند، بنابراین که بیان قدرت است، به قدرت است که اصالت می‌بخشد و اقدام قدرت به جنگ است که تجویز می‌کند. قدرت به تضاد قوا نیاز دارد زیرا از آن پدید

می‌آید. لذا، نیاز مداوم به جنگ و دیگر اشکال اعمال قدرت دارد و همه باید توجیه کند و مشروع بیاوراند. فریب، فریب مضاعف است. زیرا واقعیت را که نزاع بر سر قدرت است با جنگ با عقیده‌ای می‌پوشاند که گویا «خطرناک» است. بدین قرار، جنگ برای قدرت و بر سر قدرت است که ممکن است و واقعیت دارد. جنگ حتی برای عقیده‌ای که بیان قدرت است، روی نمی‌دهد زیرا ممکن نیست. از این رو، قرآن «جنگ ابتدائی» را تجویز نمی‌کند و بنا بر این که صلح را حقی از حقوق انسان می‌داند (۱۳۴)، آن را ممنوع نیز می‌کند:

۱/۵. با وجود این، آغاز کردن به جنگ، بنام دین و مرام، یک امر واقع مستمر است. در قرن بیستم میلادی، قهر مامای تاریخ نیز شد و «مبارزه مسلحانه» روش و بسا تنها روش خوانده شد. مجوزسازان برای جنگ بنام دین، مدعی شدند که گرچه قرآن «جنگ ابتدائی» را تجویز نمی‌کند، اما اجماع فقها بر تجویز آن است. اما وقتی، با وجود امری مستمری که جنگ بنام دین و برای دین است، در قرآن، «جنگ ابتدائی» تجویز نشده است، چگونه ممکن است فقها بر سر جواز «جنگ ابتدائی» اجماع کنند؟ اما قرآن، سکوت نیز نکرده است: افزون بر مقرر کردن اصل «دردین اکراه نیست» و شناختن حق صلح، جنگ دین با دین را بر نتافته و مقرر کرده است که

- دین شما را و دین من مرا (۱۳۵)؛
- دوستی با دارندگان دین‌های دیگر را، اگر به راه دشمنی نروند، اجازه می‌دهد (۱۳۶)؛
- وقتی هم قدرت پرستان، جنگ آغاز می‌کنند، مقرر می‌کند که جهاد باید برای خدا باشد، به سخن دیگر، تنها در مقام دفاع از حقوق مجاز است (۱۳۷) لذا تبهکاری مهاجمان، مجوز عمل به مثل نمی‌شود (۱۳۸). و
- قرآن واقعیتی را باز می‌گوید که امر واقع مستمر و جهان شمول است: این قدرتمدارها هستند که جنگ برای دین و بر ضد دین را آغاز می‌کنند و این کار را بنام دین می‌کنند (۱۳۹):

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ
بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا
يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا ...

از تو از ماه حرام و قتال در آن می پرسند بگو قتال در ماه حرام گناهی بزرگ است
ولی جلوگیری مشرکین از راه خدا و کفر به آن و جلوگیری ایشان از رفتن شما به مسجد
الحرام و بیرون کردنشان مؤمنین را از آنجا نزد خدا گناه بزرگتری است چون فتنه
است و فتنه جرمش از قتل بزرگتر است و این مشرکین مدام با شما جنگ می کنند
به این امید که اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند.

بدین قرار، قرآن همان واقعیت را تصدیق می کند که در بند سوم، مدلل شد.

۲. اسطوره‌هایی که رهبران سیاسی و دینی می شوند و ولایت مطلق می جویند:

استبدادگرایی قدیم و جدید در اشکال گوناگون، یک جریان فکری مستمرند.
این طرز فکر، بر اصالت جبر بنا گشته است. از آنجا که زور اصالت دارد و در این
جهان بنا بر جبر است، میان جبر و اختیار نیست که می توان انتخاب کرد، میان انواع
جبرهاست که می توان و باید انتخاب کرد. تناقض در بیان را از یاد می برند زیرا قائل
به انتخاب میان این و آن جبر می شوند که انتخاب نیست و اگر دو جبر بد و بدتر
باشند، تسلیم بد و بدتر و بدترین شدن است: انتخاب کلیسا بر غیر آن و قبول ولایت
مطلق کلیسا، تنها راه نجات است. می گفتند و می گویند (۱۴۰):

وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا
و گفتند بشوید یهودی یا نصرانی هدایت یابید

یهود و نصارا خود را مالک حقیقت مطلق می دانستند. بنابراین هر کس به آن
حقیقت مطلق باور نمی آورد، گمراه بود. همان سان که دیدیم انسان ها همه گناهکار

و گمراه دنیا می‌آمدند. کلیسا بعنوان صاحب حقیقت مطلق رسالت داشت که گمراهان را به راه بیاورد و تنها او بود که می‌توانست گمراه را به راه بیاورد. انسان خود نمی‌توانست خویشتن را نجات بدهد. زیرا گناهکار به دنیا می‌آمد. علت فرزند خدا خواندن مسیح یکی این بود که اگر انسانش می‌خواندند، او نیز گناهکار به دنیا می‌آمد و خود را نیز نمی‌توانست نجات بدهد چه رسد به نجات گذشتگان و امروزیان و آیندگان!

کلیسا بمثابة تجسم خدا، خود را ولی آسمان‌ها و زمین و گذشته و حال و آینده و مالک دین و صاحب اختیار حلال و حرام و همان‌طور که دیدیم مقدم بر کتاب می‌شمرد. از این رو بجاست بینیم ولایت کلیسا تا کجا فراگیر بود و قرآن با آن چگونه برخورد کرده است:

۲/۱. تثلیث و ربوبیت روحانیت:

قرآن تثلیث و نیز غلو در دین را نفی می‌کند و خطاب به کلیسایان می‌گوید (۱۴۱):

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ

ای اهل کتاب غلو نکنید در دینتان و نگویید بر خداوند مگر حق را. همانا مسیح عیسی فرزند مریم، رسول خداوند و کلمه اوست که القاء کرد در مریم و روحی از او. پس ایمان بیاورید به خداوند و رسولش و نگویید سه تا (پدر پسر - روح القدس). پایان دهید (به تثلیث) این بهتر است برای شما. همانا خداوند اله یگانه است. منزّه است از این است که فرزند داشته باشد.

در همین آیه به آنها می‌گوید:

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا
از او است آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است و کافی است به خداوند وکالت را.

بدین قرار، در وکالت امر زمین و آسمان‌ها، نیازی بغیر خدا نیست. پس تجدید فرعونیت در شکل کلیسا بمتابه تجسم تثلیث جا و محلی ندارد. قرآن کلیسا را تجسم خدا نمی‌داند، و خدا خواندنش را شرک می‌شمارد (۱۴۲):

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا

به جای خداوند، احبار (روحانیان) و رهبان‌شان (عابدان) و مسیح فرزند مریم را پروردگاران خود کردند. حال آنکه جز به پرستش خداوند یگانه، فراخوانده نشده بودند.

۲/۲. تجسم‌های خدا و طبقه و نژاد و سرمایه:

و در نفی فرزند عیسی، می‌گوید عیسی تن مادی دارد و غذا می‌خورد (۱۴۳) یعنی خدا در تن‌ها تجسم پیدا نمی‌کند:

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نَبِّينُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ

مسیح فرزند مریم جز رسول (خداوند) نیست. بی‌تردید، پیش از او پیامبرانی (برانگیخته) شده‌اند. و مادرش راستگو است. (مریم و مسیح) غذا می‌خوردند. بنگر چسان آشکار آیات را بیان می‌کنیم برای ایشان. سپس نگاه کن چگونه منحرف می‌شوند.

وقتی عیسی نمی‌تواند فرزند خدا باشد، از جمله به این دلیل که فرستاده‌ای است چون فرستادگان دیگر و انسانی است که همانند انسان‌های دیگر غذا می‌خورد، کلیسا نیز نمی‌تواند تجسم خدا باشد. تثلیث متعین کردن نامتعیین، بنا بر این، انکار خدا است. تن دادن به تعین، اصالت بخشیدن به ماده و تن دادن به جبر و چشم پوشیدن از استقلال و آزادی خویش است. از این رو، قرآن علاوه بر آنکه به شرح آیه مذکور در بالا و آیه‌های بسیار دیگر، خدا انگاری کلیسا را نفی و آن را شرک و کفر می‌خواند، در مقام آزمون مسیحیان و یهودیان به آنها می‌گوید بیایید در آنچه مشترک

هستیم موافقت کنید که کسی را و مقامی را با خدا شریک نکنیم و مادون خدا، کسی و مقامی را بخدایی نپرستیم (۱۴۴) :

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ
بگو ای اهل کتاب بیائید در سخنی که ما و شما برآنیم (به هم گراییم): اینکه پرستش نکنیم مگر خداوند را و چیزی را شریک او قرار ندهیم و غیر از او، بعضی از ما بعضی را ارباب نگردانیم. هرگاه روی گرداندند، بگوئید شاهد باشید به این که همانا ما مسلمانیم .

اما بخدایی رساندن کلیسا، شکل جدید، همان نظر قدیم بود که، بنابراین، بت، گوساله، پدیده‌های طبیعی و هر نشانه قدرت مطلق را بخدایی می‌رساند. در استبداد فراگیر، از آنجا که قدرت باید در یک کانون تمرکز بجوید، شخصیت یا مقام کانونی، به مقام خدایی می‌رسد. فرعون فریاد بر می‌دارد که (۱۴۵) :

أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى
من خدای اعلای شمایم

بدین‌سان، بنابر ادیان توحیدی نیز، وقتی در توجیه‌گر قدرت توتالیتر از خود بیگانه می‌شدند، مقام دینی، بخدایی می‌رسید. دست کم انتظار اطاعت مطلق داشت (و دارد) و مخالفت با خود را مخالفت با خدا تلقی می‌کرد و می‌کند. در مطالعه سیر تحول مسیحیت، قدرت‌ها و اختیارهایی را که کلیسا از آن خود می‌گرداند، شرح کرده‌ام. در استبدادهای فراگیر قرن بیستم نیز، رهبر حزب پیش‌آهنگ، نه هم تجسم حزب و پرولتاریا بلکه انسان کامل می‌گشت که در پایان سیر جدالی جامعه، از سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی، می‌باید، تحقق می‌یافت. و نیز، در نازیسم، پیشوا، نماد نژاد برتر و کسی که «دست او خطا نمی‌کند» و... بشمار بود. در سرمایه‌داری هم غیر از سرمایه که خدایی می‌کند، کارفرمایان نیز انتظار پیروی همگان را از خود دارند. بدین‌قرار، خود خدا خوانی و تجسم خدا و تجسم نژاد برتر و طبقه صاحب

رسالت و سرمایه، همچنان امر واقعی مستمر است و ثنویت - تثلیث هم باز می‌گردد به ثنویت - اصل راهنمای اکثریت نزدیک به اتفاق انسان‌ها است. ستون پایه‌های دیگر استبداد فرگیر، ویژه‌گی‌های دیگر مرام استبداد فراگیر را در اختیار اهل عبرت قرار می‌دهند. فهرست اختیارهایی که کلیسا به خود می‌داد همان فهرست ویژه‌گی‌های استبداد فراگیر است:

۳. ولایت مطلقه:

در یونان قدیم، نظریه راهنما شد. هم آرای افلاطون در اختیارند و هم آرای ارسطو. بنابراین، دست‌کم از آن زمان بدین‌سو، امر واقع مستمر است. دلیل آن را در فصل اول این بخش شناسایی کردیم و آن این‌است: «اختیار» از آن قدرت است زیرا بدون آن، وجود نیافته از میان می‌رود. ولایت مطلقه، شکل مذهبی و مرامی به خود گرفته و تا امروز، استمرار جسته‌است (۱۴۶):

۳/۱. به استناد انجیل:

- انجیل متی، سوره ۱۶، آیه ۱۹:
- «و من به تو کلید آسمان‌ها را می‌دهم، هر چه را در روی زمین گره بزنی، در آسمان‌ها گره زده خواهد شد و گره از هر چه بگشایی در آسمان‌ها گره از آن باز خواهد شد.»
- و سن پل I، Corinthiens، ۲، ۱۵:
- «انسان معنوی و روحانی، قاضی همه است و کسی قاضی او نمی‌شود.»
- و سن پل، Epitre aux Romains، XIII، 1:
- «هر موجودی تحت اقتدارات عالیه مقام ولایت قرار داده شده‌است.»
- و انجیل متی، فصل ۱۶، و انجیل لوقا، فصل ۲۲، آیه ۳۸:
- «تو پیر هستی و بر روی این سنگ، کلیسای من بنا می‌شود و درهای دوزخ بروی آن گشوده نخواهد شد. و من به تو کلید آسمان‌ها را خواهم داد.»
- و انجیل متی، فصل ۱۶، آیه ۲۷ و سوره ۲۸ آیه ۱۸:

«همه چیز به من از سوی پدرم داده شده‌است. همه قدرت بر آسمانها و بر روی زمین به من داده شده‌است.»

و انجیل متی، سوره ۸، آیه ۳۱ و انجیل مرقس، سوره ۵، آیه های ۱۲ و ۱۳:
«و دیوها، مسیح را نیایش می‌کردند: اگر تو ما را از اینجا برانی، پس ما را در این گله خوک بفرست. و او در پاسخشان می‌گوید: بروید. اما آنها بیرون رفتند و به نزد خوک‌ها شدند: همه گله در سراشیب تیز، بی‌اختیار دوان شدند و همگی در دریا تباہ شدند.»

• و انجیل متی، سوره ۲۱، آیه های ۱ و ۲ و انجیل مرقس، سوره ۱۱، آیه های ۱ و ۲ و انجیل لوقا، سوره ۱۹، آیه‌های ۲۹ و ۳۰:

«مسیح به دو تن از حواریون خود نمایندگی داد. به آنها گفت: به این دهی که پیشاروی شما است بروید ماده خری را می‌بینید که بسته‌است و گره او نیز با او بسته‌است. آنها را باز کنید و به نزد من آورید.»

• و انجیل لوقا، سوره ۲۲، آیه ۳۸:

«آنها گفتند: خداوندگارا، این دو نیزه دو لبه مظهر قدرت است. و او به آنها گفت: کافی هستند.»

• و سن پُل، I، Corinthiens، VI، ۳:

«هیچ نمی‌دانستی که ما قاضی فرشتگان خواهیم شد؟ و قاضی همه غیر روحانیان؟»

• و انجیل متی، سوره ۱۸، آیه های ۱۵ تا ۱۷:

«اگر برادر تو نسبت به تو گناهی مرتکب شد، برو و او را تصحیح کن، دويدو، اگر به سخن تو گوش داد برادرت را بچنگ آورده‌ای، اما اگر به تو گوش نداد، یک یا دو شاهد بگیر بطوریکه تمامی مشکل بر اساس اظهارات دو یا سه شاهد، حل گردد. اگر او از شنیدن شهادت شهود، سر باز زد، آن را به کلیسا بگو. و اگر از گوش دادن به کلیسا نیز خودداری کرد، برای تو بت پرست و نزول خوار(در روم قدیم صنفی بود که کارش اخذ مالیات و نزول خواری بود) باد.»

• و Apocalypse XIX 16:

«او بر لباس و ران خویش، این عنوان را نوشته داشت: شاه شاهان و رُب الارباب.»

۳/۲. به استناد تورات:

• سوره تکوین، آیه های ۱۴ تا ۲۰:

« که دو منیر به فرمان آسمان‌ها باشد تا روز را از شب جدا کنند ... که این منیرها، در فرمان آسمان‌ها، نور بر فراز زمین بپاشند و آن را روشن گردانند. الوهیم این دو منیر بزرگ را ایجاد کرد. منیر بزرگ برای سلطه بر روز و منیر کوچک برای سلطه بر شب و برستگاران نیز. الوهیم آنها را بفرمان آسمان‌ها گذارد تا به زمین نور بدهند تا بر روز و شب مسلط باشند، تا روشنایی را از تاریکی جدا سازند.»

• و Deutéronome، سوره ۱۷، آیه های ۱۴ و ۱۵:

«وقتی به کشوری وارد خواهی شد که یهوه، خدای تو به تو داده‌است و آن را فتح می‌کنی و در آن سکنی خواهی گزید، خواهی گفت: باید که همانند همه ملت‌های مجاور، شاهی بر خود گمارم. می‌توانی شاهی را که خدای تو، یهوه بر می‌گزیند بر خود بگماری. از میان برادران خود، کسی را به شاهی بر می‌داری. تو نمی‌توانی مرد بیگانه‌ای را که برادر تو نیست به این مقام برگزینی»

• و Deutéronome XVII, 8, 9 et 12

«اگر قضاوت در امری بر تو بسیار مشکل شد، مثل قتل، نزاع حقوقی، ضرب و جرح ... بلند شو و به محلی که یهوه خدای تو برگزیده رو. به سوی روحانیان و قاضی که در آنجا خواهد بود رو و با او شور کن: آنها حکم را به تو توضیح خواهند داد ... و مردی که در قضاوت به اماره اکتفا کند و به سخن روحانیانی که، در محل، برای خدمت یهوه، خدای تو آماده‌اند، و یا به رأی قاضی گوش نکند، خواهد مرد و تو ...»

به استناد قول‌های بالا، کلیسا در تحول خود به سازمانی بدل می‌شد که رئیس آن، پاپ، صاحب ولایت مطلقه می‌گشت و زمان به زمان بر قدرت خویش می‌افزود: او صاحب حق و ولی امر و حاکم حکم و کلیددار آسمان‌ها و زمین و بهشت و دوزخ می‌گشت. بخصوص هدایت را بطور خاص از آن خویش می‌شمرد و همان‌طور که شرح شد، بر آن می‌شد که آدمیان گناهکار به دنیا می‌آیند و کلیسا آنها را هدایت می‌کند. کسی مسیحی نمی‌شود، کلیسا کسی را که لطف خدا شامل حالش می‌شود، مسیحی می‌گرداند و هدایت می‌کند. نه تنها اختیار مسیحی شدن بدست خود آدمی

نیست، مسیحی ماندن نیز به اختیار و تشخیص او نیست. کلیسا است که این صفت را می‌دهد و می‌ستاند!

از این رو، قرآن در سلب مالکیت و اختیار تصمیم از قدرت‌های توتالیتر، پس از سلب ربوبیت و مظهریت خدا از شاخص قدرت، امر (۱۴۷) را از آن خدا شمرد و گفت: پیامبر نیز حق ندارد خود کامه قانون بگذارد و البته افراد نیز حق ندارند حلال را حرام و حرام را حلال کنند (۱۴۸) و تن دادن به حکومت قدرت توتالیتر را پیروی از طاغوت شمرد (۱۴۹) و با استقرار اصل شورا، بجای اصل اطاعت، بنا بر قاعده تخلیف، امر و رهبری سیاسی جامعه‌ها را از آن اعضای آنها شناخت (۱۵۰)، حکم و قضاوت را از آن خدا دانست (۱۵۱) و مقرر کرد که قضاوت مقید به قسط و عدل و خالی از هوی باشد (۱۵۲) و آن را تابع اصول بیست و ششگانه و حافظ حقوق و منزلت‌های انسان گرداند (۱۵۳). مراجعه به طاغوت بعنوان دادرس را ممنوع کرد (۱۵۴). حق را از آن خدا دانست (۱۵۵) و با سلب اختیار «حق را ناحق و ناحق را حق کردن»، رابطه انسان و حق و بیشتر از آن رابطه قدرت با حق را بگونه‌ای بنیادی تغییر داد: دیگر این حق نیست که باید با قول و فعل این و آن شخصیت، این و آن مقام سنجید، بلکه قول و فعل این و آن مقام است که باید با حق سنجید (۱۵۶). حق خواست و هوای قدرتمداران نیست (۱۵۷) و ذاتی هیچ شخص قدرتمدار و مقام و سازمان قدرت محوری نیست. با آنها در تضاد نیز هست. حق ضابطه است. هر قول و فعلی را به آن باید سنجید. با برقراری اصل خطاپذیری انسان و مصون نبودن پیامبران از خطا (۱۵۸)، اصل معصومیت کلیسا و شخص پاپ و ... و سازمان‌های سیاسی و رهبری آنها - شکل جدید نظریه معصومیت کلیسایی که بیشتر نزد احزاب و رهبری‌های توتالیتر رایج است - را از اعتبار انداخت.

هدایت انسانها نیز که ملک طلق کلیسا و کنیسه شمرده می‌شد - در زمان ما احزاب و «شخصیت»‌های توتالیتر آن را ملک طلق خود می‌شمارند - را تنها از آن خدا دانست و به پیامبر گفت تو نمی‌توانی کسی را هدایت کنی (۱۵۹):

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

هرآینه تو هدایت نمی‌کنی کسی را که دوست داری، این خداوند است که هدایت می‌کند آن کس را که می‌خواهد.

و این هدایت شامل همه و همه می‌شود: از شاکر و کافر، همه و همه، از هدایت خداوندی برخوردار می‌شوند (۱۶۰) و انتخاب راه با انسان است. آن کس که براه خدا نمی‌رود، تنها فاسق است، به حال خود رها می‌شود (۱۶۱). رهایی انسان، از این لحاظ که او، هنوز و در اغلب نقاط جهان، «تحت نظر» دستگاه‌های تفتیش عقاید دینی و ایدئولوژیک و غیر اینها قرار دارد، در شمار بزرگترین ضربه‌ها بر توتالیتاریسم‌های گوناگون است. ضربه بس بزرگ بر استبدادهای فرگیری است که هنوز و باز انسانیت از آن رنج می‌برد.

قرآن به مثابه روش مبارزه با توتالیتاریسم از این موضوع مهم غافل نماند که، علم به تدریج حاصل می‌شود. بنابراین، در دفاع از استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان، هدایت مطلق را نفی می‌کند تا آدمیان بدانند هیچ‌کس به علم‌الیقین نمی‌رسد. هر کس بطور نسبی هدایت می‌شود و باید بتدریج بر علم خویش بیفزاید تا به یقین برسد. تا آن زمان، بر او است که بداند دانش او نسبی است و نباید از آنچه بدان علم ندارد پیروی کند (۱۶۲). به سخن دیگر نه تنها متعرض کسی نمی‌توان شد به این دلیل که هدایت نشده و یا در شک است، بلکه شک ضرور تلقی شده و از شک علمی تقدیر می‌شود (۱۶۳).

با سلب خدایی از «مجسم»‌ها و «مظهر»‌ها و گرفتن حق قانون‌گذاری و امر و حکم و قانون از آنها، نوبت به سلب ولایت می‌رسد. می‌دانیم که در تمامی استبدادهای فراگیر قدیم و جدید، اصل بر اطاعت از رهبری و ولایت «تکوینی و تشریحی» و حقوق تامه رهبری بر مردم است. بناگیز در مشی توحید و در مبارزه با استبداد فراگیر، چاره جز سلب ولایت از غیر خدا نیست (۱۶۴):

وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ

برای شما از غیر خداوند یاور و یاری کننده ای نیست.

ولایت نسبی نیز، بر قاعده تخلیف و بحکم «امرهم شوری بیهم»، از آن جمهور و تمامی اعضای یک جامعه گشت.

و بالاخره می‌دانیم که استبداد فراگیر، زور و قوه را اصل می‌شناسد و بر محور آن قوام می‌گیرد و بدون تمرکز و انباشت قدرت، دوام نمی‌جوید. توتالیتاریسم دینی، بنام خدا، خود را صاحب اصلی و اصیل مُلک و قوه می‌شناسد و توتالیتاریسم جدید

بنام ایدئولوژی و سازمان و حزب و ... خود را صاحب مُلک و قوه می‌گرداند. قرآن، قوه را از آن خدا می‌داند (۱۶۵) و برای بیرون آوردن آدمیان از ترس و وهم یک قاعده اجتماعی مهم را به آنها می‌آموزد و آن مرگ قدرت‌های استبدادی از هر نوع است. (۱۶۶) قرآن روشی است که با آن آدمیان می‌توانند با تحمل حداقل خسران، از دست بزرگترین قدرت‌های استبدادی رها گردند. پیروزی انقلاب ایران دلیل درستی این روش نیست؟

قرآن، پس از آنکه امور بالا را، یک به یک، از قلمرو ولایت تامه این و آن بیرون می‌برد، در نفی ولایت توتالیترا از بالاترین مقام دینی و جلوگیری از تحول اسلام به ضد خود، خطاب به پیامبر، صفاتی را که، بنا بر شرح پیشین، کلیسا ذاتی مسیح و خود، بمثابه تجسم تثلیث، می‌شناخت از پیامبری سلب می‌کند (۱۶۷):

۱. پیامبران ارباب بشر نیستند
۲. پیامبر بگو که من بشری مثل شما هستم
۳. من پدر شما مسلمانان نیستم
۴. من وکیل بر شما نیستم
۵. من مالک خیر و شر شما نیستم
۶. من مسلط بر شما نیستم
۷. من صاحب امر نیستم
۸. من هدایت کننده شما نیستم
۹. من حق حرام کردن حلال و حلال کردن حرام را ندارم.
۱۰. حق را نه به من که من را باید به حق بسنجید. (سخن از علی (ع) و آموزش قرآن است. چرا که قرآن روش عمل به حق و در بردارنده حقوق، بنابراین، سنجیدن عمل به حق است)

من...

صفات بالا که قرآن از پیامبر سلب می‌کند، همان صفاتی هستند که کلیسا به مسیح و بخود می‌داد و می‌دهد و در توتالیتاریسم جدید، این صفات و بیشتر از آنها، ذاتی رهبری شمرده می‌شوند. هنوز صفات دیگری از رهبری سلب می‌شود:

۴. مالکیت بر «جان و ناموس و مال» و مُلک:

بهنگام ظهور اسلام، قدرت‌ها اعم از سیاسی و دینی، خود را مالک مُلک می‌شمردند. میان دو نهاد دینی و سیاسی، نزاع دائمی می‌بود. در اروپا نیز این نزاع وجود می‌داشت. نوبت به نوبت، کلیسا یا نهاد سیاسی، بر یکدیگر، تفوق پیدا می‌کردند. کلیسا بموجب نصوصی که مذکور شدند، خود را مالک مُلک می‌دانست. بموجب این مالکیت، هر مالکیت دیگر را غصبی می‌خواند. در زمان ما مشکل حل نشده و برجاست. در ایدئولوژی‌هایی که به دولت نقش خداوندگاری می‌بخشند، دولت مجری آن ایدئولوژی - که مجری آن نمی‌شود و آن را، با از خود بیگانه کردن، در توجیه خود بکار می‌برد - مالک مُلک است و بر جان و ناموس و مال همگان بسط ید دارد و از هر کس به انسانها نزدیک‌تر است.

در رژیم‌های توتالیتر، قدیم و جدید، فعالیت‌های اقتصادی و شغلی تحت حاکمیت و اغلب تحت مالکیت دولت هستند. و از آنجا که در این رژیم‌ها، حکومت‌ها خود را ترجمان دین و یا ایدئولوژی می‌خوانند، بنام آن مالک مُلک و در نتیجه دارای حق مطلق بر کار و حاصل آن و طبیعت و منابع آن و مشاغل و ... هستند.

استدلال کلیسا، این بود که جامعه‌ها از دو گروه هستند: آنها که حکومت می‌کنند و انبوه عظیم توده‌ها که باید اطاعت کنند. خداوند مالکیت آسمان‌ها و زمین را در ید کلیسا گذارده‌است. بنابر این، حکومت‌ها باید دست نشانده کلیسا باشند و حق کلیسا بر اموال و منابع، بر هر حقی مقدم است. مخالفت با هر مالک مُلکی را، مخالفت با خدا تلقی می‌کرد مگر آنکه مالک مُلک از سوی کلیسا طرد می‌شد.

نتیجه آن می‌شد که جامعه‌های مسیحی در رژیم‌های توتالیتری بسر می‌بردند که انواع ارباب برای خود حق مالکیت - و گاه حق مطلق - بر جان و ناموس و مال - بر «بندگان» خود قائل می‌شدند. در توتالیترسیم جدید، دولت، بمثابه خداوندگار جدید و یا حزب یا رهبر بمثابه خیر مطلق، این حق را برای خود می‌شناسد و بکار می‌برد. قرآن در مبارزه با توتالیترسیم، مالکیت مُلک را از دست «نژاد ویژه نخبگان و رهبران» بدر می‌آورد و از آن خدا می‌شناسد (۱۶۸):

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ
بگو خداوند مالک ملک هستی.

زمین و آسمان‌ها و آنچه در آنهاست مُلک او است (۱۶۹):

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ
ملک آسمانها و زمین و هر آنچه در آنها است، خداوند را هستند.

و در مُلک شریک ندارد (۱۷۰):

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ
و در ملک شریک ندارد.

و بخصوص هیچکس حتی پیامبر مالکِ خیر و شر مردم نیست (۱۷۱):

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا
بگو همانا من مالک زیان و رشد شما نیستم

این مُلک بقاعده تخلیف و بنا بر اصل همگانی بودن امامت و مسئولیت انسان و بنا بر میزان عدالت و بر وفق اصل شوری، از آن همگان است. زمین را خدا از آنِ عموم قرار داد. بار امانت که همان مسئولیت رهبری است را بر دوش انسان گذارد. از این رو، در اداره زمین، همگان سهیم و شریک هستند (۱۷۲):

وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ
و زمین را قرار داد برای زینندگان

و چون می‌دانست که قدرت حاکم به آسانی می‌تواند، شکل را حفظ و محتوای آن حکم را تغییر دهد، حقوق انسان را ذاتی حیات او شناخت. از جمله:

مالکیت انسان بر کار خویش، حقی شخصی و مالکیتی شخصی شناخت و مقرر کرد که هیچ مقامی به هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند کارکردن را بر انسانی ممنوع کند. رابطه‌ای عکس رابطه‌ای را برقرار می‌کند که کلیسا میان خود و افراد برقرار می‌کرد. کلیسا خود را تجسم تثلیث و بنابراین مالک مُلک و از جمله نفس و کار انسان می‌شمرد. حال آنکه، بنا بر قرآن، کار هرکس از آن خود است و هر مقامی بخواهد آن را از دست فرد بگیرد، نماینده خدا نیست، دشمن خداست (۱۷۳).

در این و آن جهان، اساس مالکیت آدمی بر کار و محصول آن، این اصل است (۱۷۴):

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
و برای انسان جز سعی او نیست.

و از آنجا که زمین را خدا از آن عموم زیندگان قرار داد، پس هر کس باید بر روی این زمین از امکان کار برخوردار گردد (۱۷۵). و چون توتالیتریزم، قدرت را اساس مالکیت می‌گرداند و از راه انحصار مالکیت زمین و منابع و ابزار، نظام مزدوری برقرار می‌کند و بدان خود را صاحب کار و محصول آن می‌سازد، قرآن تنها یک پایه و ضابطه برای مالکیت بر محصول کار می‌شناسد و آن کار است (۱۷۶). به سخن دیگر، در مبارزه با اشکال گوناگون استبداد و استبداد توتالیتر، علاوه بر شناختن حق شخصی و مالکیت شخصی بر کار، از سرمایه و زمین و ماده خام و ... نسبت به محصول کار سلب مالکیت می‌کند و آن را از آن کار می‌شناسد (۱۷۷).

باز می‌دانیم که زور را که از در بیرون کنی، از پنجره وارد می‌شود. وقتی دیگر بعنوان مالک زمین و منابع و سرمایه، نمی‌تواند مالک محصول کار شود، به عنوان دیگر مدعی مالکیت آنها می‌شود. همانسان که کلیسا بر «رعایای» مسیحی به عنوان مختلف، مالیات وضع می‌کرد و اموال مردم را به ناحق می‌خورد (۱۷۸):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ
وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

ای آنان که ایمان آوردید همانا بسیاری از احبار (روحانیان) و رهبان (عابدان) می‌خورند اموال مردم را به باطل و مردم را از راه خدا باز می‌دارند و آنان که گنجینه می‌کنند طلا و نقره را و در راه خداوند، انفاقشان نمی‌کنند، به (اینان همه) عذاب دردناک را بشارت ده.

اما مهمترین وجه مشخصه توتالیتراریسم تمرکز اموال و سرمایه‌ها و بدست آوردن حق تصمیم و گاه حق انحصاری بر عمل و بخصوص عمل اقتصادی افراد جامعه است. انحصار کار برای آنکه کسی را از ترس بی‌کاری یارای مخالفت نباشد و انحصار تصمیم بر نوع کار برای آنکه ساخت اقتصادی با قدرت توتالیتر هماهنگی بجوید و انحصار تعیین میزان و نوع مصرف جامعه و بخصوص سرمایه‌گذاری‌ها، برای آنکه نیروهای محرکه در اختیار او باشند و او هراندازه از آنها را ضرور دانست، به زور برگرداند و صرف نیازهای قدرت توتالیتر کند.

اقتصاد توتالیتر اقتصادی نیست که بشر تنها در نازیسم و فاشیسم و استالینیسم دوران معاصر دیده و تجربه کرده باشد. در انواع توتالیتراریسم‌های قدیمی، این اقتصاد وجود داشته است. از این‌رو، یکی از کارهای پیامبران آن است که بشر را از حلال‌ها که حرام شده‌اند و حرام‌ها که حلال شده‌اند، رها گردانند (۱۷۹). از آنجا که این اقتصاد را به تفصیل در کتاب اقتصاد توحیدی شرح کرده‌ام، در اینجا به این امر بسنده می‌کنم که اختیار انحصاری بر جان و مال مردم از ضرورت‌های استبداد و بویژه استبداد توتالیتر است (۱۸۰):

وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَاءُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ ... * وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْتٌ حَجَرَ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بَزَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حَرَمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ * وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لَّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِثَّةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَّهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ

بدین سان شرکای ایشان کشتن فرزندان را به نظر بسیاری از آنان نیکو جلوه دادند تا هلاکشان کنند و دینشان را برایشان مشوش سازند ... گویند این حیوانات و این کشتزار قرق است هیچ‌کس جز آنکه ما خواهیم از آن نخورد و اینها حیواناتی هستند که سواری آنها حرام شده و اینها حیواناتی هستند که هنگام سواری نام خدا

را بر آن یاد نمی‌کنند، به خدا افترا می‌زنند و خدا برای آن افتراها که می‌زنند سزایشان را خواهد داد و گویند آنچه در شکم این حیوانات هست خاص مردان ما است و بر همسران ما حرام است و اگر مردار باشد همه در آن شریکند، به زودی خدا سزای وصف کردن (ناحق) ایشان را می‌دهد که او فرزانه و دانا است

گردش کار این اقتصاد بر محور تمرکزطلبی است. وقتی استبداد فراگیر مسلط است، اقتصاد نیز اقتصاد مسلط و جهانی می‌شود. همان‌سان که یکی از مشخصه‌های استبداد توتالیتر، توسعه طلبی است، اقتصاد این استبداد نیز بیانگر روابطی است که از راه سلطه‌گری برقرار می‌شوند: قشرهای مسلط جامعه‌ها بایکدیگر همداستان می‌شوند و طبقه‌ای جهانی بوجود می‌آورند. تنها در دوران ما نیست که مشخصه اقتصادهای مسلط و زیرسلطه، تمرکزطلبی و وحدت مال بدستان جامعه‌های زیرسلطه با صاحبان قدرت مالی و سیاسی در جهان است. در عصر فرعون نیز، قارون‌های جامعه‌های زیرسلطه، از آن جامعه‌ها می‌بریدند و با دستگاه فرعونی همدست و همداستان می‌شدند (۱۸۱):

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ ... * وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ
همانا قارون از قوم موسی بود. پس بر ایشان سرکشی کرد... وهامانا موسی به دلایل شفاف قارون و فرعون و هامان را به پرستش خداوند خواند و آنها استکبار رویه کردند و رهایی نجستند (زورمدار قربانی زورمداری می‌شود).

گسستن پیوند با جامعه خود و وحدت با قدرت فرعون، بیانگر سازماندهی خاص قدرت توتالیتر است. قدرت توتالیتر همواره بر حزبی بنا می‌شود که مشخصه‌های اصلی آن اولی جهانی بودن و دومی شکل تار عنکبوتی داشتن و سومی اسطوره شدن رهبری بمتابه خدا یا تجسم خدا و یا سایه خدا و یا نماینده خدا و یا مظهر حزب و ... هستند

۵. اختیار انحصاری بر نیروهای مسلح و نقش اول دادن به این نیروها در درون جامعه تحت استبداد فراگیر و در بیرون آن:

استبدادهای فراگیر، همه، از راه ایجاد سازمان مسلح و تصرف قدرت بوجود نیامده‌اند. اما، همه اول کاری که کرده‌اند، ایجاد قشونی از خود و دستگاه تفتیش عقیده «غیر خودی» یاب، بوده‌است. به تدریج، نیروهای مسلح ستون فقرات این استبدادها گشته‌اند. استبدادهای فراگیر قرن بیستم میلادی، نیروهای مسلح موازی تشکیل داده‌اند و این نیروهای مسلح، در همان حال که جامعه را مهار می‌کرده‌اند، مراقب یکدیگر نیز بوده‌اند تا که رهبری یا محل تمرکز و بزرگ شدن و انباشت قدرت، زبون قدرت‌طلبی نیروی مسلحی نشود.

بنا بر قرآن، آن‌گاه که خداوند به موسی (ع) رسالت بخشید تا قوم خویش را از سلطه استبداد فراگیر فرعون رها کند، موسی (ع) خواستار توانایی شد تا بتواند با فرعون ذوالاوتاد، مبارزه کند: (۱۸۲)

وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمُ الْبَائِنُونَ لَا يُرْجَعُونَ
او(فرعون) و لشگریان او، بناحق، بر زمین به راه استکبار رفتند و همانا گمان بردند بسوی ما باز نمی‌گردند.

استبدادهای فراگیر از راه قیام مسلحانه سرنگون نشده‌اند. استبدادهای فراگیر قرن بیستم (نازیسم و فاشیسم که البته ویژه‌گیهای نازیسم را نداشت) در آتش جنگی بسوختند که خود برافروختند. استالینیسیم، بلحاظ انحطاط ابر قدرتی که امپراطوری روسیه شده بود، بدست عوامل درونی خود و با جنبش مردم از بیرون، از میان رفت. فرعونیت نیز، از رهگذر بیرون رفتن زیر سلطه‌ها از سلطه استبداد فراگیر، روی به انحلال نهاد.

روشهایی که در مبارزه با استبدادها، خاصه استبدادهای فراگیر بکار رفته‌اند، نیز امرهای واقع مستمر هستند. اینک، یک‌چند از روش که قرآن می‌آموزد:

۵/۱. توجیه‌کننده رفتار افراد نیروی مسلح در خدمت استبداد، خاصه استبداد فراگیر، مرام استبداد فراگیر است. پس به یاد آوردن کرامت و حقوق انسان و پیشنهاد

بیان استقلال و آزادی به جامعه و افراد نیروهای مسلح و دیوانیان، کار اول است. بدون پیامبری بمعنای توضیح بطلان مرام توجیه‌گر استبداد فراگیر و ابلاغ بیان استقلال و آزادی، نیروی مسلح بمثابه ستون فقرات، فرو نمی‌ریزد. در حقیقت، چون انسان‌ها به حقوق خویش واقف شوند و قدرت را ضد ارزش بشمارند، از لباس ترس بدر می‌آیند و خفت اطاعت از امر طاغوت را که عزت تصور می‌کردند، خفت می‌یابند. (۱۸۳) بدین تحول، قشون استبدادیان فرو می‌پاشد: (۱۸۴)

جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ * كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ

این سپاه نالایق اینجا نیز چون حزبهای دیگر شکست پذیر است. پیش از آنها نیز قوم نوح و عاد و فرعون صاحب ستون پایه‌های (قدرت) (پیامبران ما را) تکذیب کردند.

۵/۲. استبدادها، خاصه استبدادهای فراگیر، بهمان نسبت که از جامعه جدا می‌شوند و زور را بیشتر وسیله سلطه بر جامعه می‌کنند، در جامعه منزوی‌تر می‌گردند. برای از پا در آوردن استبدادها می‌باید انزوای آنها را بیشتر کرد. یکی از راه خشونت زدایی در جامعه و کاستن از بار زور در رابطه‌های انسانها با یکدیگر و تألیف قلوب و درآوردن آنها به آیین محبت (۱۸۵) و دیگری سخت گرفتن بر استبدادیان و منحصراً مبارزه با سران و کارگزاران ارشد استبداد (۱۸۶).

از آنجا که استبدادها، خاصه استبدادهای فراگیر، نظام اجتماعی را تا بتوانند بسته می‌کنند و به آن شکل هرمی می‌دهند، در کسانی از فرودستهای جامعه که به خدمت می‌گیرند، این دروغ را القاء می‌کنند که این آنها هستند که صاحب قدرت شده‌اند و قدرت همان زوری است که آنها، با مردم عادی بکار می‌برند. از این رو، بیرون آوردن افراد نیروهای مسلح که نقشی بیشتر از آلت فعل ندارند، از وهم و بازکردن چشمان آنها به واقعیتی که خودشان و جامعه‌ای هستند که در استبداد، نیروهای محرکه خود را از دست می‌دهد، ضرورت‌ترین کارها است.

۴/۳. نیروهای مسلح جز به دفاع نمی‌باید پردازند. صلح حقیقی است که همگان از آن برخوردارند. جنگ تعرضی عمل شیطان است و ممنوع است. کارآمدترین دفاع نیز دفاعی است که جمهور مردم در آن شرکت می‌کنند. (۱۸۷)

۴/۴. آگاهی انسان از استعدادها، خاصه استعداد رهبری و استقلال و آزادی خود در بکار بردن این استعداد، می‌باید همراه شود با رها کردن آنها از این دروغ که گویا اقلیتی خلق شده‌اند برای رهبری و اکثریتی خلق شده‌اند برای اطاعت (۱۸۸)

۴/۵. بر فرض که نیروهای مسلح نیاز به سازمانی جداگانه داشته باشند، نخست می‌باید از ولایتی پیروی کند که از آن جمهور مردم است (۱۸۹). همواره می‌باید بر وفق اصل خودانگیختگی انسان، سازمان بجوید. به سخن دیگر، نیروهای مسلح نمی‌باید زیر فرمان مقامی باشد که قدرت در او متمرکز و بزرگ می‌شود و از طریق او بکار می‌رود. در این سازماندهی، هر عضو، برابر مسئولیت خویش، اختیار دارد. وظیفه قشون با شفافیت تمام تعریف می‌شود. اختیار زور بکار بردن در جامعه، وقتی ناقض حقوق مردم و حقوق انسان می‌شود، ممنوع است. چون، بدون وجود ستون پایه‌های دیگر، نیروهای مسلح را نمی‌توان برای تحمیل استبداد بر جامعه بکار برد، از میان برداشتن ستون پایه‌های دیگر استبدادها، خاصه استبداد فراگیر، ضرور است.

۴/۶. ضد اخلاق قدرت پرستی را با اخلاق استقلال و آزادی جانشین باید کرد: دینی سراسر «مکارم اخلاق» پیشنهاد کردن و مبارزه با اعتیاد به اطاعت از قدرت و رهایی از اسطوره پرستی و طاغوت ستایی (۱۹۰)

۴/۷. مشخص کردن راه رشد از راه غی یا زورمداری (۱۹۱) و استقلال و آزادی انسان در رهبری خویش (۱۹۲) و شناختن حق شرکت او در اداره جامعه خود (۱۹۳) و پیشنهاد مردم سالاری شورایی (۱۹۴)

۴/۸. انحلال نیروهای مسلح در جامعه و تغییر رابطه انسان با نهادهای جامعه به ترتیبی که رهبری از آن انسان شود و نهاد وسیله و هدف استقلال و آزادی و رشد انسان در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی بگردد:

انسان ↔ نهادها ↔ استقلال و آزادی و رشد انسان در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی (۱۹۵)

۴/۹. شناسایی ستون پایه‌های دیگر استبداد، خاصه استبداد فراگیر و فروریختن آنها، هم در مرحله مبارزه با استبداد و هم در مرحله جلوگیری از بازسازی آن، ضرور است. نیروهای مسلح بخصوص تا با ستون پایه‌ای که پایگاه اجتماعی استبداد فراگیر است و حزب واحدی که استبدادیان را در برمی‌گیرد، مجموعه‌ای را بوجود نیاورند، بکار بردنی نمی‌شوند:

۶. پایگاه اجتماعی استبداد فراگیر:

در مطالعه امرهای واقع اجتماعی مستمر، این امرها و مجموعه‌ای که پدید می‌آورند را مطالعه خواهیم کرد. در این جا، خاطر نشان می‌کنیم که، در دنیای معاصر، در جامعه‌ها، شبکه‌های تار عنکبوتی که از روابط شخصی قدرت پدید آمده‌اند، نهادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و آموزشی و هنری و فرهنگی و... را مهار می‌کنند:

• در ایران، از مشروطیت تا سقوط پهلوی‌ها، نخست وزیرها از ۲۴ خانواده بوده‌اند (۱۹۶). با سقوط سلسله قاجار، خانواده پهلوی در تار عنکبوت روابط قدرت خانواده‌های حاکم جذب شد. پیش از نهضت ملی ایران، ایران را کشوری می‌خواندند که ۱۰۰۰ فامیل بر آن حکومت می‌کرد.

• دستگاه روحانی ایران نیز دارای شبکه تار عنکبوتی روابط قدرت است. بعد از انقلاب ۱۳۵۷، شبکه‌های تار عنکبوتی ایجاد شده‌اند و بردولت و اقتصاد و نهاد دینی و نهادهای دیگر چنگ انداخته‌اند (۱۹۷). قدرت در خانواده خمینی نماند زیرا شبکه روابط شخصی او ضعیف بود. و گرنه چه بسا می‌توانست، چون صفویه، سلسله‌ای از «رهبران نظام» را تشکیل دهد.

• در تاریخ ایران، سلسله‌های سلطنتی را اتحاد خانواده‌هایی که در رأس ایلها قرار می‌گرفتند، ایجاد می‌کردند. خانواده‌ای که سلطنت می‌جست با شبکه تار عنکبوتی خود، حزب حاکم (ایل‌های متحد) و دولت و دیگر نهادها را اداره می‌کرد.

• در امریکا، سرمایه‌های بزرگ در اختیار ۶ خانواده قرار دارند و قدرت اقتصادی در دست ۶۰ فامیل است و این ۶۰ خانواده متصل است به ۶۰ خانواده کمتر ثروتمند (۱۹۸). در باره فرانسه، می‌گویند: از انقلاب کبیر فرانسه بدین سو، ۱۵۰ خانواده بر آن حکومت کرده‌اند. و نیز، ۲۰۰ خانواده ثروتمندترین خانواده‌های فرانسه هستند و بر اقتصاد این کشور سلطه دارند. (۱۹۹)

• در روسیه، استالین در درون حزب، شبکه‌ای تار عنکبوتی ایجاد کرد که با پیوندهای عمودی با او ارتباط می‌جست. او حزب و دولت و دیگر نهادها را با این شبکه اداره می‌کرد (۲۰۰).

• در درون حزب بعث عراق به رهبری صدام، شبکه تار عنکبوتی تکریتی‌ها بود که حزب و دولت و... را اداره و امنیت و قدر قدرتی «رهبر» را تضمین می‌کرد.

• در حزب بعث سوریه نیز، علوی‌ها همین نقش را بر عهده دارند. خانواده اسد شبکه‌ای تار عنکبوتی از روابط شخصی قدرت پدید آورده‌است. در حزب کمونیست کره شمالی نیز، خانواده کیم ایل سونگ، همین شبکه را ایجاد کرده‌است. استبدادها در جامعه‌های طبقاتی هرمی شکل بسته و یا نیمه بسته پدید می‌آیند. استبداد فراگیر ناسازگاری دارد با باز و تحول‌پذیر شدن جامعه و خوانایی دارد با بسته‌تر شدن جامعه. تکیه‌گاه استبدادها، گروه بندی‌ها، صاحب امتیاز جامعه هستند. با این وجود، در هریک از گروه بندی‌ها نیز، خانواده یا خانواده‌هایی تفوق پیدا می‌کند یا می‌کنند که دارای شبکه تار عنکبوتی روابط شخصی قدرت باشد و یا باشند. شبکه‌های تار عنکبوتی، با یک رشته رابطه‌های عمودی و افقی، به مرکز قدرت، پیوند می‌جویند. آل یا حزب حاکمان (مرکب از نمایندگان قدرت مالی و سیاسی و دیوان سالاری) که فرعون بکار مهار دولت و مردم تحت سلطه می‌برد و قرآن از سخن می‌گوید، همین شبکه تار عنکبوتی است: (۲۰۱)

و قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَبْقِينَ * مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ

وهمانا موسی به دلایل شفاف قارون و فرعون و هامان را به پرستش خداوند خواند و آنها استکبار رویه کردند و رهایی نجستند (زورمدار قربانی زورمداری می‌شود). آنانکه غیر خداوند را اولیاء خود می‌کنند، به عنکبوت می‌مانند که خانه‌ای می‌بافد. و اگر دانا بودند، می‌دانستند که همانا سست‌ترین خانه‌ها البته خانه عنکبوت است.

آن‌گاه مردم در می‌یابند که تار عنکبوت روابط شخصی قدرت سست بنیاد است که از مرام استبدادیان خود را می‌رهند و به جنبش در می‌آیند. پیش از آن، بلحاظ رشته‌های بافته از عصبیتی که اعضای شبکه را بهم پیوند می‌دهند، در نظرشان، تار عنکبوت پاره نکردنی می‌نماید. این شبکه به فرعون امکان می‌دهد ولایت مطلقه خود را اعمال کند. نظریه عصبیت که ابن خلدون در مقدمه خود، تشریح می‌کند، به تدریج، از میان می‌رود. چون عصبیت از میان رفت، تار عنکبوت به تکانی فرو می‌پاشد. دستگاه استالین این سان از میان رفت. سست شدن عصبیت یکی از عوامل

شکست نازیها شد. راست بخواهی، هیتلر از ایجاد شبکه‌ای با درجه عصیت بالا ناتوان شد. یک دلیل آن گشودن جبهه‌های جنگ بود که آلمان را با جهان روبرو کرد و رژیم نازی را از پای درآورد. هرگاه رشته‌هایی از عصیت بافته بودند، و می‌توانستند «پیشوا» را از افتادن در دام جنگ با جهان بازدارند، بسا عمر نازیسم چنان کوتاه نمی‌شد و سرنوشتی بدان شومی نمی‌یافت.

در ایران دوران خمینی نیز، هرگاه رشته‌ها از عصیت بافته شده بودند، شبکه امکان نمی‌داد در بیرون آن، تصمیم به گروگانگیری شود و «رهبر»، نه تنها بدان تن دهد بلکه آن را «انقلاب دوم» بخواند. و نیز اجازه نمی‌داد ارتش متلاشی شود و دشمن به ایران تجاوز کند و «رهبر» آلت فعل مالک دولت شوندگان، بگردد و عامل ادامه جنگ بمدت ۸ سال شود.

از این نظر، استالین موفق‌تر بود. زیرا وقتی هم هیتلر دستور حمله به روسیه را صادر کرد، هم رشته امور دولت را از دست نداد و هم دفاع پیروز روسیه را سازمان داد و هم بعد از جنگ، روسیه را یکی از دو ابر قدرت جهان گرداند. هر چند ابر قدرت شدن خود ویران‌سازی بود و ویران شد. اما از دید قدرتمداری که بنگری، کار استالین موفقیت بشمار می‌رود. استالین فراگیر شدن قدرت حاکم ویرانگر را بزرگ شدن خویش می‌انگاشت و فروپاشی آن را از درون، نمی‌دید. او و جانشینان او ندیدند که فرسایش از دورن شبکه را می‌پوساند. زمانی دیدند که دیگر دیر بود و استبداد فراگیر و سازمانش در حال فروپاشی بودند.

سوره قصص به انسان می‌آموزد چه وقت پایگاه اجتماعی فرعونیت سست و رشته‌های شبکه تار عنکبوت روابط شخصی قدرت پاره می‌شوند. در حقیقت، زمان انحطاط و سقوط زمانی است که عصیت از میان رفته و نفوذ در شبکه ممکن می‌شود. به ترتیبی که موسی (ع) در خانه فرعون بزرگ می‌شود و عامل سقوط دولت فرعون و برچیده شدن بساط فرعونیت می‌شود. اما برای این که جریان انحطاط و سقوط قطعی بگردد، جامعه زیر سلطه است که می‌باید باور به شکست ناپذیری دولت فرعون و باور به ناتوانی از رها شدن از سلطه جامعه مسلط را از دست بدهد و رها شدن از سلطه و بازیافتن استقلال و آزادی و حقوق انسانی، بنابراین، کرامت را روش خود بگرداند.

پاره شدن تارهای تار عنکبوت، مهار حزب حاکم را از دست «رهبر» و «پیشوا» و مدعی ولایت مطلقه بدر می‌برد. در حقیقت، حزب واحد، وقتی جریان تقسیم به

دو و حذف یکی از دو به درون حزب می‌رسد، در معرض انشعاب و تلاشی قرار می‌گیرد. توضیح این که استبداد فراگیر و هر استبداد دیگری، بنا بر تمایل قدرت به تمرکز، از راه تقسیم به دو و حذف یکی از دو است که متمرکز و بزرگ می‌شود. تا ممکن است، در بیرون از شبکه و حزب حاکم، کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو را انجام می‌دهد. اما زمان آن می‌رسد که جریان تقسیم به دو و حذف یکی از دو، به دورن حزب حاکم و پس از آن، به درون شبکه راه می‌برد و این زمان، زمان سقوط دولت استبدادیان است.

۷. حزب واحد:

تمامی استبدادهای فراگیر قدیم و جدید، از جمله سرمایه‌داری، بر حزب واحد مدعی رسالت تبلیغ و اجرای یک دین یا یک ایدئولوژی متکی بوده‌اند و هستند. و به نام آن دین یا مرام و بموجب رسالتی که برای خویش می‌شناسند خود را «ولی امر» می‌گردانند. برای آنکه حزب یگانه شود، نخست، جامعه را بر اساس برداشت خود از دین یا ایدئولوژی از شکل می‌اندازند و مردم را به توده‌ها بدل می‌سازند. اما «توده‌ها» نمی‌توانند عضو حزبی شوند که رسالت خود را اجرای احکام دین و یا تجدید ساخت و سازمان جامعه و آموزش و پرورش انسانها بر وفق ایدئولوژی می‌انگارد. تنها کسانی می‌توانند به عضویت حزب در آیند که ذوب در رهبری باشند و ایدئولوژی را واپسین قول و فعل رهبر بدانند و هرگاه آن را متناقض با قول پیشینش یافتند، یا از کار خود (مقایسه دو قول متناقض پیشین و پسین) شرمند شوند و یا با گفتن این سخن که «واپسین قول رهبر، موضع او و موضعی است که می‌باید از آن پیروی کرد»، همچنان مطیع امر او بمانند. با این توجیه که تنها رهبر مصون از خطا است، حرف آخر را او می‌زند. اما سرمایه‌داری نظام خویش است که همگان را در آن، وارد و خروج از آن را ناممکن می‌کند.

این حزب شکل سازمانی ویژه‌ای دارد: تار عنکبوتی است. در همان حال که هر عضو به یک فرد تنها بدل می‌گردد، بنا بر درجه وفاداری به پیشوا، جا و موقعیتش، در سلسله مراتب قدرت، معین می‌شود. یک رشته پیوندهای عمودی و افقی اعضا را از بالا تا پایین، بیکدیگر متصل می‌کنند. احزاب توتالیتر دوران ما همه در سازماندهی از الگوی کلیسا پیروی کرده‌اند. کلیسا بتدریج که قدرت می‌گرفت، از

جامعه مسیحی جدایی می‌جست و قدرت مسلط بر آن می‌گشت. سازمان کلیسا می‌باید از جامعه جدا می‌گشت تا در آن جذب و منحل نگردد. هر چند ازدواج را بر کشیشان منع می‌کرد و می‌کند، اما سازمان کلیسا، که به شکل تار عنکبوت است، روحانیان را با رابطه‌های گوناگون افقی و عمودی بیکدیگر متصل و به کلیسا محکم می‌بندد. پیش از کلیسا، استبدادهای فراگیر باستانی نیز دارای همین نوع سازماندهی بوده‌اند. این همان سازماندهی است که قرآن از آن به «آل» تعبیر و سازمان آن را به تار عنکبوت تشبیه می‌کند. این سازمان تار عنکبوتی، جماعتی جدا و مسلط بر جامعه است. یکی از وظایف تمامی پیامبران آن بود که این حزب واحد و ابزار دست استبداد فراگیر را از میان بردارند (۲۰۲) :

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَكِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا عَالِينَ

(برو) بسوی فرعون و دستیاران او چرا که استکبار جسته‌اند و قومی زیادت طلب و برتری جویند.

و هر پیامبری آمد، این حزب به مخالفت با او برخاست (۲۰۳). اما هر بعثتی و هر تولد نویی با پاره شدن تار عنکبوت روابط شخصی قدرت روی به پیروزی می‌نهد. مردم وقتی برای رهایی از قدرت استبدادی بر می‌خیزند، تشکیلات عظیم حزب حاکم را مثل تار عنکبوت سست و ناپایدار می‌یابند (۲۰۴). در مطالعه امرهای واقع اجتماعی، خواهیم دید که شبکه‌های تار عنکبوتی، از قاعده تا رأس هرم اجتماعی، پدید می‌آیند و این شبکه‌ها هستند که شبکه تار عنکبوتی استبدادیان را پا برجا نگاه می‌دارند.

* ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو خاصه استبداد فراگیر است:

بنا بر تاریخ، سازو کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، ذاتی تمامی سازماندهی‌ها بر محور قدرت است. با پیدایش اینگونه سازمان‌ها، این سازوکار نیز در کار می‌شود و سازمان را تا مرگ رها نمی‌کند. استبدادهای فراگیر باستان چون استبداد فرعونیان و استبداد فراگیر کلیسا و نیز استبدادهای فراگیر جدید، نازیسم و استالینیسم و فاشیسم و اینک سرمایه‌داری، در بند تقسیم به دو و حذف یکی از دو

بوده‌اند. در سازمانی که ولایت مطلقه فقیه بوجود آورده‌است، از آغاز تا امروز، سازوکار آن جمع را تقسیم به دو و یکی از دو را حذف کردن است. چرا؟ زیرا تمرکز قدرت در یک شخص (عنکبوت)، از راه خصومت آمیز کردن تضاد، بنابراین، حذف‌های پی‌در پی، ممکن می‌شود. جامعه تحت استبداد نیز بی‌کار نمی‌ماند و عامل تشدید برخوردها در درون حزب حاکم می‌شود. چون ضابطه اطاعت محض و خود ناچیز انگاری است، اعتماد به نفس و خود چیز انگاری از میزان اطاعت می‌کاهد و مزاحم تمرکز قدرت در شخصی می‌شود که نماد قدرت مطلق است. از این رو، در آغاز تشکیل حزب، چون گروه‌بندی‌های دارای تمایلهای نایکسان، در درون حزب، وجود دارند و رابطه‌ها، رابطه‌های گروه‌ها با یکدیگر هستند، تجزیه گروه‌ها به افراد، هرگاه از راه اخراج و حذف ممکن نشود، حزب واحد و حاکم بر دولت، پدید نمی‌آید و بسا منحل می‌شود. اگر حزب رهبری پیدا کند که بتواند در درون آن، یک شبکه تار عنکبوتی از روابط شخص با شخص و شخص با رهبر پدید آورد، موفق می‌شود و ملاک اطاعت و ذوب شدن شخص در رهبری، جای اعضای را در حزب معین کند. بدین خاطر بود که استالین برگه دانی از اعضای حزب ترتیب داد و آنها را بر این دو میزان، رده بندی کرد. با این وجود، تاریخ حزب کمونیست روسیه، تاریخ حذف کردن‌های خونین شد و سرانجام نیز سازمان آن بند از بند گسست.

و تقسیم مردم ایران به مکتبی و نیمه مکتبی و غیرمکتبی و ضد مکتبی و دیرتر، تقسیم آنها که در خدمت «نظام مقدس» بودند، به «خودی» و «غیر خودی»، از راه اتفاق نبود و نیست. از این راه است که استبداد فراگیر یا دارای این تمایل و نیز هر استبدادی، همواره از این اصل پیروی می‌کند (۲۰۵).

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ
همانا فرعون بر زمین، زبردستی می‌جوید و اهل آن را در طایفه‌ها تجزیه می‌کند و
طایفه‌ای را مستضعف می‌گرداند.

بنابراین قاعده که قدرت همواره به عکس هدفی راه می‌برد که رسیدن به آن را وسیله توجیه و مشروعیت خویش می‌گرداند، حزب واحد نیز، نیروهای محرکه جامعه را به قوه تخریبی بدل می‌کند. بنابراین در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی

و فرهنگی، میزان سازندگی را بحدافل و میزان تخریب را بحد اکثر می‌رساند. به سخن دیگر، پویایی‌های رابطه قوا، پویایی‌های امور واقع زیر، می‌شوند (۲۰۶):

• در وجه سیاسی:

- قراردادن جامعه در موازنه عمومی قوا در درون و بیرون مرزها
- تمرکز قدرت تصمیم‌گیری در رهبری
- ایجاد تضادهای گوناگون نژادی و جنسی و قومی و ملی و مذهبی و گروهی
- ایجاد دستگاه‌های فشار و اختناق و سانسور و تبدیل قوه قضائی به ابزار فشار و اختناق
- از میان بردن تمامی زمینه‌های مشارکت مردم در رهبری و جایگزین کردن اصل مشارکت با اصل اطاعت مطلق از رهبری
- نشناختن هیچگونه حق و منزلت برای انسان
- و ...

• در وجه اقتصادی:

- اسراف و تبذیر و ایجاد ندرت
- محروم کردن اشخاص از حق مالکیت بر کار و حاصل آن
- انحصار مالکیت زمین و منابع و ابزار مالی و غیرمالی
- انحصار کار رهبری سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و محدود کردن کار جامعه به کار اجرائی
- برقرارکردن انواع روشهای استثمار
- اختصاص میزان روزافزونی از نیروهای محرکه به تولید قهر
- پیشخورکردن روزافزون منابع طبیعت و از پیش مقدر کردن آینده به قصد جاودانی کردن قدرتمداری. غافل از این که پیشخورکردن نتیجه معکوس یعنی مرگ زودرس استبداد فراگیر و هر استبداد دیگری را بیار می‌آورد.

• در وجه اجتماعی:

- تبعیض‌ها و تشخص‌هایی اجتماعی، نژادی، جنسی، ملی، قومی، طبقه‌ای، گروهی و خاندانی

- ساخت بندی هر می شکل اجتماعی بر اساس قدرت مداری
- تعریف مافوق در رابطه با مادون: ارزش اجتماعی هرکس به اندازه جای او در
سلسله مراتب اجتماعی قدرت است.
- وابسته کردن قشر بندی اجتماعی به قدرت حاکم و تبدیل این قدرت به محور
برپایی بنای اجتماعی: نیروهای محرکه را از جمله در جلوگیری از باز و تحول پذیر
شدن جامعه بکار بردن.

• در وجه فرهنگی:

- رواج کیش اسطوره‌ها و بخصوص ایجاد باور مطلق به قدرت بمثابة تنظیم کننده
رابطه‌ها و حتی حامی حق
- ایجاد نظام ارزشی بر پایه قدرت
- برقرار کردن انواع سانسورها
- اختیار انحصاری قانونگذاری و تفسیر آن
- تبدیل دین بوسیله توجیه قدرت و خالی کردنش از محتوی، بخصوص اصول آن
- ایجاد باور مطلق به جبر و تولید انواع ترس‌ها و القاء آنها و ناامیدی، به مردم
- جدا کردن مادیت از معنویت و فکر از عمل و عمل از فکر
- تقلا برای ایستا کردن نهادها و القای باور به آن
- رواج خرافه پرستی
- تولید و اشاعه انواع فسادها و آسیب‌های اجتماعی و روش‌های تخریبی
- ایجاد فضای بسته فرهنگی و تحصیل انحصار فعالیت‌های فرهنگی با هدف رام
کردن و رام نگاه داشتن مردم.
برای اینکه حزب توتالیتیر جامعه را در هر چهار بُعد فعالیت، مهار کند، بناگزیبر
بر یک رشته سازمان‌های دیگر نیازمند می‌گردد. از این رو، تمامی قدرت‌های توتالیتیر
سازمان‌های گوناگون سیاسی و اداری و نظامی و قضائی و فرهنگی را اغلب بشکل
دوگانه و رقیب و بموازات یکدیگر بوجود می‌آورند:

• سازمان‌های موازی:

سازمان‌های قضائی: قوای سرکوب که کلیسا تحت عنوان تفتیش عقاید
بوجود آورد امر واقع مستمر بودند. در دوران معاصر، انواع سازمان‌های موازی را در

توتالیتاریسم فاشیستی و استالینیستی و پس از آن، در رژیم‌های استبدادی که در کشورهای مختلف، از آن جمله کشورهای اسلامی مستقر شده‌اند، زیر چشم داشته و داریم. تضادی که بنیاد توتالیتاریسم را تشکیل می‌دهد، از جمله، در دوگانگی سازمان‌ها تجلی می‌کند. حزب حاکم علاوه بر بوجود آوردن دیوان‌سالاری و سازمان‌های نظامی و انتظامی، در کنارشان سازمان‌های «اطلاعات و امنیت» و «چماقداری» و «شبه نظامی» و «انواع پلیس مخصوص» بوجود می‌آورد. سرمایه‌داری لیبرال نیز همین کار را می‌کند.

قرآن هر نوبت که به نوعی از استبداد می‌پردازد، این سازمان‌ها را از یاد نمی‌برد، از جمله در بحث از حزب فرعون با تفصیل بیشتر به موضوع می‌پردازد (۲۰۷):
 - قدرت فرعون پایه‌های متعدد دارد:

وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ
 و فرعون دارای ستون پایه‌ها (ی قدرت)

- از پایه‌ها، یکی نیروهای نظامی و شبه نظامی یا قشون‌های گوناگون است:

وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ
 و او و لشگریانش بر روی زمین استکبار جسته‌اند

- استبداد فراگیر، غیر از قشون‌ها، دارای دیوان‌سالاری گسترده‌ای است. بهتر است بگوییم در نظام فرعونی همانطور که «قشون»ها وجود دارند، دیوان‌سالاری‌های متعدد نیز وجود دارند. علاوه بر دستگاه‌های خبرچینی و اشراف، همه مردم را جاسوس یکدیگر گرداندن نیز، روش کار استبداد فراگیر است. آن سان که، هم در دوران فرعون، حتی از قوم موسی، جز بستگان او، آن هم در خفا، ایمان نمی‌آوردند. زیرا از دستگاه جاسوسی گسترده فرعون می‌ترسیدند (۲۰۸):

فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ

پس از بیم فرعون و تفتین دستیاران او، از قوم موسی جز خویشانوندانش به او ایمان نیاوردند. و همانا فرعون، بر زمین، زبردستی سخت آزار کننده گشته بود.

– و استبداد فراگیر به انواع دستگاه‌های تبلیغاتی و فریفتاری، بخصوص ساحران، فریفتاران و مفتشان عقاید مجهز است:

... اَنْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ
... نزد من آورید هر ساحر دانائی را

بدین‌سان تنها در استبدادهای گوناگون زمان ما نیست که همگان جاسوس یکدیگر می‌شوند، بلکه این خاصه دیرین استبداد، خاصه استبداد فراگیر، است. از این‌رو قرآن بصراحت جاسوسی و غیبت را ممنوع می‌کند (۲۰۹):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا؟ ...
ای کسانی که ایمان آورده‌اید. از بسیاری از ظن‌ها اجتناب کنید. همانا پاره‌ای از ظن‌ها گناه هستند. و در باره یکدیگر، تجسس و از یکدیگر غیبت نکنید. آیا کسی از شما هست که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟...

از بسط جاسوسی در جامعه، برقراری سانسور کامل نیز مراد است. در حقیقت، از ستون پایه‌های استبداد، یکی تحصیل انحصار خبرگزاری و اطلاعات و انتشار آنها است.

۸. دستگاه تفتیش عقیده و مجرم تراشی:

در دنیای امروز، هم سازمانهای تفتیش عقیده وجود دارند و هم در درون و بیرون از مرزهای کشورها، بکار مشغولند: در دموکراسی امریکا، زمانی مکار تیسیم با شکار «کمونیستها» دامن گسترده و هم اکنون، سیا و نیز سازمانهای اطلاعاتی دیگر، تفتیش عقیده نیز می‌کنند. در ایران دوران شاه و نیز در ایران دوران ولایت فقیه نیز،

ساواک و واواک بدین کار مشغول بودند و هستند. با این تفاوت که ساواک کار اصلیش یافتن و عقوبت کردن مخالف استبداد پهلوی‌ها بود و واواک ولایت مطلقه فقیه کارش تنها یافتن و عقوبت کردن مخالف رژیم نیست. کارش نزدیک‌تر به کار دستگاه‌های تفتیش عقیده در روسیه دوران استالین و آلمان دوران هیتلر است. آن دستگاه‌ها نیز میراث خوار دستگاه تفتیش عقیده پاپها در قرون وسطی هستند. کار دستگاه‌های تفتیش عقیده تنها پی بردن به طرز فکر افراد نبود و هنوز نیز نیست. کار آنها معنای دلخواه دادن به پندار یا گفتار و یا کردار کسی که باید شکار کنند، بود و هست. دولتهای استبدادی و دولتهای توتالیتر نبودند و نیستند که دستگاه تفتیش عقیده دارند. افرادی که بسا خود را «دموکرات» می‌خوانند، تمایل به استبداد فراگیر دارند و این تمایل را اغلب از راه معنی دلخواه خود را به پندار و گفتار و کردار کس یا کسانی دادن، بروز می‌دهند که می‌خواهند تخریبش یا تخریبشان کنند. از این رو، هم شناسایی دستگاه تفتیش عقیده و هم مبارزه با تفتیش عقیده، دوکاری هستند که مدام می‌باید به آن پرداخت.

گفتیم که دستگاه‌های تفتیش عقیده در قرن بیستم و اینک، در دو دهه اول و دوم قرن بیست و یکم، میراث خوار دستگاه تفتیش عقایدی هستند که در اختیار واتیکان بود. نیازی به تقلید نیز نداشتند چرا که زبان و روش کار قدرتمداران یکی هستند. استبداد فراگیر جدید ابزار را نو کرده‌است، اما ماهیت کار سازمان تفتیش عقیده همان است که سازمان تفتیش عقیده واتیکان بود. از این رو، قسمتی از فصل دوم تحقیقی را در این جا نقل می‌کنم که در باره سیر تحول مسیحیت در غرب، انجام داده‌ام:

*** جریان از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت توسط کلیسا:**

قدرتمداری که کلیسا بود ناگزیر نیازمند اسطوره قانون می‌شد. دین عشق، دینی که انسان را از بردگی قانون پرستی رها کرده بود، اینک، فلسفه تضاد را از یونان و قانون پرستی را از روم می‌گرفت. راه و رسم عشق و ایمان جای به قانون جزا و «حدود»، حدودی تغییرناپذیر می‌داد. کلیسا از یاد می‌برد که سن پل قوانین را به دو دسته می‌کرد: قوانین پایدار و هستی شمول که به تقوای انسانها راجع می‌شوند

(نکشتن، بت نپرستیدن، فریب ندادن، ... و عشق ورزیدن و...) قوانین ناپایدار که همه مکانی و همه زمانی نیستند. قوانین اخیر کهنه شدنی هستند و باید مرتب نو شوند. یکی از مایه‌های فساد بقاء در کهنگی است. قانون کهنه را بی‌تغییر اجرا کردن - که بدون اسطوره کردن قانون، شدنی نیست -، سبب می‌شود دیگران به دین نگروند. حتی حفظ دین متدینان نیز به خشونت روز افزون نیاز پیدا کند (۲۱۰).
کلیسا نه تنها به کهنه و نو بودن قانون و این واقعیت که محتوای قانون باید حق باشد، دیگر کار نداشت، بلکه قانون را به خدایی می‌رساند تا بتواند هر اعتراضی به قانون را ارتداد و مستوجب مرگ قلمداد کند. قانون را اجرا نمی‌کرد، چماق می‌کرد و بر سر این و آن فرود می‌آورد. اجتهاد می‌کرد اما برای برآوردن نیازهای کلیسا بمثابه قدرت توتالیتر. عشق را می‌کشت. قانون را می‌کشت و در همان حال، انسان را به پرستش اسطوره قانون مجبور می‌کرد. انسان برای قانون می‌شد و نه قانون برای انسان. به قوانینی که از حقوق رومی اخذ می‌کرد و موافق نیاز خود، در آنها تغییر می‌داد، قداست می‌بخشید. بدان حد که چون و چرا در باره آنها، «انکار ضروریات دین»، تلقی می‌گشت. بدین‌سان، دین عشق، به دین جرم و مجازات سازی بدل می‌شد (۲۱۱).

کلیسا به قدرت سیاسی بدل می‌شد. اما نمی‌توانست نقش امپراطوری را برعهده بگیرد. چرا که بنیاد قدرتش بر ایمان بود و تا آن زمان، نماینده «آخری‌ها» بود که، بنابر وعده انجیل، می‌باید از فقر حرمان بدر می‌آمدند و «اولی‌ها» می‌شدند. خطر خارجی، بر اثر گرفتار شدن مسلمانان به جنگهای داخلی، دیگر بزرگ نبود و طلا و کالاهایی که به خاطر تغییر جهت دادنشان بسوی اروپا، جنگهای صلیبی به راه انداخته شده بودند، (۲۱۲) اینک به اروپا جریان می‌یافتند. با این‌همه، خطر اسلام، کمتر از نظر نظامی و بیشتر از نظر وجه بیان، وجود می‌داشت. از این‌رو، کلیسا هم برای توجیه خویش بمثابه قدرت دنیوی و هم برای مبارزه موفق با اسلام و جریان رو به رشد ارتداد و هم بخاطر نیاز به قوانین برای اداره جامعه‌ها، روز به روز، به فلسفه یونان و حقوق روم نیازمندتر می‌شد. اروپا در جریان تحولی شتاب گیر، به مرکز جهان و به قدرتی جهانی بدل می‌شد و کلیسا دم از مأموریت جهانی و ابدی خویش می‌زد. از این‌رو، در پی «علم سیاست»، آن‌هم برای جهان‌مداری می‌گشت و خود بانی جریانی فکری می‌شد که بعدها، نحله اصالت انسان، عنوان گرفت و بانی رهایی اروپا از استبداد فراگیر کلیسا گشت. بدین‌قرار، اگر ماکیاول کتاب

شهریار را برای فرزند نامشروع پاپ - که حاکم رم بود - نوشت، نه اتفاقی و نه نا بهنگام بود. بخصوص این روش که ماکیاول به حاکم رم آموخت: حکومت باید توده را از قانون بترساند و، به زور، او را باورمند نگاه دارد. اما هر وقت ضرورت اقتضا کرد، «احکام ضرور دین» را نادیده بگیرد، بیانگر رفتار کلیسای مدعی ولایت مطلقه بود. (۲۱۳)

باری، با آنکه دشمن اصلی اسلام و دشمن فرعی دین یهود بود، با پایان گرفتن جنگهای صلیبی (از ۱۰۹۶ تا ۱۲۹۱ میلادی)، جنگهای مرامی آغاز می شدند و ادامه می یافتند. کلیسا از نظر داخلی، با دو دشمن روبرو می شد: یکی دولتهای ملی که در جریان شکل گرفتن ملتها، محتوی و شکل مستقل می جستند و به گریز از مهار کلیسا، تمایل داشتند و دیگری «ارتداد». از این رو، دین صلح در دین جنگ و خشونت از خود بیگانه می شد. کلیسا از آن عصر که بشریت را به صلح جاویدان می خواند، قرنها دور شده بود. اینک دنیا را پر از دشمن و شیطان می دید. شیطانهایی که به درون مؤمنان در می آمدند و آنها را مرتد می کردند. کلیسا که خود را مظهر لطف خدا می شمرد، از راه لطف و رحمت، ضرور می دید که مرتد را بسوزاند تا شیطان را از درون او بیرون راند! از مؤمنان می خواست به جهاد خیزند و ریشه ارتداد را از زمین برکنند!

در این دوره، کلیسا اصرار داشت که کشیشان، از عالی و دانی، از قید هر تعلقی جز به کلیسا، رها شوند. موقعیت یگانه کشیشان و توقعهای کلیسا از آنها، اغلب با هم سازگار نمی شدند. بخصوص فساد روز افزون کلیسا از سویی و واقعیت اجتماعی متحول از سوی دیگر، سبب می شدند در محیط کلیسا نیز زور تنظیم کننده رابطهها بگردد. بدین سان، زمینه نفوذ فلسفه نوافلاطونی و مانی گری گسترش می یافت. (۲۱۴) کلیسا از توحید یا حیات در عشق، دور می شد و به فلسفه قدرت می گروید. کلیسایی که با مجازات اعدام مخالف بود (۲۱۵)، اینک، خود را صاحب «توانایی و حق» ستاندن حیات، می شمرد. عمل بر خلاف اراده کلیسا و رعایت نکردن قانون کلیسا و توهین به کلیسا، ارتداد بشمار می آمدند و مجازات مرگ می داشتند. مجازاتهای سخت مجازات شونده را پاک می کردند! حد نشناختن در شقاوت، رحمت خوانده می شد. زیرا مجازات شقاوت آمیز گناهکار و محیط را از آلودگی پاک می کرد. در این دوره بود که دین «احکام ضرور» پیدا می کرد که انکارشان، ارتداد و مجازات ارتداد، مرگ می شد. بدین سان بود که دین حیات به

دین مرگ، دین عشق به دین کین، دین عفو به دین مجازات بدل می‌شد. نه تنها مجازات مرگ «رحمت» شمرده می‌شد، بلکه هر مرگی رهایی از زندان تن خوانده می‌شد: تن از عالم پست و روح از عالم بالا و روح در تن زندانی تصور می‌شد. مرگ روح را از زندان تن رها می‌کرد. بدین‌سان بود که دین بمثابه روش زندگی، جای خود را به فلسفه بمثابه روش مرگ می‌داد و این فلسفه بکار کلیسایی می‌آمد که سخت نیازمند داوطلبان شهادت بود. هم برای دوام قدرتش و هم برای توجیه قتل‌هایش (۲۱۶).

دینی که در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شد، از کتاب (تورات و انجیل) دور می‌گشت. کلیسایی که اینک جهان را سراسر انباشته از مجرمان و جرم می‌دید، نمی‌توانست حقوق را از کتاب استخراج کند. ناگزیر، فقه بر دو پایه، یکی فلسفه یونانی و دیگری قانون‌پرستی و حقوق رومی، بنا می‌شد. کلیسا رابطه با کتاب را از دست می‌داد و آن را به فراموشی می‌سپرد. نظر مقام دینی جانشین رهنمود کتاب می‌شد و این مقام، برای حفظ کیان دین و «اجرای حدود» و پیشگیری از ارتداد، سپاه پاسدار و دستگاه تفتیش عقیده تشکیل می‌داد. کشیشان مصونیت قضائی پیدا می‌کردند. بدین معنی که تنها در «دادگاه ویژه روحانیت» قابل محاکمه بودند. تازه، برای اینکه حکم قابل اجرا شود، باید به تصویب پاپ می‌رسید و پاپ به ندرت حاضر می‌شد «شمشیر خدا را گُند کند» (۲۱۷).

این قدرت نزدیک به مطلق، به تنهایی، فسادى نزدیک به مطلق پدید می‌آورد. اما از آنجا که بنا بر آموزشهای ماکیاول، مادون‌ها هر اندازه فاسد تر، مطیع‌تر، فساد تشویق می‌شد. این‌سان، ادامه مسابقه قدرت و فساد، آن‌هم بمدت چند قرن، دو نتیجه را به بار می‌آورد:

الف. از بین بردن هرگونه اعتماد به کشیش و

ب. پیدایش عقاید دینی جدید و گرویدن مردم به آنها (۲۱۸).

اما آنچه وضعیت را وخامت بار می‌کرد، تمایل روزافزون کلیسا به استبداد فراگیر

بود:

• کار را از اسطوره‌گرداندن کلیسا می‌گذرانند و آن را تجسم خدا در کمال خویش می‌گرداند. کلیسا که در روزهای نخست جامعه مسیحیان معنی می‌داد، هر زمان بیشتر از زمان پیش، در کلیسای جهانی که می‌باید می‌شد و هنوز نشده بود، خود را گم می‌کرد. کلیسا، بنام آن کلیسای جهانی به خود رسالت و مسئولیت می‌داد که جهان

را مسیحی بگرداند. این هدف زمینی را تنها کلیسا می‌توانست برآورد. زیرا تجسم تثلیث بود. بدین‌سان، کلیسا، بنام خدا و جهان مدار شدنی که وعده می‌داد بگردد، به حاکمیت مطلق خود، مشروعیت می‌بخشید.

• باور توده‌ها را تا ممکن بود به تعصب و خرافه می‌آلود. چرا که بدون چنین باوری، کلیسا در معرض فنا قرار می‌گرفت. تعصب و ترس دو سلاح مخوف بودند که کلیسا بطور روز افزون از آنها استفاده می‌کرد.

• از آنجا که سیاست جهانی کلیسا قربانیان بسیار طلب می‌کرد، جانبدار افزایش هرچه بیشتر جمعیت می‌شد. ناگزیر زن و مرد را از دو جنس می‌باوراند: زن را موجودی سرشار از سکس می‌خواند و «بچه‌گذاری» را وظیفه او می‌گرداند. • به «توده» متعصب در مبارزه سیاسی و بخصوص در تعقیب «مرتدان» نقشی روزافزون می‌داد.

• می‌کوشید «شهادت طلبی» را به یک رفتار جمعی بدل سازد. در این دوره، «ایثار» بمعنای فدای کلیسا شدن را، در نظر «توده» ارزش مطلق جلوه می‌داد. • بطور روز افزون، از حساسیت خود نسبت به وفاداری می‌کاست و نسبت به اطاعت از خود، حساسیت هرچه بیشتری پیدا می‌کرد.

• تا می‌توانست از گفتن سخن روشن امتناع می‌کرد و دین را در ابر ابهام فروتر می‌برد. ابهامی که روز افزون می‌شد. بطوری که دین در مجموعه‌ای از مراسم و علامتها و شعارها ناچیز می‌شد.

• اختیار معنی دادن به سخن قربانیان تفتیش عقیده را به خود می‌داد و کار را به جایی می‌رساند که کلمه‌هایی را نیز بد و بر زبان آوردن آنها را جرم می‌کرد. در دنیای کنونی نیز گروهها و اشخاصی که به استبداد فراگیر تمایل دارند، همین روش را بکار می‌برند.

• سانسور کامل برقرار می‌کرد. این سانسور شامل کتاب مقدس نیز می‌شد. بدین معنی که از غیر کشیشان، کسی حق مراجعه به آن را نداشت.

• برای انسان کرامت و حقوق قائل نمی‌شد. انسان موجودی بود که گناهکار و وظیفه مند زاده می‌شد و او بود که برای رستگاری به کلیسا نیاز داشت.

• سلطه خود را بر پندار و گفتار و کردار فرد مسیحی بازهم بیشتر می‌کرد.

• بیان معنویت و محبت، اینک جای خود را به بیان خشونت و ستایش از صلح جای به ستودن جنگ با مرتدان و ضرورت آن می‌سپرد. جنگ را قوی‌ترین عمل

- «توده مؤمن» در نظر مسیحیان جلوه می‌داد تا مگر، همگان، چنانکه پنداری در شکوهمندترین حماسه‌ها شرکت می‌کنند، پای در صحنه جنگ گذارند.
- ستون پایه‌های استبداد فراگیر را بطور پیگیر ایجاد و استوار می‌کرد.
 - به تروریسم بمثابه مؤثرترین شیوه ایجاد رعب و وحشت در مردم، روی می‌آورد و سازمانهایی برای پرداختن به آن بوجود می‌آورد.
 - روز به روز، نخبه‌گراتر می‌شد و اینک که پی می‌برد جهان بزرگ است و شمار غیر مسیحیان بسیار، جانبدار فرستادن هیأت‌های مذهبی - نظامی برای مسیحی کردن جهانیان می‌شد.

این تحول بدفرجام، تضاد میان دنیاداری کلیسایان و تبلیغ «شهادت» و «ایثار» به قصد رستگاری را نمایان‌تر و حادث‌تر می‌گرداند و سبب می‌شد یک اقلیت متعصب بماند و یک اکثریت بزرگ در جستجوی قوه تعدیل‌کننده، به نهاد سیاسی، خاصه دولت ملی، روی آورد. ویژه‌گی‌های بالا کلیسا را از زمان و مکان فعلی دور می‌کرد و در بند دنیای مجازی اسیرتر می‌گرداند. جریان پیدایش ملت‌ها و در نتیجه، رشد قدرت سیاسی، بمثابه قدرت رقیب و بلکه خصم را به درستی نمی‌دید. از این رو، در منازعاتی که در جریان پیدایش ملت‌ها، میان دولت مرکزی و ارباب‌هایی در می‌گرفت که خود نیروی مسلح می‌داشتند و بر قلمرو مالکیت خویش، حکومت می‌کردند، کلیسا موضع وسط را اتخاذ می‌کرد. گاه جانبدار این و زمانی طرفدار آن می‌شد. اما جریان قوت و شدت‌گیر که کلیسا را تهدید می‌کرد، ناگزیرش می‌کرد با دولت‌ها همراه گردد. بدین‌سان، هرچند تفوق با کلیسا بود، اما باید موجودیت مستقل دولت‌های کشورها و حتی رقابت آنها با خود را می‌پذیرفت. زمینه جنبش‌های ملی - مذهبی این سان فراهم می‌گشت. (۲۱۹)

در سال ۱۲۰۶، یک کشیش اسپانیولی، به اسم دیگو دو آزودا Diego de Azeveda، اسقف اُسما Osma به منتپلیه رفت و از پاپ اینوسان استدعا کرد او را از وظیفه کشیشی معاف کند تا او بتواند، بعنوان مسیونر، در میان مرتدان و کافران به تبلیغ دین بپردازد. پاپ با این استدعا موافقت کرد. وی لباس پر زرق و برق اسقفی را از تن بدر کرد و خرقة پوشید و با پای برهنه، به راه افتاد. تنها مصاحب او، مسئله‌گویی به اسم دومینگو دو گوزما Domingo de Guzman بود. این دو نمی‌توانستند به تنهایی از عهده مسئولیت برآیند. از پاپ خواستند که به آنها اجازه وعظ در مجامع عمومی را بدهد. اینوسان با تقاضای آنها موافقت کرد و با این

موافقت، بزرگ‌ترین حادثه زمان روی داد و گسترده‌ترین پی آمدها در تاریخ مسیحیت و کلیسا را بیار آورد. چرا که دومینی‌کن‌ها Dominican بدین‌سان، بوجود آمدند و در تاریخ و جهان ماندگار شدند.

پاپ و کاردینالهای مشاور او کجا تصور می‌کردند یک مسئله گوی ساده، با پوشیدن لباس فقر، به دنبال استادش، راه بیفتد و، پس از او، محترم‌ترین شخصیت‌های زمان خود بگردد و نظمی را بنیادافکند که در جهان مسیحی، دامن بگسترده؟ دومینگو مردی خوش روی و خوش خلق بود. از بکاربردن زور بیزار بود. نه تهدید و نه شکنجه و زندان، در کار او نبود. زندگانی مرتاضانه‌ای داشت. مردم که به زندگی پر تجمل کشیشان عادت کرده بودند، از مسیحی و ضد مسیحی، او را گرامی می‌داشتند.

اینان در ابتدا جانبدار فقر نبودند. اما بعد از آنکه اثر کار فرانسیسکن‌ها Franciscains را دیدند، جانبدار فقر شدند. در ۱۲۲۰ میلادی، یک سال پیش از مرگ دومینگو، پذیرفتند که خدمتگزاران باید به زیور فقر آراسته شوند. در ۱۲۲۸، فقر جزء آیین نامه شد. اعضاء نمی‌توانستند مالک مالی شوند. نباید هدیه می‌پذیرفتند. دومینگو مقدس شد و با رعایت کامل دستور، زیست و مرد: در رختخواب برادری و در پیراهن برادر دیگری مرد. چراکه خود نه رختخواب داشت و نه پیراهن (۲۲۰)

همزمان با او، یک مقدس دیگر، گروه دیگری بوجود آورد. این شخص جوانی برناردون نام داشت و فرزند یک بازرگان بود. او تا ۲۰ سالگی جوانی بی‌نام و نشان بود. در این سن، به بیماری سختی دچار شد. این بیماری شخصیت او را یکسره تغییر داد. از آن پس، عمر خود را وقف زهد و خدمت به خلق کرد. پدر و مادرش او را نزد کشیش بردند تا ناگزیرش سازند از حق خود برارث، چشم ببوشد. جیوانی یا فرانسوا، در حضور کشیش، لباسها را از تن درآورد. عریان شد و گفت: از مال دنیا نه حالا و نه در آینده هیچ نمی‌خواهد. از آن پس، با پای برهنه، براه افتاد. به تبلیغ دین مشغول شد و از راه گدایی، پول بدست می‌آورد و احسان می‌کرد. به زودی، شهرت و پیروان بسیار پیدا کرد. وقتی شماره مریدانش به ۸ تن رسید، گفت: زمان آن رسیده‌است که جهانیان را پیرو انجیل کنیم. چهار گروه دو نفری تشکیل داد. گروه اول را بسوی شمال و گروه دوم را بسوی غرب و گروه سوم را بسوی شرق و گروه چهارم را بسوی جنوب فرستاد. فرانسیسکن‌ها بدین‌سان بوجود آمدند. در

حوالی سال ۱۲۲۱ میلادی، در حدود ۵۰۰۰ عضو، پیدا کرد. از جمله، یک کاردینال و چند اسقف عضو این گروه شدند. در سال ۱۲۵۶، در دورترین نقاط جهان نیز آیین او انتشار یافته بود.

دومینیکن‌ها و فرانسیسکن‌ها دو فرقه شدند که سازمان دهنده انکیزیسیون شدند و تفتیش عقیده را برعهده گرفتند: پاپ در جستجوی وسیله‌ای برای سرکوب مرتدان بود. به این دو فرقه روی آورد. این امر که اصول راهنمای این دو، فقر و کار و تواضع و احسان بودند، سبب می‌گشت که همگان آنها را فسادناپذیر بشمارند و پاپ تصور کند که به دست آنها، مبارزه با ارتداد قرین موفقیت می‌شود. پاپ این دو گروه را به پاسداری از دین گمارد و دستگاه پاپ، زمان به زمان، بر اختیار آنها افزود تا که در کار خود، از هرگونه تسهیلی برخوردار باشند. تا جایی که در سال ۱۲۴۴، از دیگر سازمانهای کلیسا، بکلی مستقل و خود مختار شدند. در سال ۱۲۹۶، پاپ قراری صادر کرد و دومینیکن‌ها و فرانسیسکن‌ها را از کلیه مقررات جزائی دینی معاف کرد. اعضای این دو، تنها موافق اساسنامه گروه خود قابل تعقیب قضائی بودند. بدین‌سان، دستگاه پاپ ارتش خالصی را پیدا کرد که بطور کامل تحت اختیار و امر او بود (۲۲۱)

اما این دو گروه که بر اساس ترک قدرت و تمام نمودهای آن، از مقام و پول و امر و نهی بوجود آمده بودند و از بکار بردن زور بیزار بودند، از راه قدرتی که به آنها تفویض شد، به زور، بعنوان وسیله اصلی مبارزه با کفر، روی آوردند. تا آنجا که بی رحم‌ترین بی‌رحمها شدند و در کار تفتیش عقیده، جنایاتی را مرتکب شدند که هنوز ضرب‌المثل هستند. بدین‌سان، ضد زورها بندگان زور شدند. چرا؟ زیرا گرایش آنها به فقر، نه پیروی از بیان استقلال و آزادی که پیروی از بیان قدرتی بود که فقر را سلاح خویش کرده بود.

تفتیش عقیده واقعی از سال ۱۲۳۱، یعنی ۱۰ سال بعد از مرگ دومینگو، سازمان یافت. علاوه بر «سپاه پاسداران» که از دو گروه بالا تشکیل می‌شد، تمامی دستگاههای دولتی در اختیار تفتیش عقیده و مفتشان عقیده قرار می‌گرفتند. پاپ از عموم مسیحیان می‌خواست که در باره یکدیگر جاسوسی کنند (۲۲۲) و تا نشانه‌ای از ارتداد در رفتار و گفتار کسی دیدند، در دم، «دادگاه تفتیش عقیده» را آگاه سازند. هرکس که از سوی دستگاه انکیزیسیون به ارتداد متهم می‌شد، نخست اموالش مصادره می‌گشت و آنگاه او را در زندان نگاه می‌داشتند تا زمانی که

«دادگاه» فرصت بیابد و به جرمش رسیدگی کند! شگفت آنکه قوانین انکیزیسیون تا امروز از سوی کلیسا لغو نشده‌اند. اگر امروز، جاسوسان و مفتشان عقیده «سربازان امام زمان» خوانده می‌شوند، آن روز سربازان مسیح خوانده می‌شدند.

ابتدا، انکریسیون «موقت» بود. اما دوران «موقت» یک قرن و نیم و بیشتر، بطول انجامید. بتدریج، تفتیش عقیده، سازمانی کامل پیدا کرد و دستگاه اطلاعاتی ۶۵ میلیونی در اختیار گرفت (۲۲۳). چنان رعب و وحشتی پدید آورد که هر مرد گمان می‌برد «لو» رفته‌است و هر لحظه ممکن است دستگیر شود، اموالش مصادره شوند و زن و فرزندانش را شکنجه کنند و خودش را بسوزانند. بنا بر رأی کلیسا، بر اثر گناهی که آدم و حوا مرتکب شدند، هر انسانی گناهکار دنیا می‌آید. بر این مبنی، اصل برائت جای خود را به اصل مجرمیت می‌سپرد. هر مسیحی مجرم بود مگر این که «دادگاه» او را بی‌گناه اعلام کند. اما دادگاه تفتیش عقاید وقتی هم رأی بر برائت کسی می‌داد، صفت «مجرم» را از هویت قربانی پاک نمی‌کرد.

کودکان نیز از انکریسیون معاف نبودند. بنا بر مقررات تفتیش عقیده، هر پسر ۱۴ ساله به بالا و هر دختر ۱۲ ساله به بالا ممکن بود متهم و محاکمه شود. بخصوص کودکان و نوجوانان شکارهای دستگاه تفتیش عقیده بودند. چرا که باید از کودکی با وحشت از انکریسیون، خو می‌کردند و بمحض اینکه به «دادگاه» برده می‌شدند، کاملاً خود را می‌باختند. وحشت‌زده و رنگ باخته، در برابر «قاضی» قرار می‌گرفتند. «قاضی» رنگ باختگی را بهترین دلیل بر مجرمیت می‌خواند. دانستی است که مقررات انکریسیون از سوی مفتش‌های عقیده رعایت نمی‌شدند. بسا پسران ۱۰ ساله و دختران ۹ ساله و حتی پسران و دختران ۷ ساله به ارتداد متهم و محاکمه می‌شدند. در کشورهای لاتین که کمتر از ۲۵ ساله را نمی‌شد به محاکمه خواند، دستگاه انکریسیون تدبیری جست و آن این بود که برای کم سالان، «امدادگر دینی» نصب کرد و این امدادگران می‌توانستند شکنجه کنند، می‌توانستند محکوم و مجازات کنند.

محاکمه‌ها اسمی از محاکمه داشتند. اغلب محاکمه‌ای در کار نبود. بسیار می‌شد که ۳۰ تا ۵۰ نفر را در کمتر از ۴۸ ساعت محاکمه می‌کردند و برای آنکه شیطان را از تن و جانشان برانند، می‌کشتند و می‌سوزاندند. تا رحمت خداوند شامل حال قربانی بگردد!

مخوف‌ترین انواع شکنجه‌ها بکار برده می‌شدند. شکنجه که حرام دینی بود، اینک از سوی پاپ تجویز می‌شد (۲۲۴) از شرح انواع شکنجه‌ها در می‌گذریم چرا که، در روزگار ما، آن شکنجه‌ها و شکنجه‌های جدیدتر بکار برده می‌شوند. پاپها «دستگاه عدالتی» را ایجاد کردند که به احدی، حتی خود پاپ نیز حساب پس نمی‌داد. به قانون و حتی مقرراتی که خود وضع می‌کرد، نیز بی‌اعتناء بود. از این نظر، زورمداری رها از قید هر قاعده و قانونی بود. (۲۲۵) انگیزه‌ی سیون جریان تمرکز قدرت در دستگاه پاپ را شدت می‌بخشید. آمریت پاپ، در قرنهای اول به قدرت سیاسی بدل شدن کلیسا، بر باور دینی متکی بود. یعنی اطاعت با رضایت قلبی انجام می‌گرفت. اما اینک به آمریتی بدل می‌شد که خواه از خدمتگزاران کلیسا و خواه از مؤمنان، اطاعتی بر اساس ترس مطالبه می‌کرد. زمان به زمان، خودکامه‌تر می‌شد و دیگر پای‌بند کتاب و سنت نیز نبود. این قدرت خودکامه، در تحول خود، جهتی را پیش می‌گرفت که بیش از پیش، آن را به یک نظام توتالیتر مبدل می‌ساخت. از آنجا که هر قدرتی بناگزیر از باوری مشروعیت کسب می‌کند، قدرت کلیسا نمی‌توانست جز از باور دینی مشروعیت اخذ کند. دقیق‌تر بخواهیم، منابع دیگر مشروعیت را از دست می‌داد و دین را در همان‌حال که از خود بیگانه می‌کرد، بکار توجیه خود می‌گرفت. اما پاسدار این باور، تفتیش عقیده و ترور وحشت افزا بودند.

با توجه به نقش تفتیش عقیده در از خود بیگانه کردن دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، در دین، بمثابه بیان قدرت، و استقرار استبداد فراگیر و به استسلام کشاندن انسانها، قرآن مقرر فرمود که در دین اکراه نیست. هم بدین معنی که عمل به حق نیازمند زور نیست، نیازمند نبود زور است. پس واجب‌ها عمل به حقوق و خشونت زدایی و حرامها انواع اکراه‌ها هستند که می‌باید از آنها اجتناب گزید. و هم بدین معنی که به زور کسی را نمی‌باید به اسلام گرواند. تفتیش عقیده را ممنوع کرد (۲۲۶):

لَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَلْيَسَ لَكُمْ آخِيهِ مِثًا
فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ

و در باره یکدیگر تجسس و از یکدیگر غیبت نکنید. آیا کسی از شما هست که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ شما بیزار بودید از این کار. و نسبت به خدا، پرهیزگاری کنید همانا خداوند بسیار بخشنده و مهربان است.

و حتی در رویارویی با دشمن، تفتیش عقیده و روش استبداد فراگیر کلیسا را ممنوع می‌کند (۲۲۷):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ ءَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَصَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ

ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی در راه خدا بر می‌خیزید، پس در باره کسان به دقت پرس و جو کنید. به کسی که با شما از در صلح و سلم در می‌آید، نگوئید مؤمن نیستی. آنهم به طمع مال دنیا (به قصد کشتن او و بردن مالش). پس نزد خداوند مغانم بسیار است.

ارتداد را جرم در خور رسیدگی در این دنیا ندانست (۲۲۸) و بنای ستون پایه‌ای که دستگاه تفتیش عقیده است را ممنوع گرداند. زیرا تصریح کرد که سر و کار مرتدان و منافقان با خداوند است. با آنکه خاطر نشان می‌کند که عرب در کفر و نفاق اندازه نگاه نمی‌دارد (۲۲۹)، با آنکه نجوا را کار شیطان می‌خواند (۲۳۰) و در خفا و سر، از ناآگاهی استفاده کردن و حق را ناحق کردن را سخت سرزنش می‌کند (۲۳۱)، اما اجازه تفتیش عقیده را نمی‌دهد. تنها وقتی، سلطه‌جویان، در علن، روی به دشمنی و جنگ می‌آورند، اجازه دفاع می‌دهد. (۲۳۲) امر سخت در خور توجه این که این جماعتها را کسانی توصیف می‌کند کارشان ایجاد ترس و وحشت نزد مسلمانان است. به سخن دیگر، ترور را کار مستکبران و منافقان و اهل سر و نجوا و، در خفا، اسباب ترس و وحشت ایجاد کردن می‌داند:

۹. دستگاه ترور:

امر فرعون بر کشتن نوزادان پسر قوم موسی را سازمان ترور او به انجام برد. سازمانی که از راه ایجاد رعب و وحشت، اقوام زیر سلطه را در انقیاد نگاه می‌داشت. در جنگهای صلیبی اول، گروهایی که مأمور ترور شدند، در مقام ایجاد وحشت در دل مسلمانان، آدم خواری نیز می‌کردند. اگر تاریخ نگاران غرب این شکل از ترور را باز نگفتند، مألوف به توصیف و تشریح آن پرداخت (۲۳۳). پس از انتشار کار

او بود که مورخان غرب ناگزیر شدند به وجود سازمان ترور اعتراف کنند و این شکل بس وحشیانه ترور را بازگویند.

اما استبدادهای فراگیر قرن بیستم و نیز رژیم ولایت مطلقه فقیه و حتی دموکراسی های غرب نیز سازمان ترور داشته اند و دارند:

• لنین و تروتسکی با ترور فردی مخالف بودند. اما با ترور بقصد ایجاد وحشت و تحمیل دولت پرولتاریا و ایدئولوژی انقلابی موافق بودند. «ترور سرخ» دستگیری و اعدام دستجمعی تعریف می شد. این کار را چکا و ارتش سرخ می کردند. در ۷ دسامبر ۱۹۱۷، وچکا Vetcheka بوجود آمد. اما اختیاری محدود داشت. سپس، چکا Tchéka جای آن را گرفت. چکا در خدمت دولت بلشویکها بود و در دوران جنگ داخلی بوجود آمد. نخست ترور «ارتش سفید» (جانبداران رژیم تزار و مخالفان رژیم بلشویکها) را با ترور پاسخ می گفت. اما بتدریج، بزرگ شد و سازمان تروری در اختیار دبیرکل، استالین، گشت. لو کامنو Lev Kamenev ترور بمثابه مجبور کردن به استسلام نیروهای ضد انقلاب را تنها روشی که بکار می آید و باید بکار برد، می انگاشت. (۲۳۴)

در آغاز، واحدهای چکا به خود حق دستگیری و محاکمه و محکوم کردن را دادند. یعنی از دستور لنین و سران بلشویک پیروی کردند که، بنابراین، ترور به قصد تحمیل دولت انقلابی ضرور بود و انقلابی ها اجازه داشتند هر ضد انقلاب را، هر جا یافتند، بکشند. (۲۳۵)

در ۳۰ اوت ۱۹۱۸، به جان لنین سوء قصد شد. در واکنش، ۱۳۰۰ «گروگان بورژوا» توسط چکا اعدام دستجمعی شدند. در ۵ سپتامبر ۱۹۱۸، شورای کمیسرهای خلق، فرمانی را صادر کرد که بنا بر آن، «دشمنان طبقاتی جمهوری شوروی، در اردوگاهها، می باید شناسایی و جدا شوند و هرکس که عضو گاردهای سفید و یا در ارتباط با آنها است، درجا، اعدام شود». شباهت این دستور با دستور خمینی در تابستان ۱۳۶۷، در باره اعدام زندانیان که بر سر موضع خود بودند، نباید سبب شگفتی شود. چرا که هر دو فرمان تراوش طرز فکر توتالیتر هستند. (۲۳۶)

چکا که حالا پلیس مخفی می شد، در آوریل ۱۹۱۸، ۱۰۰۰ عضو داشت. اما، در ژانویه ۱۹۱۹، اعضای آن ۳۷۰۰۰ و در بهار ۱۹۲۱، ۲۸۰۰۰۰ تن شدند. چکا مخالفان واقعی و یا فرضی را توقیف و اعدام می کرد. بنا بر یکچند از برآوردها،

از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، ۱۰۰ هزار دهقان و خانواده‌هاشان تبعید شدند. از آنها، ۱۵ هزار اعدام گشتند. روحانیان روس نیز قربانی «ترور سرخ» شدند: حدود ۳۰۰۰ کشتیش تنها در سال ۱۹۱۸ اعدام شدند. اعدامها گاه با اعمال سبعانه همراه می‌شدند: برخی زنده زنده آتش زده می‌شدند. بعضی مصلوب و یا مثله می‌شدند (۲۳۷).

تروتسکی و بسیاری از سران بلشویک خود نیز قربانی ترور شدند. چکا تحول کرد و کمیته برای حفظ امنیت دولت اتحاد جماهیر شوروی (KGB) شد. افزون بر وظایف چکا، عهده دار فعالیتهای جاسوسی و ضد جاسوسی نیز شد. ک.گ.ب سازمانی تار عنکبوتی شکل جست و واحدهای خود را در روسیه و خارج از آن ایجاد کرد. رشته‌های عمودی این سازمان را به شخص دبیرکل، استالین، متصل می‌کردند. • اما در آلمان نیز، دو سازمان، یکی لشکر حمله Assault Division با علامت اختصاری SA و دیگری گردان پاسدار، با علامت اختصاری SS بوجود آمدند. اولی برای تحمیل نازیسم از راه ترور و ایجاد وحشت در «توده‌های آلمانی» بود. و دومی، نخست، چند تنی محافظ شخص هیتلر بودند. اما با سلطه حزب نازی بر آلمان، هیملر فرمانده آن شد و، به تدریج، سازمان را بزرگ کرد. سازمان جدا از حزب و دولت و در اختیار شخص پیشوا، هیتلر، قرار گرفت:

هیملر تمام توان خود را بکار بزرگ کردن اس اس گرفت. بهنگام نصب او به ریاست اس اس، این سازمان ۲۸۰ عضو داشت. در سال ۱۹۳۰، اعضای آن ۱۵۰۰۰ تن شدند. هیملر برای آنکه اس اس را از اس آ ممتاز کند، شرایط سختی را برای عضویت در اس اس وضع کرد. از جمله این که تنها کسانی می‌توانستند عضو اس اس شوند که از نژاد خالص آریایی باشند و وفاداری آنها به «پیشوا» کامل باشد. از تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۳۱ بعد، برای ازدواج افراد اس اس، مقررات وضع کرد. از جمله این که همسران اعضای اس اس نیز می‌باید مورد آزمایش قرار می‌گرفتند تا پاکی نژادشان احراز می‌شد. (۲۳۸)

در ۱۹۳۴ هیملر و زینهارد هیدریچ، معاون اول او، به اتفاق هرمان گورینگ، اسباب حذف SA را فراهم آوردند.

اس اس پرونده «فتنه» برای سران SA تشکیل داد. «ساختار فتنه» را، از راه جعل، ساخت و پرداخت و موافقت «پیشوا» را برای سر به نیست کردن «سران فتنه» بدست آورد. در ۳۰ ژوئن و اول ژوئیه ۱۹۳۴، اعضای اس اس سران SA را

از میان برداشتند. صدنفری، از جمله روهم را کشتند. بدین سان، اس اس سازمان رقیب را از میان برداشت.

هرگاه ایرانیان از آنچه بر روسیه و آلمان، در دوران استالین و هیتلر، رفته است، آگاه می‌بودند، بسا با کسانی همصدا می‌شدند که نسبت به ایجاد «نهادهای انقلاب» و تشکیل «بسیج» و «حزب‌الله» و «انصار حزب‌الله» هشدار می‌دادند. هیچ ملتی نمی‌باید از خطر عود استبداد فراگیر غفلت کند. چرا که قدرت وقتی امکان تمرکز و بزرگ شدن و انباشت پیدا کرد، استبداد فراگیر را برقرار می‌کند.

بهر رو، خواه سازمان دهنده ترور دولت توتالیتار باشد و خواه یک سازمان سازماندهی ترور یکسان است: در رأس، رهبر قرار می‌گیرد. اعضای سازمان ترور می‌باید نسبت به او وفادار باشند و دستور او را، بی‌چون و چرا، اجرا کنند. بعد از او، کسی قرار می‌گیرد که رابط مستقیم او با سازمان و فرمانده سازمان است. خود او و دستیارانش که ارتباط او را با دایره‌ها و یا شاخه‌ها برقرار می‌کنند، بنوبه خود، تحت نظر دایره اطلاعات ویژه «رهبر» هستند. سازمان ترور در وزارت خانه و نیز سفارتخانه‌ها، اعضا دارد که در پوشش کارمند، در خدمت سازمان ترور هستند. در داخل و خارج از کشور، هر جا که از نظر رژیم توتالیتار اهمیت دارد، سازمان ترور، واحدهای خود را مستقر می‌کند. سازمان یک شکل تار عنکبوتی دارد که، در آن، تارهای عمودی دائمی هستند و سازمان را به «رهبر» وصل و اعضای آن را در حال آماده باش نگاه می‌دارد. اما تارهای افقی، وقتی بنا بر انجام عملیات ترور است، البته به دستور بالا، واحدهای مأمور ترور را به یکدیگر متصل می‌کنند.

با توجه به نقش ترور و سازمان ترور است که قرآن ترور را ممنوع می‌کند:

• تحمیل خود بر مردم، از راه ایجاد رعب را ممنوع می‌کند. این را کار فرعون می‌داند که دستگاه ترور او، از جمله پسران زیر مردم سلطه‌ها را می‌کشد و دختران آنها را به کنیزی می‌برد. پس بر انسانها است که تسلیم ارهاب نشوند. قرآن به آنها بشارت می‌دهد هرگاه برحق بایستند، باطل از میان بر می‌خیزد: رویارویی موسی (ع) با ساحران فرعون، رویارویی با شیوه ایجاد رعب و فعل پذیر شدن بود. در حقیقت، چون ساحران سحر کردند، مردم به وحشت افتادند. پس موسی با آشکار کردن واقعیت، سحر ساحران را باطل کرد. حق آمد و باطل رفت. (۲۳۹)

• زورمداران، طاغوتیان، هستند که ایجاد رعب و وحشت را روش می‌کنند. چون فرعونیان از راه ایجاد رعب، دم از خدایی می‌زنند، نخست می‌باید انسانها را از ترور

آنها رها کرد. رها کردن ذهن موسی (ع) از رعبی که وهم بود، آموزش بزرگ به همه انسانها، برای مبارزه با استبدادها، خاصه استبداد فراگیر است: (۲۴۰)

اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوِّءٍ وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ
فَذَلِكَ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَسِيقِينَ.

دست خود در گریبان بر و بیرون آر. تا آن را سفید و درخشنده و بی نقص بیابی و دست بر قلب خود نه تا از ترس بدرآید. این دو برهان از پروردگار تو بر فرعون و دستیاران او است. آنان از دیر باز مردمی فاسق بوده‌اند

• ترور با فریفتاری و ضد حق را حق و حق را ناحق باوراندن همراه است. وقتی هم بخواهی حق را با ناحق رودر رو کنی، مأموران گرفتن و بستن و کشتن و ترور با ساحران، کسانی که مجاز را واقعیت جلو می‌دهند و دروغ را راست می‌باوراند، همراه می‌شوند. چنانکه فرعون در همان حال که ساحران خود را به مقابله با موسی (ع) مأمور می‌کرد، پیامبر و هرکس به او بگردد را به زندان و قتل نیز تهدید می‌کرد (۲۴۱). در برابر دستگاه ترور استبداد فراگیر، می‌باید چون موسی (ع) تمام حق را گفت. چراکه پذیرفتن قلمرو استبداد فراگیر، پذیرفتن خدایی فرعون و استبداد فراگیر او است. رفتار ساحران فرعون که به آیین موسی (ع) گرویدند، درسی برای همگان در همه جا و هر زمان است: پس از آنکه آنها به دین موسی (ع) گرویدند، فرعون به آنها گفت: آیا بدون اجازه من به دین او در آمدید؟ و آنها را تهدید کرد که دست و پای شما را قطع می‌کنم (۲۴۲) و آنها پاسخ دادند (۲۴۳):

قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.

گفتند: مهم نیست، چون ما روی به سوی پروردگار خود، می‌نهییم.

هرگاه در قلمرو سلطه استبداد فراگیر فرعون نتوان عمل کرد، نباید بنام مصلحت، حق را ناحق کرد. بلکه می‌باید مهاجرت گزید (۲۴۴) و در مهاجرت بر حق ایستاد.

زیرا ایستادن برحق است که دولت و مرام استبداد فراگیر را از میان برمی‌دارد.

• دستگاه ترور در دل کسانی رعب می‌افکند که حق را می‌پوشانند. هرگاه انسانها حق را اظهار کنند و به حق عمل کنند، اقلیت زورمدار کجا می‌تواند گروهی را مأمور

بکار بردن خشونت بقصد ایجاد رعب در همگان کند. هرگاه دارندگان حق بر حق خود بایستند، متجاوزان به حق هستند که، به دلیل حق‌ستیزی، در رعب می‌زیند و اگر به جنگ بر ضد اهل حق برخیزند، نیروی بزرگ ایستادگان برحق، ترسی می‌شود که آنها از حقمداران در دل دارند: (۲۴۵)

وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَهَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِبِهِمْ وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ
فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا

و یاران کتابی ایشان را که کمکشان کردند از قلعه هایشان بیرون کرد، و ترس در دل‌هایشان بیفکند، عده‌ای از ایشان را کشتید، و جمعی دیگر را اسیر کردید

۱۰. انحصار انتشار اندیشه راهنما و اطلاعات و برقراری سانسور:

بارزترین وجه هر استبداد، خاصه استبداد فراگیر، برقرار کردن سانسور است. این استبداد از آنجا که خود را بیانگر حق مطلق می‌شمارد، هر بیان مخالفی، خودبخود، باطل و گمراه می‌خواند. استبداد فراگیر جامعه را نادان و اغواپذیر می‌شمارد. از این رو، حق خود می‌داند که از انتشار گفتار و نوشتار گمراه‌کننده، جلوگیری کند. تشخیص گمراه‌کننده بودن هر گفتار و نوشتاری نیز با او است. نباید پنداشت که استبداد فراگیر، تنها در بعد سیاسی، سانسور برقرار می‌کند. باید دیده را گشود و دید که این استبداد در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، انواع سانسورها را برقرار می‌کند.

قرآن در بیانی صریح اصل را بر وجوب آزادی بیان می‌گذارد و به آنها که اندیشه را از انواع سانسورها رها می‌کنند و آماده گشودن در بروی گفته‌ها می‌شوند، بشارت می‌دهد (۲۴۶)

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ...

پس بشارت ده عباد مرا، آنها که قول (همه قولها) را گوش می‌کنند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند.

و با توجه به این واقعیت ساده که حق و علم از بیان زیان نمی‌بینند و ناحق و جهل با آزادی بیان و از راه بیان از میان می‌روند (۲۴۷)، شهادت را وقتی پای حق در میان است، واجب می‌گرداند (۲۴۸):

كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ ...
استوار بر قسط بایستید. بخاطر خدا شهادت دهید ولو بر ضد خود و والدین و نزدیکان...

و سکوت در مقام بیان و کتمان حق را جایز نمی‌شمارد (۲۴۹):

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
و حق را با باطل نپوشانید و حق را کتمان نکنید حال آنکه از حق آگاهید.

و امر بمعروف و نهی از منکر را مسئولیتی همگانی می‌گرداند و بر هر کس واجب می‌کند تا همگان خود را دارای حق و، بنابراین، مسئولیت انتشار قول حق و نقد قول زور، بدانند (۲۵۰):

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
شما امت بهترین برای این که بخوانید به معروف و نهی کنید از منکر.

و «خیر امت»، جامعه‌ای است که به مبارزه با انواع سانسورها بر می‌خیزد تا عقل‌ها استقلال و آزادی خویش را باز یابند و بر روی حق بطور کامل بازگردند. برای آنکه اساس تازه‌ای بگذارد و راه را بر رهایی از انواع استبدادها هموار گرداند، بحث آزاد را بعنوان اصل ضرور، و با اصل شور و شرکت در رهبری همراه می‌گرداند و به پیامبر رهنمود می‌دهد که با آشنا و بیگانه، بحث آزاد را اساس کار قرار دهد (۲۵۱):

جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
با آنها، به بهترین روش بحث کن

و از مسلمانان می‌خواهد با اهل کتاب جز به نیکوتر وجه، بحث نکنند (۲۵۲):

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
و با اهل کتاب، جز به بهترین روش، بحث و استدلال مکنید.

هرگاه انسانها از دو حق اطلاع یافتن و اطلاع دادن که دو حق از حقوق ذاتی آنها هستند، غفلت نکنند، دو جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها برقرار می‌شوند و جمهور انسانها در آنها شرکت می‌کنند. با این وجود، حق اختلاف که یکی دیگر از حقوق ذاتی انسان است، ایجاب می‌کند هر اندیشه‌ای بیانگر بجوید. پس وسائل ارتباط جمعی، در همان حال که می‌باید در اختیار جمهور مردم باشند، باید قابل تأسیس از سوی دارندگان اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها باشند.

اما از امرهای واقع مستمر یکی این است که وسائل ارتباط جمعی در انحصار قدرتمدارها است. چه باید کرد که این وسائل از انحصار آنها خارج و هیچ‌گاه به انحصار آنها در نیایند؟ پاسخ این است: هرگاه نظام اجتماعی باز و تحول پذیر باشد و جمهور مردم در اداره جامعه خویش شرکت داشته باشند، نیروهای محرکه به مالکیت اقلیت در نمی‌آیند و این اقلیت با اکثریت رابطه مسلط - زیر سلطه برقرار نمی‌کند

و اگر بخواهیم جامعه بسته و یا نیمه بسته را به جامعه باز، برخوردار از مردم سالاری شورایی، متحول کنیم، آن بخش از وسائل ارتباط جمعی که، در جامعه‌های امروز، در مالکیت دولت هستند، وظیفه‌شان می‌باید برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات باشد و می‌باید از مدیریت مستقلی برخوردار باشند.

اما تا انواع سانسورها از بین نروند و انحصار اطلاع‌ها از میان برنخیزد، بحث آزاد، بعنوان یک تأسیس اجتماعی، استقرار پیدا نمی‌کند و قوام و دوام نمی‌جوید. از این رو، قرآن فهرست کاملی از انواع سانسورها که استبداد، بخصوص استبداد فراگیر، پدیدآورده را بر می‌شمارد و یک به یک آنها را نفی می‌کند. با این همه قرآن و «قرآن‌های ناطق» حتی در جامعه‌های اسلامی گرفتار انواع سانسورها هستند.

این امر که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و روش آن، قرآن، هنوز قربانی انواع سانسورها است، از آن روست که قرآن روش مبارزه پیروز با انواع استبدادها

است. پس، شرط پیروزی آگاهی عموم از اصول و فروع این روش است. بدون سانسور کتاب مبارزه با سانسور، چگونه ممکن بود در جامعه‌های اسلامی، استبدادهای دیرپا را برقرار کرد؟ بهر رو، قرآن بلحاظ نظر مخالفی که با نظر کلیسا، درباره بحث آزاد و برقرار کردن انواع سانسورها اظهار می‌کرد، جامعه مسیحی را در تحول عمومی‌اش سخت بکار آمد. اینک در غربی که روش مبارزه با سانسورها را از اسلام آموخته است، سرمایه‌داری، همان انحصار را برقرار کرده و همان سانسورها را بکار می‌برد.

نفی انواع سانسورها در قرآن:

ادعا کردیم که پیامبر و قرآن همچنان قربانیان سانسورها هستند بنابراین کار را با انواع سانسورها که در حق پیامبر بکار رفته اند، شروع می‌کنیم:

- **سانسور اول**، جلوگیری از بیان و نشر عقیده بود. روش‌هایی را که ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها بکار می‌بردند تا از سویی مانع ابلاغ بیان استقلال و آزادی از سوی پیامبر شوند و از سوی دیگر، از گوش دادن مردم و تأمل آنها، در بیان استقلال و آزادی که پیامبر ابلاغ می‌کرد، جلوگیری کنند، قرآن یک به یک بر شمرده است (۲۵۳): پیامبر را ساحر و مجنون و ... (۲۵۴) خواندند و سخنش را داستان و ... شمردند (۲۵۵) و او را مسخره کردند و با ایجاد قال و قیل کوشیدند صدایش بگوش کسی نرسد (۲۵۶). به اینها بسنده نکردند، به شکنجه مسلمانان پرداختند تا به پیامبر دشنام دهند و تعهد کنند که دیگر به سخن او نیز گوش نکنند (۲۵۷) و ... وقتی این کارها مؤثر واقع نشدند، پیامبر و پیروانش را به مدت ۳ سال در شیب ابی طالب در انزوای کامل قرار دادند (۲۵۸). و بالاخره در گشتن او کوشیدند و بر آن شدند تا از راه جنگ‌ها او را از میان بردارند و دینش را محو سازند (۲۵۹). از این رو است که قرآن سانسور بیان و قلم را الغاء می‌کند و روشهای بی‌اثر کردن سانسورها را می‌آموزد. اولین دین است که آزادی بیان و قلم را قدر می‌شناسد: روشی که می‌آموزد این است: نخست، به پیامبر می‌گوید مسئولیت پیامبری جز ابلاغ دین حق نیست (۲۶۰) و آنگاه به وی یادآور می‌شود که اگر مردم نپذیرفتند، تو را حفیظ آنها قرار ندادیم (۲۶۱).

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِلَّا أَلْبَلُغُ ...
پس اگر اعراض کردند (خودداندند)، ما تو را به نگهبانی آنان نفرستاده ایم

پس از واگذاشتن اختیار رد و قبول به شنوندگان سخن، بر ضرورت آزادی بیان و قلم تأکید می‌کند. در وصف اهل ایمان می‌گوید آنها به سخن پاک هدایت می‌جویند و حرف زور نمی‌زنند (۲۶۲):

وَهْدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ ...
وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ...
و هدایت کنید بسوی گفتار نیک
و دوری‌گزینید از قول زور

حرف حساب را از هر کس می‌شنوند (۲۶۳). و اگر از دشمن سخن لغو بشنوند، مُشت‌گره نمی‌کنند، می‌گویند: أعمال شما مال شما و أعمال ما، مال ما (۲۶۴):

وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ
و چون لغو می‌شنوند از آن روی بر می‌گردانند و می‌گویند: اعمال ما ما را و اعمال شما شمارا

و بشارت می‌دهد به آنها که سخن‌ها را گوش می‌کنند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند (۲۶۵):

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
پس بشارت ده به عباد من، کسانی را که قول (همه قولها) را می‌شنوند و از بهترین قول پیروی می‌کنند.

• **سانسور دوم**، ایجاد حساسیت نسبت به شخص پیامبر بود. در بالا نسبت‌هایی که به او می‌داند را شماره کردیم. در اینجا خاطر نشان می‌کنیم که تنها از راه ایجاد

حساسیت نسبت به شخص پیامبر نبود که می‌کوشیدند عموم را از توجه به سخن وی باز دارند، بلکه از راه تفتیش عقیده، از راه شکنجه و واداشتن معتقدان به ناسزاگویی به دین و پیامبر، سعی می‌کردند انزوای او را کامل کنند. از این رو، قرآن تفتیش عقیده را ممنوع می‌کند و در قفای کسی، زشت‌گویی از او را بمنزله خوردن گوشت برادر می‌داند (۲۶۶):

وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا
و در باره یکدیگر تجسس نکنید و از یکدیگر غیبت نکنید. آیا کسی از شما دوست می‌دارد که گوشت برادر مرده خویش را بخورد؟

و در از بین بردن جوّ تفتیش عقاید و خبرچینی و دروغ سازی در حق یکدیگر، استناد به گزارش درباره اشخاص بخصوص وقتی پای عقیده بمیان می‌آید را ممنوع می‌کند (۲۶۷):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا
عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ
ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر زشتکاری خبری به شما داد، راست بودنش را بیازمایید. مبادا نادانسته با مردمی برخورد کنید و ناگزیر، از کرده خود پشیمان گردید.

و قرآن برای زایل کردن اثرات اظهار نفرت و دشمنی که اشخاص زیر شکنجه بدان مجبور می‌شدند، روشی می‌آموزد که در عین حال بیانگر ارزش والای انسان در اندیشه توحیدی است. به پیامبر رهنمود می‌دهد که وظیفه او در همه حال دفاع از کرامت و شخصیت انسان است هر چند این انسان زیر انواع فشارها نسبت به او ناسزا گفته و برای گریز از شرم و بیم از تنهایی، دشمنی با او را بخود القاء و به این دشمنی تظاهر کرده باشد. و به قربانی نیز می‌آموزد: باز یافت کرامت و ترمیم شخصیت شکسته‌اش، در این است که خود را از دست رفته نداند و همچون تحقیر شده‌ای که محکوم به زندگی در خواری و خفت است، به خدمت استبدادیان درنیاید. استقامت کند و بداند که، به تقوی، کرامت خویش را افزون می‌کند و شخصیت او برجا

می ماند. قوام بتمام نیز می جوید اگر، بهنگام شکنجه شدن و به دستور شکنجه گر سخن گفتن، قلب او با زبان او همراه نباشد و بگاہ رهایی، راست راه حق را در پیش گیرد (۲۶۸)

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
کسی که کفر ورزد به خدا، بعد از ایمان آوردن به او، اگر قلب او از ایمانش مطمئن و به زور ناگزیر از زبان گشودن به کفر شده باشد، (بخشوده است) اما عذاب دردناک خداوند آن کسی را است که در دل، به خداوند کفر ورزیده باشد.

راه موفق در مبارزه با این سانسور را به پیامبر- همان سان که به پیامبران پیشین آموخته بود- می آموزد: انسان ها وقتی بر حق می ایستند، حتی اگر زیر فشارهای گوناگون در انزوا و تنهایی قرار گرفته باشند، سرانجام پیروز می شوند. زیرا حقوق ذاتی حیاتند و فطرت انسانها برانگیزنده آنها به عمل به حق است. پس، اظهار حق، قدرت متجاوز به حق را از پوشاندن حق و ستاندن نیروهای محرکه و خرج بزرگ شدن خویش کردن آنها، باز می دارد و گرفتار جبرانحلالش می کند. چنانکه ابراهیم در آتش تنها شد. از ابتلا، او بود که پیروز بدر آمد و استبداد نمود بود که شکست خورد. آتش بر ابراهیم بود که سرد شد و هستی استبداد بود که بسوخت. ابراهیم، بر موازنه عدمی، به یمن ارتباط مستقیم با خدا، استقلال و آزادی خویش از یاد نبرد، واکنش نشد و کنش او، عمل به حق شد و آتش را بر او سرد کرد. در حقیقت، نماد حق شد و چون آتش زور نمی توانست حق را بسوزد، نسوخت. نمود و پایگاه اجتماعی استبداد او سوختند. نمی دانستند که قدرتمدارها از راه خود سوزاندن می باید بقا جویند و بقا نمی یابند. غافل می شوند از رفتن به کام نیستی و می روند. ایوب، در صبر و ایستادگی بر حق، تنها شد و وقتی همه او را با عقیده یکی یافتند، او پیروز بود و طاغوتیان شکست خورده.

خداوند از پیامبران میثاق می ستاند که بر رسالت خویش استوار بمانند (۲۶۹) و ... به پیامبر می گوید تنهایی واقعی وقتی است که انسان به فشار خودی و بیگانه، بر حق نیایستد و تن به سازش با ناحق بدهد. در این صورت همه را از دست داده است، خویشتن را نیز و پیش از همه خدا را. از این رو نخست به پیامبر

می‌گوید بر سر دین حق، جای سازش نیست و نباید از بیگانه در باور، پیروی کند
(۲۷۰):

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ ...
ای پیامبر حذر کن از (حساب رسی) خدا و از کافران و منافقان پیروی مکن...

بعد، به او هشدار می‌دهد که ایستادن بر سر عقیده، وقتی در آتش جو سازی‌ها
تنها می‌شود، بسی مشکل است. او نباید از یاد ببرد که خدا از او میثاق محکم ستانده
که بر دین حق و تبلیغ آن، با همه سختی که دارد، استوار بماند (۲۷۱). و سرانجام
یک قاعده همواره معتبری را بگونه مژده‌ای بزرگ به او می‌آموزد: اگر بر حق
استوار بماند و در هر آزمایش و ابتلا با شجاعت وارد شود و در آن بر حق
بماند، در پی شکیبانی، نوبت به پیروزی می‌رسد (۲۷۲):

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ * اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَبِئْسَ نِعْمَتَهُ
عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ... * سَنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسَنَّةِ
اللَّهِ تَبْدِيلًا

به درستی که ما تو را فتحی نمایان دادیم. خداوند می‌بخشد گناه گذشته و حال
تو را و نعمت خود را بر تو تمام می‌کند و تو را به راه مستقیم رهنمون می‌شود...
سنت خدا، سنتی است که تا امروز همانست که هست و تو هرگز سنت خدا را
دگرگونی‌پذیر نمی‌یابی.

با پیروی از این روش بود که پیامبر، آن روز و از آن روز تا امروز و از امروز تا
آینده‌های دور، بر سانسورها پیروز آمد و می‌آید و خواهد آمد. با شیوه کردن این روش
است که سانسور شخصیت می‌شکند، سانسور «من قال» می‌شکند، اما سانسور
«ماقال» چطور؟

• **سومین سانسور**، سانسور محتوای پیام است از راه تغییر محتوا و نگاه داشتن
صورت و بسا تغییر هر دو. این همان کار است که قدرت استبدادی با هر دینی
می‌کند. همان‌سان که شرح شد، استبداد و بخصوص استبداد فراگیر اصل‌های راهنما
را، اگر نتواند به دست فراموشی بسپرد، از محتوا خالی می‌کند. برای مثال، توحید

را که اصل راهنمای استقلال و آزادی است، به تضاد که اصل راهنمای استبداد فراگیر است بر می‌گرداند. اگر این کار میسر نشد، صورت را نگاه می‌دارد و محتوی را تغییر می‌دهد. چنانکه، بهنگام ظهور پیامبر، دو دستگاه که استبداد برقرار کرده بودند، در شکل دو امپراطوری، یکی متکی به کلیسا و دیگری استوار بر آتشکده، توحید را به تثلیث و ثنویت برگردانده بودند. برای آنکه تغییر محتوی و صورت ممکن گردد، باید سانسور همه جانبه‌ای حاکم می‌کردند و کرده بودند. این نیز روشی از روشهای استبداد، خاصه استبداد فراگیر است (۲۷۳):

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
و قبل از تو، نفرستادیم رسولی و پیامبری مگر آنگاه که بگاه دریافت وحی، شیطان دلخواه خود را، در آن، آمیخت. اما خداوند آنچه را شیطان القاء می‌کند می‌زداید و آیاتش را محکم می‌کند. و خداوند عالم حکیم است.

می‌دانیم که قدرتمندان کوشیدند این کار یعنی تغییر اصل توحید را به شرک بدست خود پیامبر انجام دهند: داستان غرانیق، همان است که، بنا بر آیه مذکور، برای پیامبران دیگر پیش آمده است. در این مورد، استبدادیان می‌دانند که، در صورت توفیق، بیان استقلال و آزادی را به بیان قدرت بدل ساخته‌اند. از این روست که خداوند به پیامبر می‌گوید: اگر تن به این کار داده بودی، هرگز عفو نمی‌شدی (۲۷۴). راه شکستن سانسور دفاع از زلال بیان استقلال و آزادی و پاکی اصول راهنما از آلودگی به ضدهای آنها است. تخفیف جایز نیست.

اما این شیوه سانسور، تنها شیوه نبود: وقتی دین مایه پیدایش نهاد دینی می‌شود و این نهاد تمایل به استقرار استبداد فراگیر پیدا می‌کند، کتاب را از دسترس عموم بیرون می‌برد و جای آن را به روایت‌ها و تفسیرها می‌سپارد. کلیسا با تورات و انجیل چنین کرد. از این رو جنبش رنسانس، با شعار «به کتاب رجوع کنیم» و «تقدم کتاب بر کلیسا» شروع شد. اسلام که در مرز دو استبداد روم و ایران و گرایش روز افزون کلیسا به استبداد فراگیر، بمثابة روش رهایی از این دو، در شکل و محتوای بیان استقلال و آزادی انسان، ابلاغ می‌شد، هم از کار کلیسا و روحانیت‌های یهودی و زردشتی با تورات و انجیل و اوستا آگاه بود و هم در مقام جلوگیری از تبدیل شدن

اسلام به وسیله کار قدرت استبدادی، مقرر داشت که اجتهاد در مقام نص باطل است و کتاب بر هر سخن دینی، تقدم دارد و اگر سخنی، حتی سخن پیامبر، با قرآن نخواند، باید بدور افکنده شود (۲۷۵). و کتاب برای آن نیست که شئی مقدس تلقی شود و بنام او قدرتمداران، قدرت بجویند. کتاب روش عمل و میزان است (۲۷۶):

اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ
خداوندی که کتاب را بر حق و میزان فرستاد

و به اهل کتاب همان را می‌گوید که سرانجام از سوی جانبداران اصالت انسان شعار شد: باید به کتاب بازگشت (۲۷۷):

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ
مِّن رَّبِّكُمْ
بگو ای اهل کتاب تا به تورات و انجیل و آنچه نازل شد به شما از سوی پروردگارتان، عمل نکنید، از حق و واقعیت بیرویند.

• **و چهارمین سانسور**، سانسور از راه دوگانگی‌هایی است که، در آنها، یکی دیگری را سانسور می‌کنند. این کار از روشهای کار استبداد فراگیر دینی و «ایدئولوژیک» بود و هست: دوگانگی علم و دین و عقل و دین و سانسور کردن یکی به دیگری. قرآن این دوگانگی‌ها را از میان برداشت. کتاب بر وفق علم است (۲۷۸):

وَلَقَدْ جَنَّبْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَلَّنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ
وهرآینه کتابی به سوی آنان بیاوردیم که آن را، بر علم، تفصیل دادیم. برای آنان که ایمان بیاورند، این کتاب روش هدایت و رحمت است.

می‌گوید و روشن می‌گوید که قرآن بر علم بیان شده‌است. یعنی نه چون قرآن می‌گوید علم است بلکه چون علم است، قرآن می‌گوید. جدا کردن حساب دین از علم و ایمان از عقل، رویه قدرتمندان و مؤثرترین روشهای سانسور بوده و هست. آن قدر مؤثر که با وجود تصریحات قرآن، در جامعه‌های اسلامی نیز، به زور استبداد

دینی و سیاسی، دین بر علم و عقل مقدم گشته است. یکی از اسباب رشد سریع جامعه اسلامی در آغاز کار این بود که یگانگی علم و دین و یگانگی عقل و ایمان را برقرار کرد. اما بتدریج که استبداد باز سازی شد، در دو قلمرو ایران و روم، بتدریج، فکر تقدم دین بر علم و عقل وارد اسلام شد و با جذب نهاد دینی در نظام استبدادی، جایگزین اندیشه توحیدی گشت. با این همه، علم را اساس قرار دادن و علم دین را از علم غیر دین جدا و بر آن تقدم نبخشیدن و نادانی و بلاهت را ارزش نکردن و ایمان را رها کردن عقل از زور و برداشتن مدار آن از زور، شمردن، همان کاری بود که راه رشد را بر روی بشریت گشود و، بی گفتگو، تمدن انسان به لحاظ همین خدمت بزرگ، مدیون اسلام است که ایمان را در گرو علم قرار داد (۲۷۹):

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ
و از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن.

و از آنجا که اصل ماقال یعنی علم است و نه من قال، به اهل کتاب که به توتالیترایسم گمراه بودند، نوبت به نوبت هشدار می دهد (۲۸۰):

فَلِمَ تُوْحَّجُونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ
چرا در آنچه بدان علم ندارید محاجه می کنید؟

بدین سان ضابطه بیان، گوینده آن نیست. بلکه علم است و وسیله تشخیص نیز عقل است (۲۸۱):

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ
و اینها مثالهایی هستند که برای مردم می زنیم و در آنها تعقل نمی کنند مگر عالمان

و از اهل کتاب آنها که در علم استوارند و اهل ایمانند، به هدایت خداوندی راه می برند و به رهنمودش ایمان می آورند (۲۸۲):

لَكِنَّ الرَّاْسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُوْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِمَا اُنزِلَ اِلَيْكَ وَمَا اُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ

...

اما از آنها، کسانی که در علم استوارند و مؤمنان ایمان می‌آورند به آنچه بر تو و به آنچه بر (پیامبران) پیش از تو نازل کردیم...

بدین سان، گرچه با سانسور می‌توان مانع شد که انسان استقلال و آزادی و حقوق خویش را بازیابد، اما ایستادگی بر علم و حقوق سبب انفجار می‌شود و به انفجار علم، سدهای سانسور شکسته می‌شوند و تاریخ خانه جهل، سرای روشن علم می‌گردد. این قاعده، درباره هر دو امپراطوری متکی بر استبداد دینی، راست از آب درآمد. یکی از آن دو، به قلمرو اسلامی درآمد و دیگری بیاری اسلام، از تاریکی استبداد فراگیر، به روشنایی نسبی علم راه برد. چرا در قلمرو مسیحیت، برغم رنسانس‌ها و استقرار دموکراسی، توتالیتراریسم، بمثابه ایدئولوژی باز ساخته شد و دولت‌های توتالیتر پدید آمدند و سرمایه‌داری جهان و زمان را عرصه توسعه طلبی خود کرد؟ این پرسش، پرسشی بس مهم است که پاسخ آن موضوع تحقیق دیگری است.

• **پنجمین سانسور**، سانسور از راه انحصار قانونگذاری یا تفسیر قانون است. هر زمان یک نهاد و مقام اول آن قانونگذاری و تفسیر قانون را به خود منحصر کرده‌است، یکی از ویرانگرترین سانسورها بر قرار شده است. در استبداد دینی، این انحصار وسیله اصلی کار است. در استبدادهای فراگیر دینی و مرامی، این انحصار در دست «رهبر» است. استبداد فراگیر با آزادی اجتهاد، تضاد بنیادی دارد و نیز نمی‌تواند به انسان اختیار پذیرفتن و یا نپذیرفتن دین و یا مرام را بدهد. مؤمن به دین و یا معتقد به مرام کسی است که نهاد دین و یا حزب، به او این صفت را داده باشد. دادن و گرفتن صفت مؤمن، بمنزله پذیرفتن و یا طرد کردن از جامعه تلقی می‌شد و تلقی می‌شود. در زمان ما، هنوز این بدعت توتالیتراریسم در تمامی جهان برجاست. ترس از پذیرفتن نشدن و یا طرد شدن، عامل اصلی خودسانسوری است. در عین حال، سبب می‌شود، مدار گردش کار نهاد دینی، بطور برگشت ناپذیر، قدرت بگردد. زیرا باید بتواند کسی یا گروهی را که نمی‌پذیرد و یا از جامعه دینی یا مرامی بیرون می‌کند، در انزوا نگهدارد تا که دیگران مطیع بی‌چون و چرا شوند. باید قدرت نزدیک به مطلق داشته باشد تا بتواند انحصار قانونگذاری و اجتهاد و فتوی را حفظ

کند. برای پیشگیری از برقرار شدن انحصار و توفیق در مبارزه با سانسور عقیده بود که قرآن نخست مقرر کرد (۲۸۳):

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ
در دین اکراه نیست.

و آن گاه، تحصیل دین را حق و وظیفه همگان گرداند، دانش دین آموختن را از انحصار قشر معین و نهاد مشخص و قوم و طایفه خاص بدر آورد (۲۸۴):

فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ...
پس چرا از هر جماعتی، گروهی در پی جستن دانش دین نشوند...

و سرانجام، مهم‌تر از همه اختیار هدایت را از نبی و ولی و کنیسه و کلیسا و مسجد و ... ستاند. هر انسانی باید از علم پیروی کند و حتی اگر پدر و مادر او را به قبول مرامی و ادار کنند که بدان علم ندارد، نباید از آنها اطاعت کند (۲۸۵):

وَإِن جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا
و چنانچه (پدر و مادر) تقلا کردند که تو به من شرک ورزی و از آنچه تو را بدان علم نیست پیروی کنی، از آنها اطاعت مکن. هدایت با خداست و در اختیار هر فرد است که اگر بخواهد هدایت بجوید (۲۸۶):

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ
به تحقیق حق از سوی خداوند شما را آمد. پس هرکس هدایت جوید همانا خویشتن را برای خود، هدایت کرده‌است و هرکس گمراهی جوید به زیان خود گروهی جسته است و من بر شما وکیل نیستم.

و از آنجا که از رایج‌ترین شیوه‌های سانسور در قلمروهای مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و دینی، از راه انحصار قدرت بر حلال کردن حرام

و حرام کردن حلال بود و هست و هر قدرت توتالتر بخود این اختیار را می دهد،
قرآن این اختیار را از پیامبر و همه ستاند (۲۸۷):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ
ای کسانی که ایمان آورده‌اید پاکیزه‌هایی را که خداوند بر شما حلال کرده است،
حرام نکنید.

و از جمله دلایل بعثت پیامبر را آن شمرد که حلال‌های حرام شده را از نو حلال
بگرداند. حلال‌هایی که در دین‌های پیشین، بدست استبداد دینی حرام شده
بودند (۲۸۸):

و مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ ...
و نیز تصدیق می‌کنم تورات را و آمده‌ام تا بعضی از چیزها را که بر شما حرام
گشته‌اند، حلال کنم

• **ششمین سانسور**، سانسور از راه ایجاد ترس مطلق است: قرن‌ها تفتیش عقیده و
محکوم کردن به مجازات اعدام، آن‌هم، بعد از گذراندن یک دوره شکنجه‌های
سخت و مصادره مال و حرام شدن زن و فرزند، یا شوهر و فرزند، بخاطر ایجاد ترس
مطلق بود و هست. این ترس سبب می‌شود که اطلاع و خبر و نظر مبادله نگردد و
آدمی تنها از استبداد فراگیر اطلاع بگیرد و به او اطلاع بدهد. از این‌رو، در مبارزه
با انواع توتالیتاریسم، قرآن همان‌سان که اختیار دین پذیرفتن را از آن‌انسان شمرد،
به او اختیار ترک دین را نیز داد. تفتیش عقیده را ممنوع کرد و ترک دین را جرمی
نشمرد که رسیدگی به آن در صلاحیت مقام دینی و یا قضائی باشد. از بداقبالی،
آزادی دینی از اسلام به جامعه مسیحی راه برد و تفتیش عقیده و مجازات‌ها از
کلیسای توتالتر قرون وسطی به جامعه اسلامی راه جست! پیامبر خود با این مشکل
روبرو بود: «اهل کتاب» اشخاص را بر می‌انگیختند تا اسلام بیاورند و سپس از آن
روی برگردانند: (۲۸۹) اگر پیامبر، با آنها که مرتد می‌شدند، به روش نهادهای دینی
استبدادی یهودی و مسیحی عمل می‌کرد، بدست خود سنگ بنای استبداد فراگیر را

گذاشته بود. دین او دیگر بیان استقلال و آزادی نبود بلکه بیان قدرتی بود چون دین های از خود بیگانه شده در بیان قدرت. از این رو، رهنمود قرآن این شد که (۲۹۰):

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا

اینان همان کسانی که خدا می‌داند چه در دل دارند. تو از آنان اعراض کن. اندرزشان ده، به بیانی که در دل‌هایشان بنشیند و در فهماندن رسا باشد

قرآن در ۲۴ آیه درباره مسلمان شدن و از اسلام بیرون رفتن و تکرار ارتداد، گفتگو می‌کند، اما هیچ‌گاه صلاحیت رسیدگی به این گناه را به قاضی یا مقام دینی واگذار نمی‌کند و برایش مجازاتی در نظر نمی‌گیرد (۲۹۱).

• **و هفتمین سانسور**، سانسور ابولهبی است و آن‌گم کردن صدای حق در میان قال و قیل است. این سانسور را از راه غلو در دین (۲۹۲) و در شخصیت دینی یا سیاسی (۲۹۳) و در کتمان حق (۲۹۴) و در بهتان‌ها (۲۹۵) و در تحریک‌ها، با استفاده از هر وسیله، (۲۹۶) انجام می‌دهند.

اما این سانسورها مؤثر نمی‌شوند، اگر نهاد دین یا «حزب حاکم» قوای اجرائی و قضائی را از آن خود نسازد و به دستگامی بدل نگردد که هم قانون و اطلاع‌ها در اختیار او هستند و هم قضا و حکم و امر با او هستند. این همان ولایت یا حکومت استبداد فراگیر کلیسای دیروز و احزاب توتالیتار امروز است. قرآن بمثابه روش مبارزه با توتالیتاریسم، از جمله حقوق بشر را معین و دستگاه قضائی را مستقل و آن را بر ۲۶ اصل استوار می‌گرداند (۲۹۷). و مقرر می‌دارد که روش کار در توتالیتاریسم – که، بنابر آن، «ظن» اساس اتهام و محاکمه و محکومیت را تشکیل می‌دهد – متروک گردد. تا آنجا پیش می‌رود که ظن‌باوری را گناه می‌شمارد. کمی دورتر به این مهم باز می‌گردیم.

• **هشتمین سانسور**، سانسور از طریق ایجاد فضای فرهنگی بسته و غلبه دادن ضد فرهنگ (فرآورده‌های قدرت) بر فرهنگ یا فرآورده‌های عقل‌های آزاد و مستقل و نیز نیروهای محرکه، فرآورده این عقلها است. از راه سانسورهای بالا و تفتیش عقیده و اخلاق و عرف و عادت و انواع عصبیت‌های خانوادگی، گروهی، قومی، ملی، دینی و حزبی و ... یک رشته سانسورها بر قرار می‌شوند. رایج‌ترین این نوع

سانسورها که توتالیتاریسم‌های دوران ما، بر قرار می‌کنند، تحریم شنیدن قول و خواندن نوشته و حضور در جمع «دیگران» است. آیا این سانسور نبود که سبب شد، در انقلاب و فردای پیروزی آن، جوانان، در گروه‌های خصم، بی‌آنکه بدانند دیگری چه می‌گوید، بجان یکدیگر بیفتند و بر سر خود و انقلاب خود بیاورند آنچه را آوردند؟ در مبارزه با این سانسور چه سخنی رساتر از این بیان قرآنی که بشارت با و بر آنها که قول‌ها را می‌شنوند و بهترین آن را بر می‌گزینند؟ اما کار تنها به اینجا خاتمه نمی‌پذیرد: توتالیتاریسم در فضای فرهنگی باز بر جا نمی‌ماند، پس هم نظام اجتماعی را می‌بندد و هم فضای فرهنگی را بسته و خفقان آور می‌کند. به این موضوع نیز باز می‌گردیم.

• **نهمین سانسور**، سانسورهای اجتماعی هستند. توتالیتاریسم مسیحی با تغییر بیان انجیل درباره مرد و زن و بویژه زن، سانسور «جنسی» را به یکی از ابزار مهم توتالیتاریسم بدل کرد. در توتالیتاریسم‌های مرامی دوران ما نیز «انواع سانسورهای جنسی» بمثابه ابزاری سخت مؤثر، در بیشتر قلمروها، بکار رفته‌اند و بکار می‌روند. بتدریج که کلیسا از تعلیمات مسیح دور می‌شد - که بر اساس عشق قرار گرفته بودند و، در آن، عشق زن و مرد بیکدیگر جلوه‌ای از لطف خدایی بشمار می‌آمد - ، باوری دیگر را درباره زن می‌پذیرفت و به مسیحیان القا می‌کرد: زن یکسره از ماده است. از روح خردمند خدایی در او نیست. حال آنکه در مرد این روح هست. از اینجا حاکمیت مرد بر زن یک مشیت خدایی است. زیرا بر نابرابری میان این دو بنا می‌گیرد. اما زن تنها به لحاظ نداشتن روح خردمند، با مرد نابرابر نمی‌شود، بلکه بدان خاطر که حوا آدم را به هوس و شهوت اغوا کرد، مسئول گناه آدم و عامل گمراهی است. زن بقوه شهوت اغوا می‌کند اما زیر تأثیر همان قوه بسوی مرد کشیده می‌شود و سلطه او را بر خود می‌پذیرد. بنابراین، رابطه جنسی رابطه‌ای است که به زن امکان باروری و به مرد امکان برتری و سلطه می‌بخشد.

از دید کلیسا، سلامت جامعه و حتی رابطه زناشویی ایجاب می‌کند که امور جنسی تحت سانسور شدید و تابع مجموعه‌ای از ممنوعیت‌ها قرار بگیرد. التذاذ جنسی کامل، فسادانگیز است، بنابراین، اصل باید ناکامی جنسی باشد. از این رو، عمل جنسی پست می‌گردد. با پست شدن عمل و با برقراری مجموع ممنوعیت‌ها، زن نیز که سکس شمرده می‌شد، پستی بیشتر می‌جست.

اما «دون انسان» شدن و ماندن زن، وجهی از یک ساخت اجتماعی است که خاص توتالیتاریسم است. توضیح آنکه توتالیتاریسم ضد کامل بیان استقلال و آزادی و وارونه مردم سالاری شورایی است. در مردم سالاری شورایی، مردم حقوق و منزلت‌های خود را دارند و به این حقوق عمل می‌کنند. وقتی مردم سالاری به کمال میل می‌کند، تکلیف عمل به حق می‌شود و رأس هرم اجتماعی در قاعده منحل می‌گردد. در توتالیتاریسم، قاعده، یعنی مردم، دارای هیچ‌گونه حقوق و منزلتی نیستند. در عوض، انجام همه تکلیف‌های قدرت فرموده بر عهده آنها است. رأس تمامی حقوق و همه اختیارها را دارد و بنابر اقتضای قدرت، «حقوق» و منزلت‌هایی را اعطا می‌کند. از همین جاست که مبنای حق، قدرت می‌شود و رابطه اجتماعی بُردار این قدرت می‌گردد و بدان نظام اجتماعی یک هرم کامل را تشکیل می‌دهد. هرمی که تمامی رابطه‌های افقی و عمودی آن رابطه‌های قوا هستند. بدین‌سان شخصیتی که در رأس قرار می‌گیرد، مظهر قدرت مطلق، خدا و یا تجسم خدا، می‌شود و مصدر قانون و مصدر بیم و امید می‌گردد. چنین نظامی فرعون می‌سازد و فرعون پاسدار نظام بسته می‌شود.

مادونی زن، نه تنها به دلیل نقش سکس در روابط شخصی قدرت، بلکه بلحاظ آنکه، بنا بر ادعای انواع توتالیتاریسم، بگونه‌ای که در بالا شرح شد، خلق شده است، نقشی بزرگ در طبیعی جلوه دادن و مشروعیت نظام توتالیتار، ایفا می‌کند. بدین‌سان در انواع توتالیتاریسم، زن مادر و تولید و تجدید کننده نسل‌ها و در رابطه خویش با مرد، تولید و تجدید کننده نظام اجتماعی هرمی شکل است: بحکم خلقت، اصل بر اطاعت است و اطاعت جز در رابطه ضعیف با قوی کجا معنی پیدا می‌کند؟ بنابراین، مدار خلقت بر زور است. و این زور باید در یک کانون متمرکز شود: پیشوا باید خدایی کند.

از این‌رو، قرآن خلقت یکسان زن و مرد را تصدیق می‌کند. سانسورها و ممنوعیت‌های جنسی را در روابط زناشویی را لغو می‌کند. با فرعونیت مخالفت قاطع می‌کند، اسطوره‌ها را نفی می‌کند و به مبارزه با روابط تار عنکبوتی که شکل نظام‌های اجتماعی توتالیتار هستند بر می‌خیزد.

وقتی رابطه جنسی، در رابطه قوا از خود بیگانه می‌شود و کامیابی جنسی، ارضای «غریزه سلطه‌گری» مرد تلقی می‌شود، بناگیزر تولید زور، هدف فعالیت موجود زنده باور می‌شود. وقتی زور تولید و مصرف می‌شود، روانشناسی خاص خود را که

روانشناسی ترس و ناامیدی است بوجود می‌آورد. از این نظر، توتالیتاریسم سازماندهی اجتماعی برای تولید حداکثر ترکیب زور با نیروهای محرکه دیگر، است. از این رو، در جریان تحول نظام اجتماعی به توتالیتاریسم مطلق، سازماندهی هرمی شکل کامل می‌گردد و در این سازماندهی، مطلقاً قدرت و قدرت مطلق تولید می‌شود. برای آنکه تنها ترکیب زور و نیروهای محرکه تولید گردد، باید میزان نیروهای محرکه ای که به زور بدل می‌شوند و بکار می‌روند، به صد در صد میل کند. اما از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه و بکار انداختن آنها در تخریب، حیات جامعه را ناممکن می‌سازد. سازماندهی جامعه برای تولید بازهم بیشتر این ترکیب، نیاز به سانسور مطلق دارد و باید آدمی تا حد ابزار تولید ترکیب زور با نیروهای محرکه و وسیله اعمال آن، ناچیز شود. و همین سانسور، همین منع ذهنی از نگرش در خود بمثابه انسان و نفی فعالیت‌هایی که بیانگر اصالت انسانند، هم توان تولید نیروهای محرکه را به حداقل می‌رساند و هم از راه مصرف زور، تباه می‌شود.

بدین سان، سستی بنای توتالیتاریسم در این است که بتدریج که بنای آن کامل می‌شود، بنا خود قدرت توتالیترا را می‌میراند. تمامی استبدادهای فراگیر، همانند عنکبوت سرانجام در تنیده خود خشکیده‌اند.

۱۱. انحصار قانون گذاری به رهبر و فوق قانون گشتن او:

یادآور می‌شود که قدرت، از پیدایش تا تکاثر و تمرکز و انباشت و، از آن، تا انحطاط و انحلال، نیازهای ضد و نقیض پیدا می‌کند. قانون امروز، فردا مزاحمش می‌شود و می‌باید جای خود را به قانون دیگری بدهد. اما دین، حتی وقتی در بیان قدرت از خود بیگانه شده باشد و یا ایدئولوژی که بیان قدرت و راهنمای دولت است، بر جا نمی‌ماند هرگاه قانونهایشان زود به زود تغییر کنند، آن‌هم به ضد خود. بسیار نیاز می‌شود که قدرت حلالی را حرام و حرامی را حلال و مباحی را واجب یا حرام بگرداند. پس، مقامی لازم است که «مصدر» مشروعیت و «مصدر قانون» تلقی شود. مصدری که با سخنی یا عملی، قانونی را لغو و قانونی را جایگزین آن بسازد. یا بنا بر تقدم ولایت خود بر احکام دین و یا با استفاده از «اعتبار ثانوی»، حکم و یا احکامی را بلااجرا گرداند. با پیدایش تمایل به استبداد فراگیر، تمایل به خدا کردن «رهبر» نیز بوجود می‌آید و فرعون تراشی را، در اشکال گوناگون،

اجتناب ناپذیر می‌شود. از آنجا که به فرعون تراشی، در کتاب «کیش شخصیت» به تفصیل پرداخته‌ام، در اینجا به این اندازه اکتفا می‌کنم که قرآن در مبارزه با توتالیتاریسم و حزب توتالیتیر و خدا کردن رهبری، مقرر می‌داد که:

۱۰/۱. اصول پنجگانه دین، تغییرناپذیر و در این اصول پیروی از دیگری حرام است. هر کس خود باید اصول دین را بشناسد. این اصول راهنمای بیان استقلال و آزادی بمتابۀ اندیشه راهنما هستند.

۱۰/۲. بر وفق این اصول، حرام‌ها ناحق‌ها و حلال‌ها و مباح‌ها حقوق و این حقوق همه مکانی و همه زمانی هستند. هیچکس حتی پیامبر حق قانونگذاری بگونه‌ای که حلال را حرام و حرام را حلال گرداند، ندارد.

۱۰/۳. اجتهاد در برابر نص باطل است و نمی‌توان برخلاف اصول دین و نصوص قرآنی، اجتهاد کرد.

۱۰/۴. حق اختلاف و مسئولیت هرکس در عمل به حقوق همگانی و همه مکانی و همه زمانی هستند. بنابراین، هیچ شخص و حزب و گروهی نمی‌تواند دیگری یا دیگران را از شرکت در مسئولیت باز بدارد و یا ناگزیر سازد بدلخواه آن شخص یا حزب یا گروه عمل کند.

۱۰/۵. هویت هر ملت و هر قوم و هر شخص، از رهگذر رشد، در استقلال و آزادی و با برخورداری از حقوق، حاصل می‌شود. هیچ مقامی نمی‌تواند حقوق و هویت را از ملتی و قومی و شخصی سلب کند.

با توجه به امور بالا، معانی صفات و اختیاراتی که از پیامبر سلب می‌شوند، روشنتر می‌گردند. از راه فایده تکرار باز می‌آورد:

۱. پیامبری جز ابلاغ پیام نیست
۲. پیامبران خدایان و ارباب بشر نیستند
۳. پیامبران انسانهایی چون دیگرانسانها هستند
۴. پیامبر وکیل بر آنها نیست
۵. پیامبر مالک خیر و شر مردم نیست
۶. پیامبر مسلط بر مردم نیست
۷. پیامبر صاحب امر و حق و حکم و هدایت نیست.
۸. پیامبر قانونگذار نیست و حق ندارد حلالی را حرام و حرامی را حلال کند.
۹. پیامبر یاری دهنده مردم نیست.

۱۰. پیامبر پاسدار مردم نیست.

...

۱۲. انحصار قوه قضائی و وسایل سرکوب:

در استبداد فراگیر، دستگاه قضائی ابزار قدرت است. وظیفه اساسی اش اطاعت از قدرت و خنثی کردن مقاومت‌ها در برابر آن است و از اصول زیر - که همه اصول نیستند - پیروی می‌کند:

۲ و ۱۱/۱. ایجاد خصومت و تبدیل روابط دوستانه به روابط خصمانه. دستگاه قضائی حکمی را که مایه اختلاف و یا تشدید آن نگردد صادر نمی‌کند (۲۹۸). زیرا استبداد فراگیر از تضاد مایه می‌گیرد و زمان به زمان نیازش به تشدید تضادهای خصومت‌آمیز بیشتر می‌شود و قاضی باید همواره حق را به قدرت بدهد. در دستگاه حاکم نیز باید از این اصل پیروی کند. زیرا اگر جز این کند، جامعه به دستگاه تولید قدرت بدل نمی‌شود و آدمیان در جستجوی این قدرت، در این و آن شکلش، به دشمنی با یکدیگر بر نمی‌خیزند. و تا وقتی، در جامعه‌ای، خصومت‌ها فراگیر نشوند، استبداد فراگیر به مطلق متمایل نمی‌شود. از این رو، در قضاوت از قانون پیروی نمی‌شود، بلکه از دلخواه قدرت پیروی می‌شود (۲۹۹). قرآن امر واقع مستمری را خاطر نشان می‌کند وقتی خاطر نشان می‌کند که اهل انجیل و تورات می‌باید به کتاب قضاوت می‌کردند و نمی‌کردند و از فاسقان بودند (۳۰۰):

وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْأَنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ

و بر پیروان انجیل است که برابر آنچه خدا در این کتاب نازل کرده است، حکم کنند و آنها که حکم نمی‌کنند بدانچه خدا نازل کرده است، فاسقانند.

و آنها بر وفق کتاب حکم نمی‌کنند (۳۰۱). نتیجه پیروی از دلخواه قدرت و رعایت نکردن عدالت، زیادت گرفتن ستم و بدان خصومت‌ها است (۳۰۲):

وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُم
الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ ...

و از کسانی که می‌گویند ما نصرانی هستیم، میثاق گرفتیم. پس آنها بخشی از آنچه ذکر شده (انجیل) بود را به دست فراموشی سپردند. پس میانشان دشمنی و کینه انداختیم...

و این یک قاعده عمومی است. وقتی اساس رابطه‌ها و داوری‌ها قدرت شد، و دستگاه قضائی، بنا بر موقع، جعل قانون نیز کرد، یعنی اصل قانونی بودن اعمال را از بین برد، دشمنی و کینه ترجمان روابط اجتماعی می‌شود. از این رو قرآن اصل اول حاکم بر قضاوت اسلامی را تبدیل روابط خصمانه به روابط دوستانه می‌شمارد و مقصود از بعثت پیامبران را رفع ستم و تصحیح قضاوت بگونه‌ای که به کسی ستم روا نرود، می‌داند (۳۰۳) تا که اصل قانونی بودن اعمال برقرار شود. از این رو به پیامبر پی‌درپی می‌گوید در قضاوت از کتاب پیروی کن، از «هوی» پیروی مکن. (۳۰۴)

۱۱/۳. کار استبداد فراگیر تحمیل باورهای دروغ است. القاء کیش اسطوره‌ها، بخصوص کیش شخصیت، شخصیت مظهر قدرت، است. طاغوت که بانی نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی و القاء کننده انواع خرافاتند، (۳۰۵) دستگاه قضائی را به وسیله تحمیل «دین» یا «ایدئولوژی» رسمی و برانگیختن مردم به ستمکاری بدل می‌سازند. چنانکه دستگاه قضائی فرعون نگران بود که مبادا موسی و قومش در زمین فساد کنند و دستگاه قضائی امپراطوری روم عیسی را به مصلوب شدن محکوم کرد و دستگاه قضائی قریش محمد (ص) را به مرگ محکوم کرد و «قاضی» یزید، حکم به خارجی بودن حسین (ع) داد و در کربلا یزید، حسین را بجرم بددینی با چنان ددمنشی کُشت و ... و دستگاه قضائی آتن، سقراط را محکوم به نوشیدن جام زهر کرد و دستگاه تفتیش عقاید کلیسا و ... و فاشیسم و نازیسم و استالینیسم «تصفیه»‌های مرامی وحشت‌انگیزی کردند و هنوز، در دموکراسی‌ها نیز، این امر واقع استمرار دارد.

چون انواع استبداد و بخصوص استبداد فراگیر، اوامر و نواهی دین و یا ایدئولوژی راهنما را از خود بیگانه و در توجیه خود بکار می‌برند و از آن‌جا که مرام

از خود بیگانه را به زور به شهروندان تحمیل، می‌کنند، قرآن اصل را بر «لا اکراه فی الدین» می‌گذارد هم به این معنی که دین مجموعه حقوق را در بردارد و حرامها ضد حقوقها هستند و اوامر و نواهی آن خالی از قدرت و روشهای قدرت‌زدایی هستند و هم به این معنی که دین را نمی‌توان به کسی تحمیل کرد. رسیدگی به جرم عقیده را از صلاحیت دستگاه‌های قضائی خارج می‌کند و وظیفه کتاب و میزان را بر انگیختن مردم به قسط و داد قرار می‌دهد (۳۰۶).

۱۱/۴. این امر که در استبدادها، بویژه در استبداد فراگیر، اصل بر انتقام کوراست، امر واقع مستمر است. قوه قضائی کارش انتقام‌گیری بخصوص از آنها است که از قدرت اطاعت کورکورانه نمی‌کنند. جامعه استبدادزده، جامعه‌ای است که در آن، افراد و حتی گروه‌ها یا در اندیشه انتقامند و یا مراقب‌اند که قربانی انتقام نشوند. در این جامعه‌ها، عقیده بجای آنکه عامل دعوت به صلح و تألیف قلوب و دوستی باشد، وسیله توجیه بدترین انتقامجویی‌ها می‌شود. انتقامجویی‌هایی که جامعه‌های یهودی و مسیحی در دوران استبداد دینی گرفتارش شده بودند. انتقام‌جویی‌های زمان ما، بظاهر دینی و مرامی هستند (۳۰۷). از این رو، در فرعونیت، بنای قضاوت بر انتقام کور است. کودکان نیز از این انتقام معاف نیستند (۳۰۸):

وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا ... قَالَ سُبْحَانَ أَبنَاءِ هُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ

و انتقام نمی‌گیری از ما مگر بدین خاطر که به آیات خداوند خود ایمان آورده ایم... گفت (فرعون) به زودی پسرانشان را می‌کشیم و زنانشان را زنده می‌گذاریم و همانا ما فوق ایشان و بر آنها چیره‌ایم.

قضاوت اسلامی باید از قاعده لطف پیروی کند، یعنی نه مصلحت قدرت که احقاق حق زیان دیده و جامعه را اساس کار قرار دهد. در پیروی از این قاعده، باید مهلت جبران را از مجرم دریغ نکند.

۱۱/۵. در انواع استبدادها، بویژه در استبداد فراگیر، دستگاه قضائی، دستگاه شقاوت است، هم در مجازات‌ها که مقرر می‌کند از اصل «تشدید مجازات» پیروی می‌کند و هم در روش‌ها که بکار می‌برد، شقی است. انواع شکنجه‌ها را معمول

می‌دارد. شکنجه‌ها را استبدادها اختراع کرده‌اند. پیش از استبدادها، شکنجه در جامعه‌های بشری نبوده‌است و بدترین شکنجه‌ها و مجازات‌ها را استبدادهای دینی و مرامی، پدید آورده‌اند. از این‌رو، به پیامبر می‌گوید قرآن برای شقاوت‌گری نیست (۳۰۹):

مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى
قرآن را برای آن بر تو نازل نکردیم تا در رنج افتی.

و انواع شقاوت‌ها از جمله شکنجه را ممنوع می‌کند.

۱۱/۶. قوه قضائی ابزار کار قدرتمدار است. در استبداد، آزادی مراجعه به قاضی عادل وجود ندارد. این آزادی بجای خود، چون قضاوت از میزان عدل که تمیز دهنده حق از ناحق است، پیروی نمی‌کند، مردم از قاضی و دستگاه قضائی می‌گریزند. کار عکس است، این دستگاه قضائی است که به مردم مراجعه می‌کند. متهم می‌تراشد و از مراحل «دادرسی» می‌گذراند و بنا بر توقع قدرت، به «مجازات» محکوم می‌کند. در حقیقت دستگاه استبدادی، سازمانی است که جرم و مجرم تولید می‌کند و همان‌سان که در بالا آمد، استبداد فراگیر، در جریان رشد خود، جامعه را در دستگاه عظیم تولید جرم و مجرم و قهر بکار می‌گیرد. از این‌رو، قرآن، قدم اول در درمان جامعه را، ندادن حاکمیت به طاغوت می‌داند (۳۱۰) و مقرر می‌کند که قاضی باید مستقل باشد (۳۱۱).

۱۱/۷. در استبدادها، بخصوص در استبداد فراگیر، اصل بر سبقت در زیان رساندن و بدکاری است. بدی با خوبی جبران نمی‌شود، با بدی بزرگتری تلافی می‌گردد. اگر زیان دیده ضعیف باشد و در صدد احقاق حق برآید، بخاطر جسارتی که در شکایت نشان داده، زیان بزرگتری به او می‌رسانند و اگر زیان دیده قدرتمند باشد، قاضی وظیفه‌مند است زیان را با رساندن زیانی بزرگتر، به زیان رساننده، جبران کند. زیرا در نظام استبدادی جان و داشته انسانها نیستند که ارزش دارند، قدرت است که ارزش دارد و اگر قدرت در جا و موقعی که باید خود را نشان ندهد، مرده‌است. ضرورت تخریب با ابعادی بزرگتر، از ضرورت خودنمایی بخصوص بهنگام وارد

شدن زیان و لطمه، مایه می‌گیرد. و وقتی زیان وارده، سیاسی است، قدرت استبدادی همواره تلافی را از عموم می‌کند. گذشته شدن یک نفر و گناه ناسزا به مقام خدا صولت «رهبر» بسا مجوز اعدام دستجمعی می‌شود. دستگاه قضائی در خدمت استبداد فراگیر کلیسا، در عمل به این روش و در مقام تلافی کردن، به گشتارهای وسیع و جنایت‌های وصف ناکردنی، دست می‌زد. استبداد فراگیر فرعون نیز چنین می‌کرد. استبدادهای فراگیر دوران معاصر نیز از همین روش پیروی می‌کنند. در این استبدادها، در قضاوت، همواره جانب خائن را می‌گیرند (۳۱۲) و در بدی پیشی می‌جویند (۳۱۳). قرآن روش اهل کلیسا یعنی آنهایی را که پیام را گم کرده‌اند و کار را وارونه می‌کنند و خوبی را با بدی پاداش می‌دهند (۳۱۴) و روششان را که جبران از راه تخریب است، سخت سرزنش و بشدت نفی می‌کند. به پیامبر می‌گوید بدی‌ها را به بهترین روش دفع کند و در قضاوت، اصل را بر جبران زیان گذارد. توضیح آنکه قاضی باید چنان داوری کند که زیان بحداقل رسد و در عین آنکه زیان دیده بحق خویش می‌رسد، یک زیان دو زیان نگردد. این همان قاعده جبران بدی با خوبی است. بنا بر این قاعده، در عین آنکه قاطعیت قاضی، خائن را مأیوس می‌گرداند، جبران نه از راه تخریب، که از راه ترمیم، انجام می‌گیرد و مجازات مجرم نیز بموجب قاعده باید چنان تعیین شود که او مهلت اصلاح پیدا کند (۳۱۵).

۱۱/۸. در استبداد فراگیر قدیم و جدید، اصل بر مجرمیت است. برقراری اصل مجرمیت، تنها بدان خاطر نیست که حاکمان ترسانند و در نظر آنها، هر کس، روز به روز و بلکه ساعت به ساعت، مجرم است مگر آنکه خلافش را ثابت کند، بلکه بدین لحاظ نیز هست که طاغوت نیازمند بسط ید مطلق بر هر کس، در هر جا و هر زمان، هستند. و این بسط ید، با وجود منزلت‌ها و حقوق ثابت، که ایجاب می‌کنند اصل بر برائت انسان باشد، حاصل نمی‌شود. از این رو، در استبدادها، بخصوص در استبداد فراگیر، اصل بر مجرمیت است. در دوران تفتیش عقاید، کلیسا اصل برائت را به اصل مجرمیت برگرداند. هر کس کافر یا در مظان کُفر بود مگر آنکه خلاف آن را ثابت کند و همان‌طور که می‌دانیم، کوشش‌ها برای اثبات ایمان بجایی نمی‌رسیدند و قربانی بندرت از چنگال «دادگاه عدل الهی» جان بدر می‌برد. در توتالیتاریسم‌های دوران معاصر نیز، رویه همان است: اصل بر مجرمیت است.

از این رو، قرآن اصل را بر برائت می‌گذارد و مقرر می‌کند که ضعف‌های متهم از قبیل ضعف عقلانی و جسمانی و کودکی و پیری و بی‌کسی و یتیمی و ناتوانی اجتماعی- سیاسی (ضعیف در برابر قوی)، باید از سوی دستگاه مستقل قضائی چنان جبران شود که نتوانند با استفاده از ضعف اشخاص، تقصیر و یا جرمی را بگردن آنان بیاندازند (۳۱۶).

۱۱/۹. در استبداد فراگیر، قاعده بر عطف به ماسبق و عقاب بلا بیان است. می‌گیرند، شکنجه می‌کنند و می‌کشند و یا بدون استناد به قانونی که از پیش وضع شده باشد و یا بموجب قانونی که بعد از وقوع عمل، انشاء می‌کنند و به اجرا می‌گذارند، هرکس را خواستند مجازات می‌کنند. از این رو، قرآن، قاعده را بر عدم عطف بماسبق و قبح عقاب بلا بیان می‌گذارد.

۱۱/۱۰. در دستگاه استبداد فراگیر، بنا بر اصل اطاعت، قوه قضائی بر عهده دارد که آزادی باور و بیان و عمل را فساد و بلکه جرم تلقی کند. چنانکه وقتی ساحران به موسی ایمان آوردند، فرعون با تعجب از آنها پرسید (۳۱۷):

قال فرعون آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ
فرعون گفت: پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او (موسی) ایمان آوردید؟

آزادی در ازدواج شغل و انتخاب اقامتگاه و ... همه جرم تلقی می‌شوند. عدم رعایت تبعیض‌های نژادی و قومی و ملی و جنسی، جرم تلقی می‌شوند. اعتراض به تمرکز و تکاثر مال و قدرت و انواع نابرابری‌ها، جرم خوانده می‌شود و سخن گفتن از حقوق و منزلت‌ها، سبب بکار افتادن دستگاه سرکوب می‌گردد. از این رو، قرآن وظیفه قوه قضائی را دفاع از مسئولیت و اختیار و حقوق و منزلت‌های انسان قرار می‌دهد (۳۱۸).

۱۱/۱۱. نظام استبدادی، دستگاه تخریب و در نتیجه تبدیل راه رشد به راه غی است. در این نظام، قوه قضائی، بمثابه قوه سرکوب‌گری، مانع رشد است (۳۱۹):

وَمَا أَمْرٌ فَرَعُونَ بِرَشِيدٍ

و امر فرعون ضد رشد است.

در استبداد فراگیر، تولید و بکاربردن ترکیبی که در روابط قوا بکار می‌رود، ضرورت اول می‌گردد. زیرا بدون داشتن آن، گذران زندگی نیز بسیار مشکل می‌شود. پیشی گرفتن تولید فرآورده‌های تخریبی بر دیگر تولیدها، سرانجام کار را به تخریب بنای موجودیت جامعه‌ای می‌کشاند که تحت این رژیم بسر می‌برد. امر واقع مستمری که هلاک بلاد است و قرآن فراوان از آن سخن بمیان می‌آورد و نوبت به نوبت نسبت به آن هشدار می‌دهد، همین است. از این رو، قرآن اسلام را راه رشد و آزادی تعریف می‌کند (۳۲۰) و امر به عدل را راست راه رشد و صلح و تألیف قلوب می‌شمارد (۳۲۱) و (۳۲۲):

وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ
و میان خود صلح برقرار کنید.

۱۱/۱۲. در استبداد فراگیر، هدف اول دستگاه قضائی «حفظ نظام» و از میان برداشتن مخالفان آن است. از این رو، قرآن مقرر می‌کند که قوه قضائی نه تنها نباید در اختیار زمامدار و ابزار دست او بگردد، بلکه باید از تمایل زمامدار به قدرت مطلقه یافتن و فرعونیت جلوگیری کند. حتی پیامبران خدا نیز از وسوسه‌ها به قدرتمداری نهی شده‌اند. به هیچ پیامبری نمی‌رسد که به مردم بگوید بجای خدا، مرا بپرستید (۳۲۳). و البته زمامدار حق ندارد با بخدمت گرفتن دستگاه قضائی مردم را به این کار مجبور گرداند. نه تنها مردم حق دارند به قاضی عادل مراجعه کنند و نه تنها حق دارند به قاضی ستمگر مراجعه نکنند و بی‌هیچ واهمه‌ای او را صلاحیت دار برای قضاوت ندانند، بلکه وظیفه دارند بر طاغوت، بر حکومت و قضاوت آنان، بشورند (۳۲۴):

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا
بِالْعَدْلِ ...

خدا بشما امر می‌کند امانات را به صاحبان آنها باز دهید و هر گاه میان مردم به قضاوت می‌پردازید، به عدل قضاوت کنید...

«آیا نمی‌بینید کسانی را که می‌پندارند به آنچه به تو و فرستاده‌های پیش از تو، نازل شده است، ایمان دارند اما داوری و حکم به نزد طاغوت می‌برند، حال آنکه بنا بر امر خدا باید به طاغوت کفر می‌ورزیدند...»

۱۱/۱۳. در استبداد فراگیر، دستگاه قضائی برای آنکه خواستهای قدرت را برآورد، احقاق یک حق را دست آویز نقض حقوق دیگر می‌کند. راست بخواهی، حق را از آن دولت توتالیتر و تکلیف را از آن مردم تحت استبداد می‌داند. این است که بنا بر قرآن، نباید احقاق یک حق به قیمت تباه کردن حقی دیگر انجام گیرد. چرا که حقوق یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و نقض حقی از حقوق، نقض تمامی حقوق است. کار برد «قاعده لا ضرر» در اصل همین است.

۱۱/۱۴. در استبدادها، بخصوص استبداد فراگیر، نیاز به علم قطعی بر وقوع جرم و هویت مجرم نیست. گذشته از مواردی که دستگاه قضائی مجرم می‌تراشد و به او ارتکاب جرم یا جنایتی را نسبت می‌دهد، در همه موارد دیگر، ظن کفایت می‌کند. «قاضی» از این اصل پیروی می‌کند که «اگر محکوم بی‌گناه بود، به بهشت می‌رود» و یا «فدای مصالح نظام شده‌است»، از این رو، قرآن، در مبارزه با استبداد فراگیر و دیگر استبدادها، اصل را بر قطعی بودن وقوع جرم و تحصیل علم خالی از شبهه نسبت به هویت مجرم و جرم می‌گذارد. شخصی کردن جرم و تهی کردن مجازات از انتقام فردی و گروهی، از راه قطعی کردن علم بر جرم و هویت‌های مجرمان و جرم دیدگان و غفلت نکردن از نقشی که دیگران در وقوع جرم داشته‌اند، میسر می‌شود. هر چند گفته‌اند: به شبهه حد ساقط می‌شود اما از واقعیت‌های بسیار غفلت کرده‌اند. کم نیستند فقهای که حدود مقرر در قرآن را حداکثر مجازات می‌دانند و چون انسان را از علم قطعی پیدا کردن ناتوان می‌دانند، صدور حکمی را که در صورت اجرا، جبران خطا در قضاوت را نامیسر می‌کند، روا نمی‌دانند. از آنجا که بنا بر نص، اجتناب از ظن دستور مؤکد است (۳۲۵) و به ظن، نمی‌توان حق را تمیز داد (۳۲۶)، بنا بر این، قاضی نمی‌تواند به ظن و گمان خویش اعتماد و بدان بسنده کند و علم خالی از ظن، انسان نوعی را حاصل نمی‌شود، در تعیین مجازات‌هایی که اجرا شدنشان جبران خطا را ناممکن می‌کند (مانند اعدام)، می‌باید از اصل قرآنی «بہتر است نکنید» پیروی کند. این اصل و اصل سیزدهم توأم هستند.

۱۱/۱۵. در استبدادها، خاصه در استبداد فراگیر، قاضی و متهم و حکم و اجرا غیر علنی هستند. حتی رسیدگی به جرائم عادی نیز غیر شفاف است. حال آنکه حق نمایان و شفاف است. بنا بر این، تمام مراحل قضاوت بر میزان عدل، می‌باید شفاف باشند. علنی بودن دادگاه، به تنهایی، قضاوت را شفاف نمی‌کند. قانونهایی که جنایتها و جرمها و خطاهای قابل تعقیب را تعریف می‌کنند و آیین دادرسی و هویت قاضی یا قاضیان و اندازه استقلال آنان می‌باید شفاف باشند. در باره داوری و تشخیص ظالم از مظلوم، از مسلمان و نامسلمان و موضوع اختلاف در دین و در حق و حدود... قرآن فراوان امر به شفاف گرداندن می‌دهد (۳۲۷): «شر غاسق اذا وقب» (از شر تاریکی فشارنده آنگاه که فراگیرد) به او پناه باید برد (۳۲۸)

۱۱/۱۶. در استبدادها، بخصوص در استبداد فراگیر، اصل بر محروم کردن انسانها از استقلال و آزادی و حقوق است. از این رو، قرآن، نبردن دعوا به نزد طاغوت و از میان برداشتن موانع استقلال و آزادی و حقوق انسان را مقرر می‌کند:

• آزادی مراجعه به قاضی و حتی المقدور آزادی انتخاب قاضی: در آیه ۴۲ سوره مائده می‌فرماید: اگر بسوی تو آمدند، میانشان به قسط حکم کن. بدیهی است بردن دعوی نزد قاضی رشوه‌ستان (۳۲۹) ناقض آزادی مراجعه به قاضی است.

• الغای سانسورها و تأمین آزادی هر دو جریان اطلاع‌ها و اندیشه‌ها به قصد بر قرارکردن قسط اجتماعی یا تأمین امکان برابر رشد برای همگان است. این امر تحقق پیدا می‌کند به نبردن قضاوت نزد طاغوت (۳۳۰) و اظهار حق حتی پیشاروی فرعون (۳۳۱) و افضل الجهاد که ابراز کلمه حق است در حضور سلطان جائر و تحقق قضاوت به برداشتن موانع تشخیص حق که به ابلاغ حق تحقق پیدا می‌کند (۳۳۲)

• قضاوت نه تنها می‌باید از تب «احساسات عمومی» که وجهی از وجوه هوی است، سرایت نپذیرد، نه تنها می‌باید برای جامعه مهلت ارزیابی آزاد و بازگشت به میزان عدالت را پدید آورد، بلکه می‌باید مراقبت کند قدرتمداران دلخواه خود را تحمیل نکنند. در آیه ۴۹ سوره مائده دستور می‌دهد، در قضاوت، از هوای‌های آنها پیروی مکن. و در آیه ۲۶ سوره ص، به داوود دستور می‌دهد از هوی خود پیروی مکن. ...

و این همه تحقق پیدا می‌کند به درکار آمدن میزان قسط به ترتیبی که مستضعفان به حق خود برسند (۳۳۳) و قضاوت بر میزان عدل انجام یابد (۳۳۴) .

۱۱/۷. در استبدادها، بویژه استبداد فراگیر، در قضاوت اصل بر تقدم تقدیر قدرت حاکم بر حق انسان است. این است که قرآن مقرر می‌کند قاضی نمی‌تواند در توجیه حکم خطا، به «خواست خدا و تقدیر» توسل جوید. برای مثال بگوید: اگر خطائی در محکوم کردن متهم روی دیده، خواست خدا بوده است و یا مصلحت نظام ایجاب کرده است. تدبیر از آن انسان است و بدین خاطر است که مسئول است (۳۳۵):

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ* وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ* وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ*
آیا به او دو چشم ندادیم* و به او زبان و دلب ندادیم* و راه نیکی را از راه بدی جدا نکردیم و بر او نمودیم؟

بدین سان، تمامی استبدادها و توانایی‌های لازم را به انسان عطا فرموده است تا بتواند تدبیر کند و او را مسئول نیک بد تدبیر خویش گردانده است. جزء جزء اعضای بدن انسان را نیز مسئول می‌شناسد (۳۳۶). بدیهی است کار قاضی تدبیری است شامل تشخیص حق و احقاق حق موافق این اصول راهنما. بنا بر این، مسئولیت او بسیار سنگین تر است و قطعاً نمی‌تواند بگوید اگر خداوند نمی‌خواست من این حکم را صادر نمی‌کردم. چرا که خداوند امر کرده است قاضی میان مردم به عدل قضاوت کند (۳۳۷)

۱۱/۱۸. در استبدادها، بخصوص در استبداد فراگیر، نه تنها اصل بر تبعیض بسود ارباب قدرت است، بلکه در تمامی موارد، اصل بر تبعض بسود قدرت و به زیان حق است. این است که قرآن مقرر می‌کند قاضی نه تنها نباید میان طرفین دعوا، تبعیض قائل شود بلکه دستگاه قضائی در خور این عنوان می‌باید مجری قانونی باشد که هیچ‌گونه تبعیض دینی و مرامی و ملی و قومی و جنسی و... در آن راه نیافته باشد. همواره می‌باید حق بر زور زورمند حاکم باشد تا زور از میان برخیزد. از این رو است که فرمود: (۳۳۸):

لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبُطْلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ * وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبُطْلِ
حق باید بر کرسی قبول نشیند و باطل باید باطل گردد هر چند مجرمان را ناخوش
آید. و بر حق لباس باطل نپوشانید.

۱۱/۱۹. به شرح بالا، در استبدادها، بویژه استبداد فراگیر، مردم نادان و رشدناپذیر
هستند. حتی وقتی استبداد فراگیر «رشد» شتاب‌گیر را روش می‌کند، جز رهبری،
بقیه نادان و یا دشمن نظام و یا مزاحم کار رهبری هستند مگر خلاف آن ثابت شود.
از این رو، مدار بسته قهر را پدید می‌آورند. وظیفه دستگاه قضائی این است که بنوبه
خود، مانع از گشوده شدن این مدار بسته شود. از این رو است که قرآن وظیفه قوه
قضائی را شکستن دایره قهر و ایجاد فراخنای آشتی و تبدیل فعالیت‌های تخریبی به
فعالیت‌های سازنده و بالاخره متحقق گرداندن حقوق انسان در جامعه مستقل و آزاد
و پیشرو کرد. دستگاه قضایی به نوبه خود باید عرصه اجتماعی ابتکار و عمل و در
نتیجه رشد انسان را گسترده‌تر گرداند و این از راه گذار از تقابل و تضاد قوا به تفاهم
و همکاری و مشارکت استبدادها.

در حقیقت رشد آدمی به دست دیگری نیست. کمال رشد اجتماعی وقتی است
که هر کس مسئول رشد خویش بگردد. پیامبر نیز نباید اختیار رشد و یا عدم رشد
مردم را داشته باشد (۳۳۹):

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا
[پیامبر] به مردم بگو من مالک پسرفت و پیشرفت شما نیستم.

هر کس روی به صلح بیاورد و اسلام بپذیرد، آزاد می‌شود و رشد می‌کند (۳۴۰):

فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا
هر کس اسلام آورد آزاد می‌شود و رشد می‌کند.

اما تا کار به اینجا برسد هر مقام و قوه‌ای باید در جهت تبدیل جو قهر و تخریب،
به جو صلح و آشتی، بکوشد و سبیل الارشاد (۳۴۱) را بگشاید. این راه، راهی

نیست که فرعون نشان می‌دهد. راه فرعون راه رشد نیست (۳۴۲)، راه استبداد همه جانبه و در نتیجه قهر و تخریب و سرانجام سقوط است:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ - إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ

و راستی اینست که موسی را با آیات و دلایل آشکار به سوی فرعون و دستیاران او فرستادیم. اما آنها از امر فرعون پیروی کردند و امر فرعون ضد رشد بود.

بنابراین قوه قضائی دادگستر، همراه قوای دیگر، باید اسباب انسداد راه استبداد همه جانبه گردند و راه بر استقلال و آزادی و در نتیجه شرکت واقعی انسانها در مسئولیت‌ها را بکشایند که خدا آدمی را به میعادگاه صلح می‌خواند (۳۴۳):

وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ
و خدا به میعادگاه صلح دعوت می‌کند.

اما راه میعادگاه صلح، صراط مستقیم عدل است و آن‌کس که به داد فرمان می‌راند، در صراط مستقیم است (۳۴۴):

وَمَنْ يَأْمُرْ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
و آن‌کس که به عدل امر می‌کند، بر صراط مستقیم است.

و خدا همگان را به عدل و نیکی امر می‌کند (۳۴۵):

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
خداوند [آدمیان] را به عدل و نیکی می‌خواند.

و در همه حال داور باید اختلاف و خصومت و جنگ را به دوستی بدل سازد، عدل همین است (۳۴۶):

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَ مَا قَاتَلْتُمَا لِلَّهِ وَاللَّهِ الْعَاقِبَةُ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ

و اگر دو طایفه مؤمن با یکدیگر در جنگ افتادند، آنها را صلح بدهید. اگر یکی از آن دو، تن به صلح نداد و تجاوز پیشه کرد، با او جنگ کنید تا به امر خدا باز آید. وقتی گردن نهاد، بر اساس عدل میانشان صلح برقرار کنید. قسط رویه کنید که خدا قسط کنندگان را دوست می‌دارد.

اما صلح اجتماعی، مراقبتی دائمی می‌خواهد و قیام به آن مسئولیت همگانی است (۳۴۷)

... وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ / إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... و میان خود صلح برقرار کنید و هرگاه مؤمن هستید، از خداوند و رسول او اطاعت کنید. همانا مؤمنان برادران یکدیگرند. میان برادران صلح برقرار کنید و به خدای، تقوی بجوید، هرآینه آمرزیده می‌شوید.

از راه این مراقبت دائمی، زمین سرانجام از آن صالحان می‌گردد (۳۴۸):

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ

همانا بندگان صالح من، وارثان زمین می‌شوند.

۱۱/۲۰. در استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر، چون قشرهای بی‌چیز و بی‌کار جامعه هستند که نیازهای استبداد را به «نیرو» بر می‌آوردند و از آنجا که استبداد فراگیر هرم اجتماعی پدید می‌آورد که ثروت در قشرهای زیرین جمع می‌شود، مأموریت دستگاه قضائی حفظ هرم اجتماعی است تا که قشرهای بی‌چیز و محروم از کار، ذخیره گاه «نیروی انسانی» استبداد فراگیر بمانند. از این رو، قرآن مقرر کرد که اصل برخورداری انسان از حقوق ذاتی خویش است. برای مثال، هر انسان بر تغذیه و پوشش و مسکن حق دارد. در رابطه با دارایی‌های موجود، افراد ندار نسبت

به افراد دارا حق دارند. (۳۴۹). و یا سعی هر کس او را است (۳۵۰). پس هر کس حق کار دارد. حال اگر هرم اجتماعی که استبداد فراگیر پدید می‌آورد و از راه تخریب نیروهای محرکه این کار را می‌کند، بی‌چیزان را از حق غذا خوردن محروم کرد و یا عرصه‌های کار را به مالکیت قشرهای زیرین هرم اجتماعی درآورد و از اکثریت بزرگ، بخشی را ناگزیرکرد از راه مزدور شدن، کار بیابد و بخش دیگری را هم بی‌کار نگاه‌داشت، به جنبش درآمدن برضد آن استبداد حق و وظیفه و مسئولیت همگان است. چون هدف جنبش باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی است، در جریان جنبش، دستگاه قضائی فراهم‌کننده اسباب برخورداری انسانها از حقوق خویش از راه احقاق حق، می‌باید ایجاد شود. تأخیر، از عوامل بازسازی استبداد و قرارگرفتن دستگاه قضائی در خدمت آن می‌شود. این همان روشی بود که پیامبر بکار برد. افزون بر این، اصل بر تقدم و حاکمیت حقوق ذاتی بر حقوق موضوعه است. به سخن دیگر، بر فرض که مالکیت قشرهای زیرین، بنا بر حقوق موضوعه، صحیح باشد، در مقام معارضه با حقوق ذاتی انسان، این حقوق هستند که بر حقوق موضوعه حاکم می‌شوند. قرآن مقرر کرد، هرگاه نزاعی پیش آمد، آن را به نزد خداوند و پیامبر ببرید. در باره این آیه، علی (ع) فرمود: رجوع به خداوند، رجوع به کتاب او است و رجوع به پیامبر، رجوع به سنت او است که احقاق حق است. (۳۵۱).

۱۱/۲۱. اما حقوق موضوعه نمی‌توانند با حقوق ذاتی تعارض پیدا کنند. زیرا این حقوق می‌باید از حقوق ذاتی انسان و حقوقی که حیات جامعه قائم به آنها است، تبعیت کنند. چرا که هر حق موضوعه‌ای که ناقض حق ذاتی باشد، حکم زور و مصداق «پوشاندن حق به باطل» می‌شود. در دین اکراه نیست بدین معنی است که اگر محتوای قانونی زور بود، ضد حق و باطل است و انسان نباید بدان تن دهد. هرگاه انسان حقوق ذاتی خود را بشناسد و زندگی را عمل به حقوق خود کند، به قانون عمل کرده‌است. در جامعه از این نوع، انسان عارف و عامل به حقوق جمعی خود، استبداد پدید نمی‌آید و زور قائمه رابطه‌ها نمی‌شود.

۱۳. تبعیض‌های اجتماعی و هرم اجتماعی:

بیش از این درباره این ستون از ستون پایه‌های توتالیترایسم بحث کردیم. دیدیم که سازماندهی اجتماعی بر تبعیض و سلطه استوار می‌گردد. کلیسا نیز وقتی سازماندهی در خور قدرت حاکم را می‌جست و نمایندگی مردم را رها می‌کرد تا تجسم تثلیث بگردد، قائل به تبعیض شد: کلیسایان که خدا در آنهاست و «اغنام الله» که گناهکار دنیا می‌آیند و کلیسا باید با غسل تعمید آنها را پاک و با تفتیش عقیده مراقبت کند تا گمراه نشوند. چون می‌خواست رأس هرم بگردد، قائل به سلطه مرد بر زن، در خانواده و حاکمان بر حکومت شوندگان در جامعه و کلیسا بر مردم جهان شد.

قرآن فکر تبعیض را شیطانی می‌خواند. توضیح این که نخستین تبعیض طلبی، در شکل تفوق نژادی اظهار شد. بدنبال آن، تبعیض جنسی و سلطه مرد بر زن آمد. وقتی خدا از فرشتگان می‌خواهد به آدم سجده کنند، فرشته‌ای امتناع می‌ورزد و می‌گوید (۳۵۲):

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ
همانا من از او به‌ترم. مرا از آتش و او را از خاک آفریدی.

بدنبال این تبعیض، در قرآن از تبعیض و سلطه دیگری سخن می‌رود: هابیل و قابیل دو برادرند. هابیل و زنی خواهان یکدیگرند. قابیل می‌خواهد زن از آن او باشد. آدم از آن دو می‌خواهد دعوا را نزد خداوند برند. حکم خدا بر این می‌شود که قابیل با حق است. قابیل برادر را می‌کشد تا زن را تصرف کند (۲۵۳).

فکر تصرف کردن زن و پیش از آن بخاطر راه دادن فکر کشتن برادر و پی گرفتن این فکر تا تصمیم و اجرای تصمیم، از تمایل به قدرت مطلق مایه می‌گیرد. استبداد فراگیر، استقلال و آزادی از دست دادن، از راه قطع رابطه کامل با خدا، در نتیجه، به بندگی کامل قدرت در آمدن و برای قدرت (= زور) ولایت مطلق قائل شدن است. بدین‌سان، ولایت مطلقه قائل شدن برای یک انسان، ویژه‌گیهای او هرچه باشند، دروغ است. او در مقام نماد قدرت مطلق برای خود ولایت مطلق قائل می‌شود و یا بندگان قدرت برای او قدرت مطلق قائل می‌شوند. چرا که هرگاه قدرت

در کار نیاید، او انسانی چون انسانهای دیگر می‌شود. اگر قدرت در کار نیاید، مدار عقل او باز است، تا هستی هوشمند، خدا، باز و به یمن رابطه با خدا، بر استقلال و آزادی خویش عارف و عامل است. اما اگر، از خدا غافل شد و یا گفت خدا نیست و یا کسی را تجسم خدا شمرد و برای او ولایت مطلقه قائل شد، بنده قدرت شده است. زیرا غفلت از خدای نامتناهی، در جا، به بند متناهی گرفتار آمدن است: خدا نیست یعنی جبر هست و جبر هست یعنی زور حاکمیت مطلق دارد. رابطه با خداوند را جز با رابطه با محدودی محدودکننده نمی‌توان جانشین کرد. محدودی که جانشین خدا می‌شود، خواه ماده، خواه یک شخص، خواه یک نهاد، صاحب ولایت مطلقه می‌شود و ولایتی که اعمال می‌کند، جز اعمال زور نمی‌شود. زیرا نمی‌تواند بشود. چراکه در هستی آفریده، محدود کننده‌ای جز زور وجود ندارد، ولو این بت عیار این یا آن شکل فریبنده را بخود بگیرد.

در جامعه‌ها، تبعیض و سلطه در رابطه زن با مرد، قدرت را قائمه رابطه آنها می‌کند. رابطه‌های دیگر نیز که همین قائمه را پیدا کردند، بنا بر چند و چون تبعیض ها، انواع هرمهای اجتماعی و انواع نظامهای اجتماعی از بسته و نیمه بسته را پدید می‌آورند. این تبعیض و سلطه با انکار منزلت انسانی زن و حقوق او آغاز می‌گیرد و به همه انسان‌هایی تسری پیدا می‌کند که در یک نظام اجتماعی تابع قدرت حاکم می‌شوند.

فرشته به تبعیض طلبی شیطان شد و انسان به علم (۳۵۴) و برعهده گرفتن امانت (۳۵۵)، رهبری یافت. و برای این که روابط قدرت در کار نیابند و استعداد رهبری انسان خدمتگزار قدرت نشود، زن و مرد را از یک گوهر شناخت (۳۵۶):

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا
شما از یک نفس آفرید و از همان نفس همسران شما را آفرید.

بدین سان همه نژادها و همه ملت‌ها و همه گروه‌ها از نفس واحد هستند و همه تبعیض‌ها که امرهای واقع مستمر هستند، می‌توانند از میان برداشته شوند. قرآن تصریح می‌کند که زن از مرد و مرد از زن هستند و تمامی نظرهای نادرست را که زن را دون انسان و بی‌خرد و مایه اغوای مرد و برای لذت جویی و... می‌شمردند و هنوز می‌شمارند، باطل می‌کند.

در محدوده زناشویی، ممنوع‌ها و سانسورها جنسی را یکجا الغاء می‌کند و منزلت و حقوق انسان را ناشی از فطرت و ذاتی حیات، بنا بر این، سلب نکردنی می‌داند: بی‌گمان در مبارزه با استبداد فراگیر، قرآن کامل‌ترین مجموعه حقوق انسان را بیان کرده است. این حقوق موضوع تحقیق دیگری شده‌اند، (۳۵۷). در فصل چهارم، امرهای واقع اجتماعی مستمر را، با تفصیل بیشتر شناسایی خواهیم کرد.

۱۴. تقدم دین و یا ایدئولوژی بر علم و بعکس، عامل ایجاد فضای فرهنگی بسته:

پیش از این دیدیم که استبداد فراگیر کلیسا، به دین تقدم مطلق می‌داد. دین را بر علم مقدم می‌شمرد و قرآن این تقدم را نفی می‌کند. انواع توتالیتراریسم‌های دیگر که تا زمان ما بوجود آمده‌اند، همه بدون استثناء این خاصه را داشته‌اند. جز این که برای ایدئولوژی تقدم قائل شده‌اند. جز سرمایه‌داری که به علم و فن تقدم می‌بخشد (فلسفه تحقیقی).

بازی تقدم و تأخر، خاصه ذاتی استبداد فراگیر است. زیرا هرگونه تزلزلی در باور مطلق «توده‌ها» نسبت به درستی ایدئولوژی حاکم - از جمله وقتی علم ایدئولوژی می‌شود -، شالوده‌های استبداد فراگیر را از اساس سست می‌گرداند. از این رو، علاوه بر تقدم ایدئولوژی حاکم بر علم یا بعکس، استبداد فراگیر دو ویژگی دیگر نیز دارد: یکی سانسور کردن همه فعالیت‌های علمی و فرهنگی که در محدوده توتالیتراریسم حاکم نمی‌گنجند و دیگری جهت دادن به فعالیت‌های آموزشی و پرورشی و علمی، آن‌سان که این فعالیت‌ها نیازهای عمومی قدرت را برآورند. شاخص جهت‌یابی فعالیت‌ها و اندازه حاکمیت استبداد فراگیر، میزان قهری است که ایجاد می‌گردد. تقدم دین یا ایدئولوژی بر علم و بعکس، و سانسور فرهنگ استقلال و آزادی و جهت دادن به فعالیت‌ها، لاجرم دو تقدم دیگر را ضرور می‌گردانند: یکی تقدم «ایمان» بر عقل و دیگری نخبه‌گرایی در رابطه با عقل. توضیح این که استبداد فراگیر در عین آن که نزد «عامه»، ستایشگر باور کورکورانه و تعصب‌آمیز است، رهبری حاکم را مظهر عقل و بلکه عقل کل می‌شمارد. تمامی استبدادهای فراگیری که بشر بخود دیده‌است و می‌بیند، ستایشگر بلاهت نزد «توده‌ها» هستند و «بهشت را جای ابله‌ها» می‌باوراند و رهبری را عقل کل و

مصون از اشتباه می‌خوانند. بدیهی است همگان متوجه تناقض آن تقدم و این انحصار می‌شده‌اند. از این‌رو، استبداد فراگیر به نخبه‌گرایی مطلق پناه می‌برد تا تناقض را رفع کند. هنوز نیز قدرتمداری نادانی «توده‌ها» و نخبه‌گرایی را ایجاب می‌کند.

نظر قرآن درباره تقدم دین بر علم و عقل و بعکس را، پیش از این، آورده‌ایم، لذا به سانسور فعالیت‌های فرهنگی و جهت دادن به فعالیت‌ها می‌پردازیم تا در پرتو آن، بحث درباره فضای بسته و باز فرهنگی از روشنایی بیشتر برخوردار شود.

هر استبداد فراگیری، در مرحله اول، می‌کوشد فعالیت‌ها را مهار کند. بتدریج که مستقر می‌شود، به تغییرشان می‌پردازد. این تغییر، تغییر توحید به تضاد یا عدم زور به زور و فرهنگ استقلال و آزادی به ضد فرهنگ قدرت است. در تمامی انواع استبداد، اندیشه نازا می‌شود، هنر و ادبیات و ابداع و ابتکارهای هنری و علمی که به یمن خودانگیختگی انسان‌ها بوجود آمده‌اند، از خود بیگانه و ترجمان قدرت می‌شوند: اهرام مصر، کلیساهای قرون وسطا و ساخته‌های استبدادهای معاصر، حتی در قلمرو ورزش.

از خود بیگانگی فرهنگی وقتی کامل می‌شود که فرآورده‌های فرهنگی، بنفسه و بتمامه، ستایش زور می‌شوند. تا این زمان هیچ استبدادی، از فراگیر و غیر آن، موفق نشده‌است اثری را بوجود بیاورد که بیانگر زور خالص باشد. رژیم توتالیتر نیز نمود تمام عیار زور نمی‌شود. زیرا تا می‌خواهد صد در صد زور شود، می‌میرد. ابداع با زور تضاد دارد. هر اندازه زور بیشتر، ابداع کمتر. کمی دورتر بهنگام بحث از فضای فرهنگی به این امر باز می‌گردیم.

و چون فرآورده فرهنگی هرگز زور خالص نمی‌شود، در رژیم توتالیتر، بارزترین ویژگی فرآورده فرهنگی، تضادآلود بودن آن است. هر اثر فرهنگی بیانگر تضاد است. تضاد قدرتی که بر کار است با هر آنچه با او ناسازگار است. هر تولید از سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ستایشگر قدرت حاکم و ابراز بیزاری و غیظ نسبت به مخالف آن است. تا از راه ایجاد دو احساس متضاد یکی شیفتگی نسبت به قدرت و دیگری انزجار شدید از مخالف، آدمیان استقلال و آزادی ارزیابی را از دست بدهند.

و در استبداد، فرآورده فرهنگی باید بکار تسخیر انسانها بیاید. از این‌رو، عقل را قانع نمی‌کند بلکه آن را فریب می‌دهد. سحر و ساحران در کارند و به فریفتاری

مشغول. بیشتر از این، جوّ فرهنگی جوّ فریب است و در زندگانی روزمره، دروغ وسیله انجام انواع مبادله‌ها است. دستگاه فرهنگی استبداد، دستگاهی است که راست را به دروغ بر می‌گرداند.

استبداد شکل‌گرا است و فریفتاری را از راه ارزش مطلق کردن شکل انجام می‌دهد. منطق آن، منطق صوری است. در ساخته‌ها، همواره میان شکل و محتوای هر فرآورده، تضاد وجود دارد. کار منطق صوری این است که مصرف‌کننده فرآورده، تضاد را نبیند و از هر واقعیتی که ممکن باشد او را از مسحور شکل شدن برهد، غافل بماند. برای مثال، در اسلام، دروغ گفتن حرام است. دروغ پوشش حقیقت است. اما زبان رسمی استبداد ولایت مطلقه فقیه، دروغ است. پس مصرف‌کنندگان دروغهای این استبداد، یا باید از تضاد آنها با حقیقت‌ها آگاه نشوند و البته، با سانسوری که برقرار می‌شود، احتمال آگاه شدنشان از حقیقت‌ها بسیار کم می‌شود و یا اگر آگاه شدند، توجیه شرعی (توریه) می‌باید آنها را متقاعد کند که دروغ نشنیده‌اند. بلکه آنها بوده‌اند که از درک معنای سخنها این و آن مقام ناتوان بوده‌اند!

آن شالوده و این خاصه‌ها در قرآن موضوع بحث واقع شده‌اند:

گذار از پایه توحید به شالوده شرک و تضاد و از عدم قدرت به قدرت، با نفی خدا انجام می‌گیرد. با نفی خدا، قدرت در جلوه‌ها و صورت‌های گوناگون به کرسی خدایی می‌نشیند. بیهوده نیست که تمامی استبدادهای قدیم و جدید یا برای خدا، نماد ساخته‌اند و یا آن را انکار کرده‌اند. بطور عمومی‌تر، استبداد خدا شناس تاریخ به خود ندیده‌است. چنانکه فرعون خویشتن را «خدای اعلی» خواند و کلیسا تجسم تثلیث شد. در نازیسیم و استالینیسیم، پیشوا و رهبر مصون از خطا شدند و کار ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه کشید که می‌تواند توحید را نیز تعطیل کند. اسکندر بتدریج که بر فتوحات خود می‌افزود و نماد قدرت می‌گشت، از فرزندی فیلیپ تا فرزندی ژوپیتر ارتقاء می‌یافت و...

پیش از این، شرح کردیم که نفی توحید با پیدایش اسطوره‌هایی که خدایی می‌جویند، همراه است: نفی خدا و قبول خدایی فرعون، یک جریان است. اما این نفی تنها بدان نیست که گفته شود خدا نیست. در انواع دین‌ها وقتی در بیان استبداد فراگیر از خود بیگانه می‌شوند، خدا قدرت (= زور) مطلق می‌گردد و این قدرت به «تجسم مادی» او منتقل می‌گردد. مقابل و متضاد کردن قدرت پرستی با خداپرستی و قدرت پرستی را انکار مطلق خداپرستی قرار دادن نیز از اسلام است و بشریت از

این نظر نیز مرهون اسلام است. اسلام است که نمودهای قدرت یا طاغوت پرستی را شرک خالص تلقی می‌کند و بشر را به مبارزه و نفی طاغوت می‌خواند (۳۵۸):

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ
پس هرکس کافر شد بر طاغوت و به خدا ایمان آورد، هرآینه بر ریشمانی گسست
ناپذیر تمسک جسته است.

و به اجتناب کنندگان از طاغوت بشارت می‌دهد که عقل‌هاشان مستقل و آزاد می‌شوند و می‌توانند قول‌ها را بشنوند و بهترین آنها را برگزینند و به کسانی که از طاغوت رها شده‌اند و قول‌ها را گوش می‌دهند و بهترین را بر می‌گزینند نیز بشارت می‌دهد که بخدا هدایت می‌جویند (۳۵۹):

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ
و به آنان که از پرستش طاغوت دوری می‌گزینند و بسوی خدا باز می‌گردند، بشارت
باد

اجتناب از طاغوت، تغییر پایه اندیشه و عمل از زور به عدم زور یا از ثنویت‌ها به توحید، رها کردن راه غی و گزیدن راه رشد و گذار از تاریکی به روشنایی است (۳۶۰):

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدِ
اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ ... اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ...
در دین اکراه نیست. به تحقیق رشد از رشد گریزی جدا گشت. پس کسی که
کفر می‌ورزد به طاغوت و ایمان می‌آورد به خدا، به ریشمان گسست ناپذیری تمسک
جسته است... خداوند ولی کسانی است که ایمان می‌آورند. آنها را از تاریکی‌ها به
نور بیرون می‌آورد. و اولیاء کسانی که کفر می‌ورزند، طاغوت هستند و (طاغوت)
آنان را از نور به تاریکی‌ها فرو می‌برند...

با بازگشتن از بیراهه غی به راه رشد و گذار از تاریکی‌ها به روشنایی، فرآورده فرهنگی از دروغ و فریب و سحر پاک می‌گردد. قرآن فهرست کاملی از امرهای واقع مستمری که دروغها هستند، بدست می‌دهد. این دروغها در انواع استبدادها، بخصوص در استبدادهای فراگیر بقصد فریب ساخته می‌شوند و بکار می‌روند:

• فریفتاری یا تبدیل راست به دروغ با توسل به انواع شیوه‌ها، افترا به خدا یعنی نسبت دادن سخنی به خدا و ... (۳۶۱)

در استبدادهای دینی این رایج‌ترین دروغها بودند و هستند. بدین دروغها، در جامعه مسمومیت فکری ایجاد می‌شود. در استبدادهای فراگیر عصر ما، سعی بر اینست که دروغ بعنوان حقیقت مطلق باور گردد.

• تکذیب سخن راست، دومین دسته از دروغها هستند که استبداد در هر عمل ضد فرهنگ استقلال و آزادی، آن را انجام می‌دهد. بدین ترتیب که تا می‌تواند، با استقرار سانسور، مانع از ابرازش می‌شود. هرگاه ناتوان شد، با استفاده از انواع روش‌ها و بخصوص از راه فعالیت‌های «فرهنگی»، می‌کوشد آن را دروغ جلوه دهد.

راست را دروغ باوراندن در عصر ما بسی رایج است و بیشتر از هر جا در جامعه‌های گرفتار استبداد فراگیر رایج بوده است و هست (۳۶۲).

• دو نوع دروغ‌های بالا مقدمه ساختن نوع سوم دروغها یا ایدئولوژی استبداد فراگیر می‌شوند. این ایدئولوژی فرآورده ضد فرهنگ قدرت و بیانگر انطباق جستن زندگی انسان‌ها با دروغ و گریز آنها از مسئولیت، بنا بر این، بیان راهنمای زندگی در نظام‌های اجتماعی بسته و نیمه باز است. از آنجا که تا سانسور کامل برقرار نشود و تمامی فعالیت‌ها بازتاب بیان قدرت نگردند، نمی‌توان ایدئولوژی قدرت فراگیر را بجای حقیقت قبولاند، بناگزیر سانسور فراگیر می‌گردد و اعضای جامعه را عقیم می‌کند (۳۶۳).

• نوع چهارم دروغ‌ها، دروغهایی هستند که با ایجاد مسئولیت شدید فکری و روانی، قهر و قتل و ویرانی را ارزش و جنگ و خصومت را امری ضرور و اجتناب ناپذیر می‌باوراند. استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر، دستگاه‌های تولید و استعمال قوای قهریه هستند. بنابراین، فعالیت‌های ضد فرهنگ قدرت، ناظر به تولید و استعمال قهر را رواج می‌دهند. میزان قوای قهریه‌ای که تولید می‌شوند و فعالیت‌های ضد فرهنگ قدرت ناظر به آن، بزرگی خطری که بشر و تمدن او را تهدید می‌کند و خطر این نوع دروغها را بر اهل خرد آشکار می‌کند (۳۶۴).

• نوع پنجم دروغ‌ها، آنها هستند که مجازها را بجای واقعیت‌ها می‌نشانند. میان واقعیت‌های زندگی و دنیای تصویری که در آینده‌ای موعود، تحقق پیدا خواهد کرد، تضاد پدید می‌آورند و دومی را پاداش تحمل و بلکه بفراموشی سپردن حال خود و بسا دنیای واقعی قرار می‌دهند. بسیار بوده‌اند و امروز بسیار از بسیارند که به این دروغ‌ها در راه رسیدن به سراب، وسیله کار قدرت مداران می‌شوند و تباه می‌گردند و تباه می‌کنند (۳۶۵).

• نوع ششم دروغ‌ها، دروغ‌های علمی هستند. جهل را علم باوراندن و آن را پرده کرده و دیدها را بدان پوشاندن و از راه تزویر و تلبیس حق به باطل، مردم را رنگ کردن، کار ساحران و انواع «سگان پاسبان» قدرت بوده و امروز نیز هست. اگر در انواع توتالیتاریسم، به ایدئولوژی تقدم می‌دهند، از آن روست که «علم» را غیر یقینی و علم دین یا ایدئولوژی «علمی» را - که وسیله توجیه قدرت می‌کنند - علم‌الیقین می‌شمارند (۳۶۶).

• نوع هفتم دروغ‌ها، دروغ‌هایی هستند که اغلب در خداگرداندن شخصیتی که مظهر قدرت است، بکار می‌روند و مخالفان او را بدترین‌ها و سزاوار سخت‌ترین عقوبت‌ها می‌گردانند. اما خداسازی مظهر قدرت، وجهی از وجوه کیش شخصیت است و ساختن و پرداختن این کیش شخصیت در گرو مجموعه‌ای از «تولیدات فرهنگی»، یعنی مجموعه‌ای از باورهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دروغ است (۳۶۷).

• نوع هشتم دروغ‌ها، آنها هستند که مجموعه ضد ارزش‌ها را بجای مجموعه ارزش‌ها می‌نشانند. به سخن رساتر، نظام ارزشی بر پایه توحید را محو می‌گردانند و نظام ارزشی بر مدار قدرت را جانشین آن می‌کنند. در جریان بازسازی استبدادها، ارزشهای روزهای دوران جنبش، ظاهر را حفظ می‌کنند، اما بتدریج محتواهاشان تغییر می‌کنند (۳۶۸).

• نوع نهم دروغ‌ها، آنها هستند که به رهبری و اداره جامعه راجع می‌شوند: فلسفه قدرت، خاصه قدرت توتالیتار، فلسفه‌ای است که وظیفه «توده‌ها» را اطاعت می‌داند و مبلغ اصل اطاعت توده‌ها از نخبه‌ها است. در جریان از خودبیگانگی جنبش‌های مذهبی و مرامی، اصل شورا و مشارکت، بتدریج جای خود را به اصل اطاعت می‌سپرد و این کار از راه تبلیغ ضرورت کارپذیری توده‌ها و اطاعتشان از نخبه‌ها که برای رهبری خلق شده‌اند، انجام می‌گیرد (۳۶۹).

• نوع دهم دروغ‌ها، آنها هستند که به تاریخ راجعند. می‌دانیم که استبدادها، تاریخ را آن‌سان که می‌خواهند می‌نویسند و هر زمان نیاز شد، تاریخ نوشته خود را نیز تغییر می‌دهند. امرهای واقع را تحریف می‌کنند و بگناه ضرورت امرهای واقع نشده را جعل می‌کنند تا بدان باورهایی را که لازم دارند به مردم القاء کنند. هنر داستان نویسی و شعر و نمایش و ... را بکار می‌گیرند تا رخدادهای را بگونه‌ای که توقعات قدرت توتالیترا ایجاد می‌کند، به جامعه بیاوراند. در هر جامعه‌ای، هر نسلی حامل انبوهی از وقایع روی نداده و یا تحریف و منقلب شده، می‌شود. تا او می‌خواهد از حقایق گذشته سر در آورد، «هنرمندان» ذهن او را از وقایع جعلی و یا تحریف شده زمان خودش، پر می‌کنند (۳۷۰).

• یازدهمین دروغ‌ها، به آینده راجعند. نفی هدفداری و فرهنگ دم را غنیمت شمردن، بیشترین رواج را در استبدادها و بخصوص استبدادهای فراگیر دارد. از آنجا که این آینده موعود هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد و همواره وارونه وعده‌ها متحقق می‌شوند، زمان رسیدن به آینده موعود را دورتر و دورتر می‌برند. برای اقناع «توده‌ها» مجموعه‌ای از «برنامه‌های فرهنگی» اجرا می‌شوند تا که جامعه را سرگرم سازند (۳۷۱).

• دوازدهمین دروغ‌ها، حرام و حلال سازی و بازی است. در انواع استبدادها بیشتر در استبدادهای فراگیر، اعمال قانونی و غیرقانونی، مجاز و غیرمجاز، حرام و حلال، تکلیف روشنی ندارند. آنچه امروز مباح است فردا ممکن است، حرام گردد. اما برای اینکه حساسیت جامعه نسبت به این تغییرها از میان برود، «فرهنگ» مناسب آن لازم می‌شود. در کنار وسایل ترس که حساسیت ربا هستند، عاملان مختلف «فرهنگی»، با «تولید»های خود، ذهنیت متناسب با تن دادن به این تغییرها را بوجود می‌آورند (۳۷۲).

• سیزدهمین دروغ‌ها، راجعند به پدیده‌های طبیعی و بطور کلی به اسطوره‌سازی. اسطوره‌سازی، در نظام‌های اجتماعی مبتنی بر زور، «کار فرهنگی» همگان می‌گردد. اما بخصوص در نظام توتالیتراست که اسطوره‌ها بر زندگانی روزمره نیز حاکم می‌شوند. ترس‌ها و باوری که بوجود می‌آورند، ساختار ذهنی چنان محکمی پدید می‌آورند که گاه تکان‌های انقلابی سخت نیز آن را ویران نمی‌سازد (۳۷۳).

• چهاردهمین دروغ‌ها، دروغ‌هایی هستند که، تحت عنوان «فعالیت‌های فرهنگی»، ایجاد انواع وسایل و مکانها و فرصت‌ها خود تخریبی، را ضرور

می‌باوراند. انواع فسادهای «مجاز و غیرمجاز» و انواع مکرها و خدعه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و ضدفرهنگی، جزء ضرور زندگانی اجتماعی و فردی، در نظام‌هایی است که تضادها ذاتی آنها هستند. در نظام توتالیتر، رشد ضد فرهنگ فساد و مکر از رشد آن در نظام‌های دیگر بیشتر است (۳۷۴).

و مجموعه دروغ‌های بالا، با پرشدن در وجدان جمعی، ضد فرهنگ قدرتی را پدید می‌آورند که دستگاه تبدیل نیروهای محرکه جامعه، به قوای تخریبی می‌شود. این دستگاه در خدمت قدرت حاکم قرار می‌گیرد. سازندگان ضد فرهنگ دروغ، ضد فرهنگی که مدار آن بر قدرت است، طاغوت، ساحران، هنرمندان، روحانیان یا ایدئولوگها، جامعه‌شناسان، معلمان اخلاق، سیاستمداران، کارفرمایان و همه مردم، با کارپذیری‌شان، هستند (۳۷۵). قدرت توتالیتر ناگزیر بر اساس این فرض عمل می‌کند که جامعه «فراموشکار» است. جامعه حافظه ندارد، اما خوب می‌داند برای آنکه مردم «فراموش» کنند، قوای قهریه لازمند!

بدین سان وقتی پایه فعالیت فرهنگی تغییرکرد و «مجموعه فرهنگی» مرکب از عناصر دروغ پدید آمد، تعیین کننده سمت‌یابی فعالیت فرهنگی، قدرت توتالیتر می‌گردد. سمت‌یابی فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، همان مشخص شدن مرزهایی است که مجموعه مستکبران را از مجموعه مستضعفان جدا می‌گرداند و باید حکومت دائمی و «برگشت ناپذیر» اولی‌ها را بر دومی‌ها تضمین کنند (۳۷۶). از لحاظ بُعد فرهنگی، جهت عمومی به استحمار است. جوّ استحمار نخبه‌های حکومتگر را نیز در فرا می‌گیرد و، بنابر تجربه، زود و کاملتر فرا می‌گیرد. زیرا اینان عاملانی هستند که زندانی جوّی می‌شوند که خود بوجود می‌آورند. چون بکار بردن ترکیب زور با نیروهای محرکه، روش اصلی حکومتگری آنها می‌شود، عقلشان فرمانبر قدرت می‌شود. از آنجا که نظام توتالیتر کامل قابل استقرار نیست، اُمی‌ها، آنها که در جوّ فرهنگ استحمار از خود بیگانه نشده‌اند، خفقان فرهنگی را زودتر حس می‌کنند و بعثت و نوزایش فرهنگی بدست آنها انجام می‌گیرد (۳۷۷).

بنا بر تجربه تاریخی، در آغاز استقرار هر استبداد فراگیری، فضای فعالیت فرهنگی بسیار بازتر از فضای فرهنگی در پایان کار آن است. زیرا، بتدریج استقلال و آزادی شهروندان محدود و محدودتر می‌شوند تا آنجا که حتی فضای استقلال و آزادی که نبودش، ابداع‌ها و ابتکارهای ضرور برای باروری فرهنگ را ناممکن می‌کند، تنگ و تنگ‌تر می‌شود.

در استبدادها، با بسته و تنگ شدن فضای فرهنگی، تولید و مصرف انواع مخدرها نیز افزایش می‌یابند و به انحطاط انسان در این فضای آلوده، شتاب می‌بخشند. نسل‌هایی که در گذشته به توتالیتاریسم مسموم شده‌اند و یا در عصر حاضر مسموم می‌گردند، نسل‌هایی هستند که مثل درخت از برگ و شاخه و ساقه می‌خشکند. بوده‌اند ملت‌هایی که سَم به ریشه حیات آنها سرایت کرده و درخت حیاتشان را خشکانده‌است (۳۷۸). با این وجود، ملت‌های استبدادزده، حتی آنها که تحت استبداد فراگیر قرار گرفته‌اند، با داشتن ریشه فرهنگ استقلال و آزادی، دوام آورده‌اند. توانسته‌اند تغییرکنند و دگرگونی‌های بزرگ را ممکن سازند (۳۷۹). از دلایلی که به تباه شدن نخبه‌های حاکم راجعند که بگذریم، دو رشته دلایل سبب می‌شوند که استبدادهای فراگیر، گرچه بطور روزافزون، فضای اندیشه و عمل را تنگ کنند، اما پیش از آنکه ریشه را بخشکانند، خود بمیرند. از دلایل، یک رشته درونی و یک رشته بیرونی هستند. دلایل درونی عبارتند از مجموعه فعالیت‌هایی که برای ادامه حیات جامعه ضرورند. این فعالیت‌ها به دلیل افزایش جمعیت و تحول نیازها و پیدایش نیازهای جدید بر اثر حوادث طبیعی و جنگ‌ها، بحکم ضرورت همواره، رو به افزایش هستند. افزایش این فعالیت‌ها که نیاز به نیروهای محرکه دارند، میان آنها با نیاز قدرت به اختصاص بخش کلانی از امکانات سرمایه‌ای و انسانی و طبیعی به هزینه‌های جاری قدرت - که روزافزوند -، تضاد پدید می‌آورد. با نیاز قدرت به تولید قوای قهریه و تشکیل ذخایر احتیاطی همه‌گونه (مالی، تسلیحاتی، نظامی، غذایی و ...)، ناسازگاری بلکه تضاد بوجود می‌آورد. در تمامی انواع استبداد، این تضاد رو به رشد دیده شده و دیده می‌شود. دلایل بیرونی یعنی مجموعه روابط با دنیای خارج این تضاد را تشدید می‌کنند. زیرا تا این زمان، تلاش‌هایی که برای ایجاد یک نظام توتالیتار در مقیاس جهان بکار رفته‌اند، جملگی شکست خورده‌اند. بنابراین، نظام توتالیتار بیرونی دارد که با آن دشمن است. حفظ تعادل قوا، هزینه‌های سنگین و فعالیت‌های بسیاری را ضرور می‌گرداند. اما این بیرون دشمن، تنها قشون‌هایی نیستند که کشور را به محاصره گرفته‌اند، بلکه فضاهای فرهنگی دیگری هستند که اگر با پرده‌ای نفوذناپذیر مانع نفوذشان نشوند، نفوذ می‌کنند و فضای فرهنگی خفقان‌آور را دچار دگرگونی می‌سازند. این دگرگونی استبداد را، در اساس، بخطر می‌افکند. ضرورت سانسور کامل با پرده دروغها و سانسورها، رابطه جامعه را با دنیای خارج قطع کردن، بدین خاطر است. از این رو

است که نظام توتالیتر، نظامی است که با خشونت استوار می‌شود و در روابط بیرونی و درونی، روز به روز، بیشتر به خشونت متکی می‌گردد. سرانجام، با خشونتی که خود ایجاد می‌کند از پا در می‌آید (۳۸۰). از این روست که از سه جهاد، دو جهاد، یکی جهاد اکبر و دیگری جهاد افضل، مبارزه با ضد فرهنگ استبداد، بخصوص، ضد فرهنگ استبداد فراگیر یا فرهنگ دروغ است. جهاد سوم بمعنای مبارزه مسلحانه، آنگاه ضرورت پیدا می‌کند که بدان بتوان سدها و مانع‌ها را برداشت تا فضای فرهنگ و عمل آزادگردد. استبدادها، خاصه استبدادهای فراگیر، تا مرگ به فزونی طلبی، ادامه می‌دهند (۳۸۱).

۱۵. انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه:

در حال حاضر، ماوراء ملی‌ها در کار آند که انحصار نیروهای محرکه را، در مقیاس جهان و زمان (آینده‌های نزدیک و دور)، از آن خود کنند. به قول تافلر (۳۸۲)، علم و فن در ترکیبی که در رابطه قوا بکار می‌رود، (زور و ثروت و دانش و فن و...)، زمان به زمان، سهم بیشتری می‌یابد. اما به قول فوکو، برای این که حاکمان بتوانند بر جامعه‌ای حکومت کنند، می‌باید سطح دانش و فن در اختیار آنها از سطح دانش و فن مردم تحت حاکمیت آنها بیشتر باشد (۳۸۳). این امر که استبدادها ضد رشد هستند، از جمله بخاطر رابطه استبداد با وجدان علمی جامعه است. در حقیقت، هرگاه وجدان علمی جامعه بالاتر از دانش استبدادیان باشد، حیات استبداد کوتاه می‌شود.

اما انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه از ستون پایه‌های استبداد فراگیر قدیم و جدید بوده‌است: در قرون وسطی، تعلیم و تربیت و بطریق‌اولی، علم دین، در انحصار کلیسا بود. در کشورهای مسیحی، دولتهای تابع کلیسا این انحصار را بسود استبداد خود می‌دانستند و از آن حمایت می‌کردند. از زمانی که این انحصار را جنبش «اصالت انسان» شکست و رشد اقتصاد شهری نظام اجتماعی را در معرض تغییر قرارداد و در عصر روشنایی، انسان حقوقمند «وارد تاریخ شد»، انتظار می‌رفت دیگر هرگز، جهان استبداد فراگیر را به خود نبیند. با این وجود، استبدادهای فراگیر پدیدار شدند. استالینیسیم نوع کاملتر و نازیسم نیمه کامل و فاشیسم نوع بازم ناقص تر آن شدند. و اکنون، جهان تحت سلطه استبداد فراگیر سرمایه‌داری است.

تفاوت این سه را اندازه انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه توسط دولت به دست می‌دهد. لوفور بر اینست که استالینسیم طبقه‌های جامعه را بطور کامل تحت مهار آورد و نازیسم از این کار ناتوان شد. دولت استالین، هم انحصار تعلیم و تربیت را از آن خود کرد و همه انحصار سرمایه و سرمایه‌گذاری را و هم نظام مزدوری برقرار کرد و نیروی محرکه‌ای را که انسانها هستند، به استخدام دولت در آورد و اندیشه راهنما نیز در انحصار او بود. این نیروها و دیگر نیروهای محرکه، در بیرون از قلمرو دولت، امکانی برای بکار افتادن نمی‌جستند. امر مهمی که در جریان استقرار این گونه استبدادها و در طول حیات آنها، واقع شد، این بود که رشد علمی و فنی و بالا رفتن سطح وجدان علمی جامعه سبب شد که سطح دانش حاکمان از سطح وجدان علمی جامعه پایین‌تر قرارگیرد. با وجود این، استبدادهای فراگیر ادامه حیات دادند. واقع شدن این امر، عقل سبب جوی را به یافتن مجموعه عواملی بر انگیخت که سبب از پا در آمدن این استبدادها می‌شوند. مشاهده شد که تا وقتی استبدادهای فراگیر بتوانند نیروهای محرکه را در انحصار خود نگاه‌دارند و این نیروها را در تولید و مصرف قدرت بکار اندازند، بر جا می‌مانند.

در حقیقت، جنگی که به حیات نازیسم و فاشیسم پایان داد را نازیسم بخاطر آن به راه نیانداخت که از پایش در آورد. برای آن براه انداخت که حیات جاودان بجوید. الا این که نیروهای محرکه‌ای که در تولید و مصرف قدرت بکار گرفت، کافی برای شکستن قوای متفقین نشدند. در پایان جنگ، دولت هیتلر، نوجوانان ۱۲ ساله را نیز روانه جبهه‌ها کرده بود و بهنگام تسلیم، آلمان هنوز ۳ میلیون نیروی مسلح در جبهه‌ها داشت. اما این نیرو را نیروهای محرکه دیگر همراه نبودند و آلمان از پا در آمد.

در مورد استبداد فراگیر روسیه، برغم آنکه بیشترین کشته‌ها را در جنگ روسیه داد، اما حضور قشونهای اروپا و امریکا در میدان جنگ و نیز کمکهای نظامی و مالی که روسیه دریافت می‌کرد، سبب شدند که روسیه در پایان جنگ یک قدرت جهانی بگردد. به تدریج که یکی از دو ابر قدرت می‌گشت، این باور نیز در ذهن‌ها رسوب می‌کرد که رژیم استالین مرگ‌ناپذیر است. در سالهای اول دهه ۱۹۷۰، مطالعه دو ابر قدرت امریکا و روسیه، به این نتیجه انجامید که اندازه تخریب نیروهای محرکه، از راه بکار بردن آنها در قدرت نظامی شدن و بسط دامنه نفوذ در مقیاس جهان، سبب می‌شود که روسیه زودتر از امریکا از پای درآید. بنابراین مطالعه،

امریکا، بمثابة ابر قدرت، حیاتی طولانی تر می یافت اما، بنوبه خود، به دوران انحطاط و انحلال می رسید (۳۸۴).

در دهه ۱۹۹۰ - ۱۹۸۰، رژیمهای بعث عراق و خمینی را، رژیمهایی می یابیم که بخاطر ادامه حیات خویش، جنگ را آغاز و طولانی کردند. بدیهی است هیچ یک از دو رژیم تمامی نیروهای محرکه را در انحصار نمی داشتند. جنگ به آنها امکان می داد مهار خود را بر نیروهای محرکه بیشتر کنند، اما کارشان به جایی رسید که، دیگر، نیروهای محرکه لازم برای بکار بردنشان در جنگ را در اختیار نداشتند. در حال حاضر، رژیم بعث را جنگ از میان برده است و رژیم ولایت مطلقه فقیه، در تقلای ادامه حیات از راه تخریب و صدور نیروهای محرکه است. نیروهای محرکه ای که صادر و ویران نمی شوند، هر زمان تعبیر جهت بدهند، آن زمان، زمان مرگ رژیم خواهد شد.

و پرسش این دوران، دوران سرمایه داری لیبرال - که بنا بر نظری دوران پایان تاریخ است و تا بخواهی دیرپا است (۳۸۵) -، این است: آیا سرمایه داری لیبرال نظامی پایا و یا میرا است؟ هرگاه پاسخ را از میزان تولید و دو جهت یابی نیروهای محرکه، یکی به تولید و دیگری به ویران شدن و ویران کردن، بخواهیم، پاسخ این است که این نظام میرا است. هرگاه انسانی که تولید کننده نیروهای محرکه و بکار برنده نیروهای محرکه است، بتواند ماوراء ملی ها را مهار کند و نیروهای محرکه را، در مقیاس جهان، بکار رشد خود و عمران طبیعت، گیرد، حیات خود و طبیعت را نجات داده و بنای نظام اجتماعی عادلانه ای در مقیاس جهان را میسر ساخته است (۳۸۶).

چون به تاریخ بازگردیم، فرعونیت را تصدی انحصاری نیروهای محرکه می یابیم. کشتن نوزادان پسر (۳۸۷) و رمق ستاندن از قوم زیر سلطه و نیز گنجینه سازی (۳۸۸) و انحصار دانش و فن و انحصار اندیشه راهنما (دین) و دیگر انحصارها، همه بکار دائمی کردن استبداد فراگیر می آمده اند. این است که پیامبری موسی (ع)، هم بیرون بردن انحصار دانش و اندیشه راهنما از دست فرعون (۳۸۹) و هم بکار انداختن نیروی محرکه در جهت آزاد شدن از سلطه فرعونیان (۳۹۰) بود.

استبداد فراگیر فرعونیان نیز جنگ را روش دائمی کردن حیات خود کرد اما، به جنگ، از پا درآمد. ماجرای عبور قوم موسی از دریا و غرق شدن فرعون و قشون او در دریا (۳۹۱) همان قاعده ای را گوشزد اهل خرد می کند که استبداد فراگیر کلیسا

و استبدادهای فراگیر دوران معاصر، در رفتن بکام مرگ، از آن پیروی کرده‌اند و می‌کنند: زمانی می‌رسد که مهار نیروی محرکه نیروی محرکه سازی که انسانها هستند، از دست استبداد فراگیر بدر می‌رود. قوای مسلح خود را بکار می‌اندازد تا آنها را، از نو، مهار کند. اما نفس بیرون رفتن این نیروی محرکه اعلان آغاز پایان استبداد فراگیر است. ستون فقرات استبداد فراگیر که نیروهای مسلح هستند و دیگر ستون پایه‌ها، در امواج دریای بی‌انتهای مردم، غرق می‌شوند. استبداد پهلوی‌ها در این دریا غرق شد با این که فراگیر نیز نبود اما تمایل خود را به فراگیر شدن، بروز می‌داد. رژیم شوروی نیز در این دریا غرق شد. رژیم نازی در امواج قوای متفقین غرق شد و...

اما برای این که جامعه‌های انسانی، استبداد، بخصوص استبداد فراگیر را به خود نبینند، می‌باید، نیروهای محرکه به انحصار کارگزاران قدرت در نیایند. بنا بر این: ۱۴/۱. هرکس خود خویشتن را هدایت کند و خود می‌باید همواره بر استقلال و آزادی خویش آگاه باشد و خود را تحت امر دیگری در نیورد (۳۹۲)

۱۴/۲. بنا بر اصل اول، جامعه می‌باید باز و تحول پذیر باشد و بر اصل ولایت جمهور مردم و مردم سالاری شورایی اداره شود (۳۹۳)

۱۴/۳. دو اصل اول و دوم نیازمند اندیشه راهنمایی است که بیان استقلال و آزادی باشد. این بیان، بمثابة نیروی محرکه، انسان را از حقوق ذاتی خویش آگاه می‌کند و روش زیستن از راه عمل کردن به حقوق و رعایت حقوق دیگران و عمل همگان را به حقوق ذاتی میسر می‌کند (۳۹۴):

تحرروا رشدا
آزادشوید رشدکنان

۱۴/۴. بر هر زن و مرد فرض است که دانش بجوید (۳۹۵). چون انسان مجموعه ای از استعدادها است، پس رابطه او با دانش و فن است که می‌باید تغییر کند: دانش و فن با استقلال و آزادی انسان است که می‌باید ترکیب بدهد. پس نهادهای تعلیم و تربیت که انسان را برای خدمتگزار قدرت سیاسی یا نظامی و یا اقتصادی گشتن، تربیت می‌کنند، می‌باید وسیله رشد انسان و گزینش آزاد او بگردند. انسان

رهبری کننده و نهاد تعلیم و تربیت وسیله شوند و هدف را نیز انسان تعیین کند (۳۹۶).

۱۴/۵. می‌دانیم که انسانها در دانش و فن جویی برابر نیستند. نخبه‌گرایی در رابطه با قدرت تعریف می‌شود: نخبه و غیر نخبه را به خدمت قدرت در می‌آورد. نخبه‌ها می‌پندارند آنها هستند که بر «عوام» حکومت می‌کنند. حال آنکه، خود نیروی محرکه‌ای در خدمت قدرت هستند. تغییر رابطه بر اساس استقلال و آزادی میان دانش و فن‌جو‌ترها و آنها که واپس می‌مانند، اولی‌ها را امام، یا نیروی محرکه رشد دومی‌ها می‌کند. بر میزان عدالت اجتماعی، گذار دائمی از نابرابری به برابری، به جامعه انسانهای جامع می‌انجامد (۳۹۷).

۱۴/۶. تبعیضها هم از عوامل عمده روابط قوا و به بندگی قدرت درآمدن انسانند و هم عامل کاهش میزان تولید نیروهای محرکه و هم خود عامل بکار افتادن نیروهای محرکه در تخریبهایی هستند که پدیدآورنده قدرتمند و قدرت بزرگ و متمرکز و متراکم می‌شود. در استبدادهای فراگیر، تبعیضها به حداکثر می‌رسند و تولید نیروهای محرکه را سخت کاهش می‌دهند. از این‌رو، الغای تبعیضها، بنوبه خود، برانگیزنده جامعه به تولید بازهم بیشتر نیروهای محرکه و بکار انداختن آنها در رشد است. (۳۹۸)

۱۴/۷. میزان شدن عدالت (۳۹۹) و به عمل درآمدن شش اصل اول، از تضادها می‌کاهد و توحید را نیروی محرکه جامعه می‌گرداند. توحید عناصر در یک مجموعه سامانمند به ترتیبی که همه عناصر، بر میزان عدل، در رهبری شرکت کنند، خود، نیروی محرکه رشد آن مجموعه می‌شود. می‌دانیم که سامانه به میزانی که کامل و در حیات خویش مستقل است، حیاتمند است (۴۰۰).

۱۴/۸. حاصل نقش ویرانگر انسان، آلودگی محیط زیست است. به استخدام قدرت درآمدن دانش و فن، آن را نیروی محرکه مرگ کرده‌است. هرگاه دانش و فن با استقلال و آزادی انسان ترکیب دهد، توحید انسان و طبیعت، نیروی محرکه حیات می‌شود:

• طبیعت حق دارد عمران بجوید و انسان این حق را که، در همان حال، حق حیات خود او نیز هست، می‌باید، به جا آورد. (۴۰۱)

• منابع طبیعت که بعنوان مواد خام، دست کم، بمیزان ۷۰ درصد، صرف تولید و مصرف انبوه فرآورده‌های مرگ‌آور و ویرانگر می‌شوند و، در حال حاضر، بکار

بزرگ و متمرکز شدن قدرت (سرمایه سالاری همراه با قدرت نظامی و...) می‌روند، به نسلی که از پی هم می‌آیند تعلق دارند. بهره‌برداری و مصرف آنها نیز نمی‌باید به حیات طبیعت زیان رساند و عامل سلطه جامعه‌ای بر جامعه دیگر و قشربندی اجتماعی بر محور قدرت بگردد. بنابراین، نیروی محرکه رشد انسان شود. اصل اقتصادی راهنما می‌باید این باشد که در طبیعت، از هر چیز، به اندازه وجود دارد و قدرت یک امر اجتماعی و حاصل روابط مسلط - زیر سلطه است (۴۰۲).

۱۴/۹. کاهش هزینه‌های روابط قدرت و کاهش تخریب نیروهای محرکه بر اثر بزرگ و متمرکز شدن و برهم افزودن قدرت، مازادی را پدید می‌آورد که خود سرمایه و نیروی محرکه رشد می‌شود. اما بلحاظ باز و تحول‌پذیر شدن جامعه است که کاهش تخریب نیروهای محرکه‌ای اهمیت دارد که در روابط قوا، بکار ویران شدن و ویران کردن می‌روند. چرا که جامعه باز جامعه‌ای است که، در آن، تولید نیروهای محرکه به حد مطلوب می‌رسد و این نیروها در رشد بکار می‌افتند. از این رو است که خشونت زدایی می‌باید روش همگان بگردد و هزینه‌های قدرت به صفر میل کنند (۴۰۳).

۱۴/۱۰. سرمایه نیروی محرکه و در حال حاضر، در استخدام سرمایه سالاران و قدرت در اشکال گوناگونش است. در اقتصاد، سرمایه را مازاد تولید بر مصرف و آنچه در گذشته تولید شده و در تولید فرآورده‌ها و خدمات جدید بکار می‌رود، تعریف می‌کنند (۴۰۴). اما در اقتصاد در خدمت قدرت، آینده را گذشته و سرمایه می‌کنند. این کار را از راه پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده می‌کنند. از این رو، تا وقتی رابطه انسان با گذشته و حال و آینده، بطور عام، و رابطه او با سرمایه، بطور خاص، تغییر نکند، او از بندگی قدرت رها نمی‌شود. بدین قرار،

الف. هرگاه انسان گذشته را به گذشته نسپارد و آن را سرمایه کند و بکار اندازد و ترکیب مطلوبی از این سرمایه و نیروهای محرکه دیگر بوجود آورد و

ب. از پیشخور کردن باز ایستد و آینده را از پیش متعین نکند،

ج. تولید و مصرف تابع نیازهای واقعی انسان در جریان رشد، بگردند،

رابطه انسان با زمان و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه، جانشین رابطه قدرت با زمان و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه شود. این تحول بس مهم و تعیین کننده است که نیاز به تعمیم امامت دارد (۴۰۵).

۱۴/۱۱. افزایش جمعیت را نیروی محرکه می‌گویند. اما سیاست جمعیتی می‌باید از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی انسان و عمران طبیعت پیروی کند و نه از قدرت

و سلطه‌گری و یا تهیه نیروی کار ارزان. در تاریخ جامعه‌ها، زمانی تولید مثل بد شمرده شده و زمانی خوب دانسته شده و گاهی نیز بنابر مهار افزایش جمعیت گشته است. و باز، اندازه فقر و رفاه انسان‌ها، همواره، در میزان افزایش جمعیت مؤثر بوده اند (۴۰۶). پس جمعیت می‌تواند نیروی محرکه رشد شود هرگاه عامل برخورداری انسانها از امکاناتی بگردد که، بدانها، استقلال و آزادی می‌جویند و می‌توانند زندگی را عمل به حقوق خود کنند. در این صورت، جمعیت نیروی محرکه ای نمی‌شود که استبداد دولت و یا استبداد سرمایه هم، بدان، خود را توجیه‌کند (ضرورت سازماندهی منابع کم برای تأمین نیازهای جمعیت زیاد) و هم، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری اجتناب‌ناپذیر شود. گشاده دستی یافتن در زندگی به جای ثروت اندوزی (۴۰۷) و تقدیر را تابع تدبیر کردن (۴۰۸) و زاد و ولد را تابع رفاه انسان و عمران طبیعت گرداندن، (۴۰۹) جمعیت را نیروی محرکه رشد انسان و عمران محیط زیست می‌کنند.

۱۴/۱۲. کارمایه را نیروی محرکه می‌شمارند و برای تولید آن، نفت و ذغال سنگ و گاز و اورانیوم را می‌سوزانند. غیر از تخریب این مواد بس گرانبها و محروم کردن نسلهای آینده از آن و آلودن محیط زیست، سرمایه‌های عظیمی را در تولید اسلحه و تجهیزات جنگی بکار می‌اندازند. بخش بزرگی از روابط قوا در مقیاس جهان - که جنگ یکی از اشکال آن است - بر سر دست یافتن بر منابع کارمایه است. گرچه بشر دارد به تولید کارمایه از منابع دیگر (آفتاب و آب و باد و گرمای درون زمین و هیدروژن و زباله و...) می‌پردازد و گرچه در کاستن از مصرف کارمایه نیز می‌کوشد، اما با توجه به این واقعیت که افزون بر دو سوم تولید بشر ویرانگر است و مصرف آنها با مصرف نیرو همراه است، کارمایه خود مشکل بزرگ گشته‌است. تغییر رابطه کارمایه از رابطه با قدرت به رابطه با انسان و شناختن و تأمین کردن حق هر انسان بر غذا و آب و کارمایه، (۴۱۰) کارمایه را نیروی محرکه رشد انسان می‌گرداند. میزان تولید آن را کاهش می‌دهد و امکان تولید آن را از منابع پایان‌ناپذیر میسر می‌کند.

۱۴/۱۳. رشد صنعت را به زیان کشاورزی، نیروی محرکه می‌خواندند. اما رشد صنعت به زیان کشاورزی نه از نیاز انسان که از منطق به حداکثر رساندن سود و سلطه بر سلطه‌پذیرهای جهان پیروی می‌کرد و هنوز نیز می‌کند. تابع نیازهای انسان در جریان رشد کردن و هماهنگ گرداندن رشد بخشهای اقتصاد، غیر از این که اقتصاد را زاینده نیروهای محرکه می‌کند، خود نیز، نیروی محرکه رشد انسان

می‌گردد. یکبار دیگر، محور شدن انسان و جانداران و طبیعت است که رابطه انسان با اقتصاد را تغییر می‌دهد: انسان در خدمت اقتصاد قدرت، به انسان راهبر اقتصادی در خدمت استقلال و آزادی خود و آبادانی طبیعت بدل می‌شود و قدرت بی‌محل می‌گردد (۴۱۱).

۱۴/۱۴. عدل بمتابۀ میزان، بنوبه خود، نیروی محرکه رشد می‌شود. بدین خاطر که با توزیع در حد مطلوب نیروهای محرکه به بخش‌های اقتصاد و در هر بخش، به رشته‌ها و نیز، در توزیع امکانات در جامعه، همگان مالک کار خویش می‌شوند، در همان حال، اتلاف نیروهای محرکه را به حداقل و بکار افتادن آنها را در رشد انسان، به حداکثر می‌رساند و قدرت را بی‌محل می‌گرداند، خود نیروی محرکه همسو کننده انسانها در راه رشد و عامل به صفر رساندن نیروی می‌شود که در روابط قوا، در ویرانگری بکار می‌افتند (۴۱۲).

۱۴/۱۵. انقلاب‌ها را نیز نیروی محرکه خوانده‌اند. جهان، انقلاب‌ها در جامعه‌ها و نیز انقلاب‌های علمی و فنی و صنعتی و... را به خود دیده‌است. این انقلاب‌ها، نیروی محرکه خوانده شده‌اند بدین خاطر که نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر کرده و توانایی آنها را در تولید و بکار بردن نیروهای محرکه افزایش داده‌اند. اما چون رابطه‌ها، رابطه‌ها قوا برجا مانده‌اند، جامعه‌ها همچنان در روابط مسلط - زیر سلطه هستند، انقلاب‌های علمی و فنی و صنعتی و هنری اندازه ویرانگری برای تولید قدرت را نیز تا بخواهی افزایش داده‌اند.

برای اینکه این انقلاب‌ها نیروی محرکه رشد انسان شوند، انقلاب جهانی (۴۱۳) و نیز انقلاب در یک کشور بقصد تبدیل شدن آن کشور به نیروی محرکه انقلاب در جهان (۴۱۴)، پیشنهاد شده و به اجرا در آمده‌اند. این نظرها، اشکال جدید نظرهای پیشین هستند: جهانیان را به مسیحیت در آوردن، جهاد برای جهانیان را به اسلام در آوردن و استعمارگری به قصد در آوردن جهانیان به فرهنگ «مترقی» غرب و جهان شمول کردن دموکراسی، نظرهایی بوده‌اند که اجرا شده‌اند و می‌شوند و ویرانی بر ویرانی افزوده‌اند و می‌افزایند. از این رو، ممنوع کردن جنگ تعرضی برای تحمیل دین (۴۱۵) و مطلوب کردن جهاد اکبر یا تمرین مداوم برای غافل نشدن از استقلال و آزادی و حقوق خویش و بکار انداختن استعداد‌های خود در راست راه رشد (۴۱۶) و پیشنهاد بعثت دائمی و خود انگیزه، می‌توانند چنین بعثتی را نیروی محرکه رشد انسان بگردانند.

۱۴/۱۶. قطبهای رشد در یک کشور و نیز در جهان را نیروی محرکه می‌خوانند. اما شرط آنکه قطب‌ها نیروهای محرکه رشد بگردند، این است که شبکه جهانی ماوراء‌ملی‌ها را تشکیل ندهند. وگرنه، در هر جامعه، سرزمین‌های وسیعی را گرفتار فقر و عامل تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ مصرف‌کننده می‌کنند. همان سان که کرده‌اند.

بدین‌قرار، برای این که قطبهای رشد، نیروی محرکه رشد تمامی یک جامعه بگردند، ضرور است که این قطبها، قطبهای سلطه قدرت بر انسان نشوند. به سخن دیگر، رابطه خود را با قدرت قطع و با انسان برخوردار از استقلال و آزادی برقرار کنند. در سطح جهان نیز، قطب‌های رشد وقتی می‌توانند نیروی محرکه رشد جهانیان بگردند که یک سیاست جهانی، توانا به مهار ماوراء‌ملی‌ها، آنها را در خدمت رشد هماهنگ انسانها و عمران طبیعت، بکارگیرد (۴۱۷) این تغییر رابطه ایجاب می‌کند که شرکت همه انسانها در مسابقه رشد (۴۱۸) همراه شود با تغییر رابطه با زمان و مکان:

۱۴/۱۷. محلیابی برای ایجاد یک فعالیت اقتصادی را وقتی سرمایه‌داری انجام می‌دهد، نه بر اساس نقش آن محل در رشد جامعه که بر پایه ارتباطی که می‌تواند میان آن محل و شبکه جهانی برقرار کند و نیز بر اساس نیروهای محرکه موجود در آن محل و یا قابلیت آن محل برای قرارگرفتن در شبکه جهانی و بکار افتادن نیروهای محرکه، انتخاب می‌کند. پیش از این نیز، دولتها بنا بر توقعات قدرت، محل ایجاد شهر و مسیر راه و بکار انداختن نیروهای محرکه را تعیین می‌کردند.

هرگاه رابطه محل با قدرت را تغییر دهیم و میان محل و انسان رابطه برقرار کنیم، هر محل، هم بخاطر داشتن نیروهای محرکه و هم بخاطر نقشی که در شبکه محلهای رشد می‌یابد، محرک فعالیتهای اقتصادی و علمی و فنی و هنری و توزیع جمعیت و نیروهای محرکه در سطح جامعه می‌گردد. از این‌رو، ضرور است که مالکیت زمین و آب و نیروهای محرکه از قدرت سلب و به جمهور انسانها، نسل بعد از نسل داده شود (۴۱۹).

۱۴/۱۸. پیش از این، در باره رابطه با زمان و ایجاد سرمایه از راه پیشخور کردن، سخن رفت. اما زمان به اعتبار دیگری نیز، تنظیم‌کننده رابطه انسان با قدرت و یا با استقلال و آزادی او می‌شود: زمان را هم اکنون و مکان را همین جا تلقی کردن، انسان را تابع قدرت می‌کند. نیروی محرکه مصرف‌انبوه می‌شود. در برابر، هر اندازه

زمان اندیشه و عمل درازتر، استقلال و آزادی انسان بیشتر. هرگاه زمان بی‌نهایت فرض شود، رابطه انسان، بطور کامل رابطه با استقلال و آزادی خود می‌شود (۴۲۰)

۱۴/۱۹. تغییر رابطه انسان با نهاد آموزش و پرورش، به ترتیبی که انسان رهبری کننده و بنیاد تعلیم و تربیت وسیله باشد و هدف را نیز انسان معین کند، می‌باید همراه شود با تغییر رابطه انسان با دیگر نهادهای جامعه به ترتیبی که همواره انسان رهبری کننده و نهاد وسیله و انسان تعیین کننده هدف باشد. به یمن تغییر رابطه، انسان استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابد و رابطه او را با واقعیت، مستقیم می‌گرداند. بدین دو تغییر، دیگر نه قدرت که انسان زمامدار نیروهای محرکه می‌شود و آنها را در رشد خویش بکار می‌برد. دانش و فن فرآورده رابطه انسان با واقعیت هستند. در همان حال، این رابطه برانگیزنده استعداد دانشجویی انسان و دیگر استعدادهای او می‌شود. بنا بر این، دو کار مهم را انجام می‌دهد: یکی اینکه انسان از راه قدرت با واقعیت رابطه برقرار نمی‌کند، بنا بر این، بجای قدرت، خود زمامدار نیروهای محرکه می‌شود و دیگر اینکه برانگیخته می‌شود به جستن دانش و فن و بکار بردن نیروهای محرکه در رشد (۴۲۱).

۱۴/۲۰. اما رابطه با زمان و مکان بی‌نهایت، ترجمان رابطه انسان با خدا است. این رابطه، در همان حال که استقلال و آزادی او را کامل می‌کند، نیروی محرکه رشد و شتاب گرفتن او در راست راه رشد می‌شود. در حقیقت، کوتاه شدن زمان اندیشه و عمل و رابطه برقرار کردن با قدرت، دو علامت از علامتهای غفلت از رابطه با خدا، در نتیجه، غفلت از استقلال و آزادی و حقوق خویش است. (۴۲۲)

بدین قرار، اندازه برخورداری انسان از استقلال و آزادی خویش، بنابراین، از کرامت خود، تعیین کننده اندازه بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد و میزان تخریب آنها است. یادآور می‌شود که خدا وجود ندارد و نیست، تن دادن به جبر بندگی از قدرت است و سبب بکار افتادن نیروهای محرکه در ویرانگری است: بطور مستمر از میزان بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت، کاسته می‌شود. از این جا، اصل راهنمایی که، برآن، اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی و یا بیان قدرت می‌شود، بنوبه خود، نیروی محرکه رشد و یا نیروی محرکه ویرانگری می‌شود: موازنه عدمی، اصل راهنمای بیان استقلال و آزادی است. انسانی که این اصل را راهنمای عقل خود می‌کند، از استقلال و آزادی و حقوق خویش بطور کامل

برخوردار است و انسانی که ثنویت تک محوری را اصل راهنما می‌کند، بنده قدرت و ویرانگر است و انسانی که ثنویت دو محوری را اصل راهنمای خود می‌کند، اسیر جبر روابط قوا است. پس سه نوع انسان و سه نوع نیروی محرکه نیروی محرکه ساز وجود پیدا می‌کنند. میزان تولید نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در رشد و یا ویرانگری، می‌گوید کدامیک از این سه نوع انسان، در جامعه، اکثریت دارند. بدانیم که انسانها در تمامی پندار و گفتار و کردار خویش از یک اصل راهنما پیروی نمی‌کنند. چرا که دوستی و عشق و محبت و ابداع و ابتکار و خلق و ایثار و... جز بر اصل موازنه عدمی، شذنی نیستند (۴۲۳).

۱۶. حق حاکمیت از آن نخبگان و وظیفه اطاعت از آن جمهور مردم است:

چون ساحران به آیین موسی (ع) گرویدند، فرعون از آنها پرسید (۴۲۴):

قال فرعون آمنتم قبل ان آذن لکم
فرعون گفت: قبل از آنکه اجازه دهم به او (موسی) ایمان آوردید؟

و پشت کرد و در حال رفتن گفت: من برترین خدای شما هستم. مبنای قول و رفتار او، بیان قدرت توتالیتیر بود: حاکمیت از آن فرعون و وظیفه اطاعت از آن جمهور مردم است. ارسطو نیز می‌پنداشت که عوام را طبیعت برای اطاعت کردن خلق کرده است. این دوگانگی «حق» حاکمیت و وظیفه اطاعت، از مبانی تمامی بیانهای قدرت توتالیتیر است. در بیان قدرت لیبرال، جانبداران فلسفه تحقیقی (پزیتیویسم) برای جمهور مردم، اختیار انتخاب میان نخبه‌ها را نیز قائل شده‌اند (۴۲۵).

« مردم رأی ندارند» تنظیم کننده رابطه کلیسا با مردم در قرون وسطی بود. در حال حاضر، نیز، در ایران، « مردم رأی ندارند» تنظیم کننده رابطه ولایت مطلقه فقیه با مردم است. با این وجود، در استبدادهای فراگیر جدید، « مردم رأی ندارند»، توجیه ایدئولوژیک نیز یافت:

• بنا بر «چه باید کرد؟» لنین (۴۲۶)، حزب پیش آهنگ طبقه کارگر، که روشنفکران بورژوا خائن به طبقه خود و خدمتگزار طبقه کارگر آن را تشکیل می‌دهد،

بنام طبقه، صاحب حاکمیت می‌شود. طبقه‌های دیگر که تحت «دیکتاتوری پرولتاریا» هستند، البته حق رأی ندارند. آنها تنها وظیفه اطاعت کردن را دارند. استالین، طبقه کارگر را نیز از «حق رأی» محروم کرد و آن حق را از آن حزب پیش آهنگ طبقه کارگر و در واقع، از آن، دبیر اول حزب گرداند.

• در نازیسم نیز، حاکمیت از آن حزب بمثابه سازمانی با اعضائی از نژاد برتر و سازمان دهنده حاکمیت این نژاد بر نژادهای پست، شد (۴۲۷). چون حزب دولت را تصرف کرد، میان حزب و دولت این تقسیم کار به عمل آمد: هرآنچه را دولت نمی‌تواند انجام دهد، حزب انجام می‌دهد. اگر در ایران تحت ولایت مطلقه، حزب الله کارهایی را تصدی می‌کند که دولت نمی‌تواند انجام دهد، دلیلی جز این ندارد که قدرت فراگیر یک فکر و یک زبان دارد. هرچند شکل دولت نازی با شکل دولت ولایت مطلقه یکی نیستند.

اما تصفیه‌های پی‌درپی، بدین‌خاطر بود که حزب از مخالفان ولایت مطلق پیشوا، پاک‌گردد. بدین‌سان، حق حاکمیت با پیشوا و حق اطاعت با اعضای حزب و به طریق اولی، جمهور مردم است و «پیشوا فصل الخطاب» است، به زور، تحمیل شد. در استبدادها، محروم شناختن جمهور مردم از ولایت و انحصار آن به «ولی امر» و «پیشوا» و «رهبر» و مکلف گرداندن جمهور مردم به اطاعت، همراه است با جدا کردن حق از تکلیف و تقدم و تسلط بخشیدن تکلیف بر حق، در تمامی بیانه‌های قدرت. به ترتیبی که، در بیان‌های قدرت توتالیتیر، تکلیف‌ها تنظیم‌کننده رابطه انسان با خدا (وقتی در بیان قدرت، خداوند قدرت مطلق می‌شود که ساخت عقل قدرتمداری است که ثنویت تک محوری را اصل راهنما می‌کند) و رابطه انسان با پیشوا و رهبر تجسم خدا، می‌شوند. بیان‌های قدرتی نیز که برای انسانها حقوق قائل می‌شوند، تکلیفها را مقدم بر حقوق می‌دانند. به ترتیبی که هرگاه تکلیف معین شد و معارض با حقوق انسان و یا حقوق جمعی انسانها شد، به تکلیف است که می‌باید عمل کرد (۴۲۸).

می‌ماند توجیه انحصار حق ولایت به مدعی ولایت مطلقه و انحصار تکلیف مندی به جمهور مردم و جدا کردن تکلیف از حق و مسلط کردن تکلیف بر حق. توجیه‌های بیان‌های قدرت از لحاظ صوری متفاوت و از لحاظ محتوی، یکسانند: تقدم مطلق نظام و وجوب حفظ آن و نماد دین یا مرام، بنابراین، خالی از غرض بودن ولی امر و پیشوا و رهبر از سویی و ضرورت رهبری مردمی که به تشخیص سود

و زیان خود توانا نیستند و اگر هم توانا باشند، در بند سود و زیانند و به اوامر و نواهی دین یا مرام عمل نمی‌کنند، از سوی دیگر، توجیه‌کننده این‌گونه «تقسیم کار و نقش» هستند.

این «تقسیم کار و نقش» همراه می‌شود با آیین ستایش شخصیت ولی‌امر و پیشوا و رهبر. این آیین، نخست مایه استواری هرم قدرت (در رأس ولی‌امر و در قاعده، مأموران مادون قرار می‌گیرند) و سپس، توجیه‌کننده بکار بردن زور و نیز اجباری کردن بیان قدرت است. (۴۲۹) بیهوده نیست که در تمامی انواع قدیم و جدید استبدادها، شخصیت «ولی‌امر» پرستش می‌شود. تقدیس او، هم بلحاظ مبری کردنش از تمایل به سود و زیان و گرایش به قدرت و هم بخاطر غیر ممکن کردن مخالفت با قول و فعل او، ضرورت تمام دارد. دست پیشوا خطا نمی‌کند و حزب اشتباه نمی‌کند و ولی‌امر تالی معصوم است (۴۳۰)، در یک کلام، اصل معصومیت و مصونیت از خطای مدعی ولایت مطلق، ضرور «تقسیم کار و نقش» میان او و مردم است. تا بدانجا که قربانیان فریفتاری می‌پندارند، چون بر آنها جز تکلیف اطاعت از ولی‌امر، مقرر نگشته‌است، آنها خود را موظف به اجرای بی‌چون و چرای اوامر و نواهی می‌دانند. وجدانشان نیز آسوده است. زیرا مسئول ولی‌امر است و آنها از مسئولیت مبری هستند (۴۳۱).

و حق حاکمیت از آن «ولی‌امر» و اطاعت تکلیف مردم است، با امر واقع دیگری همراه می‌شود و آن، حق ضد و نقیض گویی «ولی‌امر» است. بدیهی است تمامی مستبدها این حق را به خود داده‌اند و می‌دهند و عمل به «مصلحت» را توجیه‌گر ضد و نقیض گفتن و کردن، می‌کنند. اما در استبداد فراگیر، جانشین حق کردن مصلحت، یک ضرورت می‌شود. چون مصدر امر و نهی و قانون و... «پیشوا» و یا «رهبر» و یا «ولی‌امر» است، ضد و نقیض گفتن و کردن، ضرورت می‌شود. اما مردمی که تکلیفشان اطاعت از اوامر و نواهی «ولی‌امر» است، چگونه بتوانند خود را با اوامر و نواهی ضد و نقیض، سازگار کنند؟ این پرسش، توضیح می‌دهد چرا تقدیس خشونت و بکار بردن زور افزون خشونت نیز از این «تقسیم کار و نقش»، جدایی ناپذیر است.

در حقیقت، حق حاکمیت از آن یکی و وظیفه اطاعت از آن همه شدن، «ولی‌امر» را نه نماد قدرت که نماد زور می‌کند. چرا که تعریف زور این‌است (۴۳۲): «زور یکی در برابر همه است». یکی در برابر همه، زور می‌شود اما اگر بکار نرود،

- منحل می‌شود. از این‌رو، استبداد فراگیر، کارگاه از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه در زور و بکار بردن آن می‌شود. نیرو را به زور بدل کردن و بکار بردنش، «ولی‌امر» را ناگزیر می‌کند به ضد و نقیض گفتن و کردن و افزودن مداوم بر میزان خشونت.
- باتوجه به این امرهای واقع مستمر، رها کردن انسانها از استبدادها، بخصوص استبداد فراگیر، نیاز دارد به
- از میان برداشتن دوگانگی تکلیف و حق و تکلیف را عمل به حق کردن و تکلیف بیرون از حق را قول زور شناختن (۴۳۲).
 - از میان برداشتن دوگانگی مصلحت و حق و مصلحت بیرون از حق را مفسدت دانستن (۴۳۴).
 - ولایت را از آن جمهور مردم دانستن و تصدیق این واقعیت که استعداد و حق رهبری غیر قابل انتقال است (۴۳۵).
 - مبارزه با کیش شخصیت و رهانندن انسانها از پرستش شخصیت وقتی او را تجسم قدرت می‌گردانند (۴۳۶).
 - سنجیدن شخص به حق و نه حق به شخص (۴۳۷). دلیل صحت سخن در خود آن‌است و نه در گوینده او. موضوع داوری «ماقال» است و نه «من قال» (۴۳۸).
 - قولها را گوش کردن و برگزیدن بهترین قول (۴۳۹).
 - امر مردم شوری بین آنها است، حتی پیامبر نیز فصل الخطاب نیست (۴۴۰). بهنگام شور، هر زمان نظر او با نظر شوری مخالف می‌شد، از او می‌پرسیدند آیا نظری که اظهار می‌کند، از خود او است و یا وحی است. می‌گفت نظر من است و اکثریت بر نظر خویش می‌ماند.
 - در دین اکراه نیست (۴۴۱). به این معنی که نباید کسی را به زور به دین گرواند و بیشتر به این معنی که امرها و رهنمودهای دین، بمثابة بیان استقلال و آزادی، امر و رهنمود به عمل به حقوق هستند و عمل به حقوق نیاز به زور ندارد و نیاز به درکار نیاوردن زور دارد و نواهی دین دستورها به ترک زور مداری و زورباوری و بکار بردن زور هستند.

۱۷ - ستون پایه‌ای که قدرت خارجی است:

دولت تنها فرآورده روابط قوای طبقات دارای منافع متضاد، در درون جامعه، نیست. فرآورده روابط قوا میان درون با بیرون یا قرارگرفتن در موقعیتهای مسلط - زیر سلطه متقابل و یا یک جانبه نیز هست. و اگر نخواهیم از رابطه جامعه با طبیعت غافل شویم، سه رشته رابطه‌ها، وقتی رابطه‌های قوا شدند، دولت را پدید می‌آورند و دولت دیرپا می‌شود: رابطه گروه بندی‌های اجتماعی بایکدیگر و رابطه جامعه با طبیعت و محیط زیست خود و رابطه با جامعه‌های دیگر.

در شاهنامه، فردوسی این سه رشته رابطه را نیک دیده و با توانایی تمام، ایجاد و انحلال سلسله‌های سلطنتی و نیز تغییرهای ماهوی دولت در رابطه با تحول هریک از این سه رابطه را نیک تشریح کرده‌است. از جمله، به دقت اثر رابطه ایران با انیران را در دولت توصیف و تحلیل کرده و نیاز دولت قدرتمدار را به دشمن خارجی بازشناسانده است.

در تاریخ ایران، دولت استبدادی سه پایه درونی و یک پایه بیرونی می‌داشته است: سلطنت و قشون و دیوان سالاریش و بزرگ مالکی و روحانیت و بازار. این سه پایه داخلی، با پایه خارجی (رابطه قوا با انیران) چهارپایه‌ای را تشکیل می‌داده است که دولت بر آن استواری می‌جسته است. تا زمانی که تعادل قوا تغییر نمی‌کرده، دولت برجا می‌مانده است. بسیار نیز پیش می‌آمده که تعادل قوا در درون برهم می‌خورده و دولت با استفاده از پایه خارجی، تعادل را باز سازی و سه پایه داخلی را استوار می‌گردانده است.

استبدادهای فراگیر بیشتر از استبدادهای معمولی به قدرت خارجی نیاز داشته اند و دارند. این استبداد به قدرت خارجی باید نقش شیطان را بدهد، تا بتواند در درون ثبات بجوید. یک عامل نیاز به «شیطان»، بیشترین بخش از نیروهای محرکه جامعه را به مصرف نیازهای قدرت رساندن است. منحل کردن پایه‌های داخلی در دولت، عامل دیگر آن است. در حقیقت، استبدادهای فراگیر تک پایه می‌شوند و قدرت خارجی را پایه دوم می‌کنند و از راه رابطه قوا با آن، به حیات خود ادامه می‌دهند.

مقایسه دولت استالین با دولت هیتلر، گویا است: دولت استالین بزرگ مالکی و سلطنت و کلیسا را در خود منحل کرد. دولت بر تمامی اقتصاد چنگ انداخت. آن

بخش از اقتصاد که تحت اداره مستقیم دولت نبود، در تابعیت کامل بخش دولتی بود. «ارگان ایدئولوژیکی» بیرون از دولت برجا نگذاشت (هرچند کلیسا و روحانیان مسلمان وجود داشتند و در خفا، بکار خود مشغول بودند). در برابر، دولت هیتلر بخش غیر دولتی اقتصاد را دولتی نکرد. دولت را به تصرف حزب درآورد با این وجود، ارتش در حزب منحل نشد. کلیسا نیز دولتی و دین رسمی نگشت. بدیهی است حاکمیت از آن «پیشوا» بود و کارفرمایان و کلیسا تابع دولت بودند. هر دو دولت، در سیاست داخلی، به «دشمن» خارجی نقش اول را می‌دادند. با این تفاوت که دولت استالین، هم محصول جنگ اول جهانی بود و همه محصول جنگ داخلی- خارجی. نازیسم نیز فرآورده شکست آلمان در جنگ اول جهانی بود اما قدرتهای خارجی در درون آلمان، جنگ به راه نیانداخته بودند.

وقتی لوفور این دو دولت را با یکدیگر مقایسه می‌کرد، دولت شوروی را پایدار تصور می‌کرد و دولت هیتلر از میان رفته بود. حال اینکه روی آوردن هیتلر به جنگ، گرچه، بخاطر ایجاد فضای حیاتی برای «نژاد برتر» بود، اما در واقع، اقلیت نازی توانا به برقرار کردن تعادل قوای سازگار با حاکمیت مطلق حزب نازی و مرام آن نبود.

دولت نازی نتوانست از راه جنگ یک امپراطوری در مرکز اروپا پدید آورد و دیرپا بگردد. اما جنگ جهانی دوم، به دولت استالین فرصت داد که بنام کمونیسم، بر بخشی از جهان سلطه جوید. شیطان این قدرت جهانی، «امپریالیسم به سرکردگی امریکا» شد. متقابلاً، سرمایه‌داری نیز به دشمن نیاز داشت و این دشمن «شوروی، محور شر» گشت. بدین‌سان، دولت آلمان زودتر از پا درآمد به این دلیل که دشمنی که نقش شیطان را بازی کند، نیافت. حمله او به اتریش و چکسلواکی و لهستان، حمله یک درنده به یک شکار بود. جامعه آلمانی آن روز را نمی‌شد از دولت استالین ترسانند. بخصوص بعد از معاهده دو دولت بر سر تقسیم لهستان. حال آنکه دولت کمونیست به راحتی می‌توانست سرمایه‌داری را دشمن و «شیطان» بیاوراند.

مقایسه واقعی این دو دولت، این پرسش را پیش رو می‌نهد: از نظر داخلی، کدامیک از دو دولت توان زیندگی بیشتر می‌داشتند؟ این امر که «نیروی کار» عظیمی در روسیه در انتظار کار بودند و دولت به آنها کار می‌داد و این امر که هنوز صنعت رشد بایسته را نجسته بود، ذهن را به این پاسخ راهبر می‌شود که دولت استالین دیر پاتر می‌بود. اما توجه به این امر که این دولت تک پایه بود و کارگر، در

برابر دولت خدا صولت، خود را ناتوانی محض می‌یافت، ذهن را به این واقعیت راهبر می‌شود که دولت استالین، شکننده‌تر بود. با توجه به این امر است که واقع بین ترها، مرتب این واقعیت را خاطر نشان می‌کنند که هرگاه غرب، در روسیه، جنگ بر ضد دولت نوپا را به راه نمی‌انداخت، بسا این دولت ماهیت توتالیتر نمی‌جست. این سان شناسایی کردن استبدادهای فراگیر هم دلیل نیاز این استبدادها را به پایه خارجی برای برقرار کردن رابطه ستیز و سازش و هم نقش قدرت خارجی را در انحلال آنها، بر عقل عبرت آموز، مبرهن می‌کند. دولت هیتلر را جنگ از میان برداشت و دولت استالین و جانشینان او را مسابقه فرساینده تسلیحاتی و هزینه‌های کمرشکن ایفای نقش یکی از دو ابر قدرت. آیا اگر جنگ و مسابقه تسلیحاتی نبود، به سخن دقیق‌تر، هرگاه غرب حاضر نمی‌شد نقش دشمن را بازی کند، انحلال این دو دولت، بدون جنگ و مسابقه تسلیحاتی متصور بود؟ نظر اهل تحقیق در باره استقرار دولت استالین، باز گفته شد. اما در باره نقش قدرت خارجی در ادامه حیات دولتهای استبدادی، مورد انقلاب ایران و نیز مورد جنبشهایی که در اروپای شرقی به عمر دولتهای دست نشانده پایان دادند، پاسخ پرسش است. توضیح این که چون روسیه نقش دشمنی که کام گشوده است تا ایران را ببلعد را نداشت و در حقیقت، دو ابر قدرت دوره انبساط خویش را به پایان برده و وارد دوره انقباض شده بودند، پس توانا به عمل در ایران نبودند. در نتیجه، ایرانیان فرصتی تاریخی بدست آوردند برای این که جنبشی همگانی را سازمان دهند و به نتیجه رسانند. بیرون رفتن ایران از مهار امپراطوری امریکا، کار بیرون رفتن نیروی محرکه از مهار این قدرت را کرد: آغاز پایان امپراطوری.

در آنچه به کشورهای اروپای شرقی مربوط می‌شود، جنبشهای مجارستان و سپس چکسلواکی و سرانجام لهستان، نیز، بیرون رفتن نیروهای محرکه از مهار امپراطوری روسیه بود و از اسباب فروپاشی رژیم روسیه شدند. این تجربه‌ها می‌آموزند که جنبش از دورن برای پایان دادن به عمر دولت استبدادی، نیاز به بی‌اثر شدن قدرت خارجی، بمتابه خطر دارد.

فروپاشی دولت فرعون در مصر نیز قانون تحول جامعه‌های مسلط - زیر سلطه و نقش زیر سلطه را در پایان دادن به استبداد فراگیر و نیز سلطه جامعه مسلط، در اختیار انسان قرار داده بود. بهنگام بعثت پیامبر، به تدریج که گروندگان به اسلام پر شمارتر می‌شدند، زورباوران بر آن می‌شدند که پای قدرت خارجی را به میان کشند

(۴۴۲). در پی جنگ احد نیز، شکست در جنگ کسانی را بر آن داشت که خواستار ولایت مطلقه پیامبر شوند. پاسخ قرآن صریح و روشن است (۴۴۳):

امرهم شوری بینهم
امرشان شوری میان آنها است

حساب تصمیم را از حساب اجرا جدا کرد و حق تصمیم را از آن همگان و غیر قابل انتقال دانست. در حقیقت، تحقق امامت انسانها بدون تبعیض، به این است که حساب تصمیم از حساب اجرا جدا بگردد. بگناه تصمیم، اطاعت ناممکن است. چرا که تصمیم گیری کاری است که در درون انسان انجام می گیرد. از این رو، اطاعت بی محل و استقلال و آزادی انسان با محل می شوند. «امرشان شوری میان آنها است» بازگو می کند مرحله تصمیم را و تصدیق می کند استقلال و آزادی انسان را در این مرحله. از آنجا که اطاعت کردن، رابطه قدرت میان مطیع با مطاع را متبادر به ذهن می کند، پس، هرگاه موضوع امر، عمل به حق باشد، می باید به صراحت بیان شود. از این دید که در قرآن بنگریم، از فریبکاری منطق صوری بسی شگفت زده می شویم. زیرا قرآن هم هر بار موضوع امر را شفاف بیان می کند و هم بر وجوب خودداری از حکم زور تصریح می کند. و بکار برندگان منطق صوری این طور وانمود می کنند که «ولی امر» قدر قدرت است و اطاعت از او اطاعت از قدرت مطلق است که خداوند است. بدیهی است خداوند توانا است را خداوند قدرتمند (= زورمند) است، معنی می کنند. یعنی نخست خدا را انکار می کنند و سپس خود را جانشین او در قدرتمداری می گردانند. فرعونیت همین است.

باری، بعد از مرحله تصمیم، نوبت به اجرا می رسد. تصمیمی که شوری می گیرد، یا توسط اعضای شوری اجرا می شود و یا منتخبان شوری آن را انجام می دهند. تکرار کنیم که تا پیش از تصمیم شوری، امری وجود ندارد تا «ولی امری» وجود پیدا کند. پس از تصمیم شوری، امر واقع می شود و مجری می خواهد و این مجری را قرآن، ولی امر می خواند. مجری یا تصمیم گیرندگانند و یا منتخب و یا منتخبان آنها هستند.

با توجه به وضعیت امروز دموکراسی ها، رهنمود قرآن، همچنان، یک پیشرفت بزرگ است. هنوز، در عمل، هیچ کشوری، به آن، دست نیافته است. توضیح اینکه

در این دموکراسی‌ها، منتخبان هم حق تصمیم‌گیری مردم را از آن خود می‌کنند و هم خود مجری تصمیمی می‌شوند که می‌گیرند. حال آنکه از ویژگی‌های حق، از جمله حق رهبری و ولایت، انتقال‌ناپذیری آن است. بنابراین، حق تصمیم‌گیری قابل انتقال از مردم به منتخبان آنها نیست. می‌توان تصور کرد تغییر بزرگ در اداره جامعه‌ها را هرگاه حق تصمیم‌گیری از آن‌ها به مردم برگردد و خود آنها تصمیم بگیرند و منتخبان آنها مجریان تصمیم باشند. با توجه به این انقلاب بس با اهمیت است که قرآن، خطاب به پیامبر، مقرر می‌فرماید (۴۴۴):

شاورهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
در امر با آنها شور کن و پس زمانی که عزم کردی توکل کن به خداوند

دین‌سالارانی که دین را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده‌اند، مدعی شده‌اند: حق تصمیم‌گیری با پیامبر است. خداوند از او خواسته است با مسلمانان شور کند، اما مختار است موافق نظر شوری عمل کند و یا نکند. غافل از این که چنین معنایی را به آیه دادن، آن را ناقض «امرهم شوری بینهم» می‌کند. آقای طالقانی، در پرتوی از قرآن، (۴۴۵) توضیح دقیق داده و روشن کرده‌است که آیه می‌گوید در امر شور کن و نتیجه شور را، ولو با آن مخالف بودی، به اجرا بگذار. توکل به خدا کن و نگران نتیجه مباش.

اما هنوز معنی آیه می‌تواند جز این باشد. زیرا، بدون تصمیم‌گیری وجود ندارد که در باره آن، شور کردن محل پیدا کند. تصمیم‌گیری است که وقتی گرفته شد، امر پدید می‌آید. این واقعیت و این که پیامبر خود عضو شوری بوده است و در گرفتن تصمیم شرکت داشته‌است آیه را شفاف می‌کند: چون تصمیم‌گیری امر را پدید آورد، در اجرای آن نباید تردید کرد. هر معنای دیگری جز این معنی، آیه را با «امرهم شوری بینهم» متناقض می‌کند. بدین‌سان، با تصمیم‌گیری، امر بوجود می‌آید. پس از آن، نوبت به اجرا می‌رسد. در مقام اجرا، شورایی که محل پیدا می‌کند، شوری برای شور در باره چگونگی اجرای امر است. به این ترتیب که اجرای تصمیم برنامه‌گذاری می‌خواهد. پس، در مرحله اجرا نیز، از «ولی امر» می‌خواهد با تصمیم‌گیرندگان در باره چگونگی اجرای تصمیم شور کند و حاصل شور را، با توکل به خدا، به اجرا

بگذارد. روش پیامبر چنین بوده است و اقتضای مردم سالاری شورایی نیز، شوری هم در مرحله تصمیم و هم در مرحله اجرا است. بدین سان، از نظر داخلی، نه تنها تصمیم، که اجرا نیز روابط قوایی را سبب نمی‌شود که دولت قدرتمدار را پدید آورد.

و از نظر روابط قوا با دنیای خارج، رابطه‌ای را پیشنهاد می‌کند که ترجمان اصل موازنه عدمی است: دو امپراطوری ایران و روم، با یکدیگر جنگ می‌کنند. زمانی ایران پیروز می‌شود و زمانی دیگر، روم پیروز می‌شود. و هر دو ابرقدرت آن زمان، با پیروی از قوانینی که قدرت در ایجاد و انحلال از آنها پیروی می‌کند، گرفتار انحطاط و انحلال می‌شوند. پس روش درخور، وارد نشدن در روابط قوا با این دو ابرقدرت و دخالت ندادن به قدرت خارجی در امور داخلی جامعه‌ای است که می‌خواهد مستقل و آزاد زندگی کند. (۴۴۶) جامعه‌ای که بخواهد نیروهای محرکه را در رشد خود بکار گیرد، می‌باید استقلال را در تمامی معانی خود، رعایت کند:

۱۶/۱. استقلال، داشته است و آزادی بکار بردن داشته است. بدین خاطر از یکدیگر جدایی ناپذیر هستند: داشته سیاسی، برخورداری از حق رهبری و شرکت در ولایت است. داشته اقتصادی، مالکیت بر منابع و حاصل سعی و برخورداری از نیروهای محرکه و توانایی تصمیم در باره آنها و داشتن امکانات برای فعالیت اقتصادی است. داشته فرهنگی مجموعه استعدادها و توانایی ابداع و ابتکار و خلق و گشودن فضاها و جدید بر روی انسان در جریان رشد است. داشته اجتماعی استقلال ذاتی هر انسان بلحاظ برخورداری از استعدادها و حقوق ذاتی و هویتی از خود است. در سطح جامعه ملی، داشته اجتماعی انسانهای عضو جامعه هستند که هم نیروی محرکه اند و هم خود نیروی محرکه ساز هستند. جامعه ملی بنوبه خود دارای حقوق ملی ذاتی حیات جامعه و دارای هویتی از خود است.

بکار بردن این داشته‌ها آزادی است. اما هرگاه آدمی رابطه خود را نه با استقلال و آزادی که با قدرت، تنظیم کند، داشته خود را بکار می‌اندازد اما با از خود بیگانه کردن آن در قدرت، بقصد افزودن بر قدرت، از این رو، هم استقلال و هم آزادی را از دست می‌دهد. برای مثال، سرمایه یک داشته است. هرگاه آدمی آن را برای دست یافتن به سود حداکثر بکار اندازد، در بکار بردن داشته لاجرم نه آزادی - بمثابه عمل خالی از زور و بنابراین سازنده - که قدرت وسیله و هدف می‌شود. توضیح این که با تولید کنندگان رقیب و با مصرف کنندگان و با کارگران و با محیط زیست و

منابع موجود در طبیعت، رابطه قوا بسود خود برقرار می‌کند. این رابطه قوا ناگزیرش می‌کند به سرمایه بمثابه قدرتی بنگرد که دائم می‌باید برآن افزوده شود، وگرنه، بر اثر رقابت، از بیان خواهد رفت. حاصل کارش، از دست رفتن استقلال و آزادی و بنده قدرت گشتن او است. بدین‌قرار، سرمایه‌داری بکاربردن داشته با روش کردن قدرت است. از این‌رو است که استبداد فراگیر سرمایه‌سالاری را ببار می‌آورد و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید.

تعریف‌های دیگر استقلال ترجمان این تعریف هستند و آن را دقیق می‌کنند. از آنها، یکی را می‌آورم:

۱۶/۲. استقلال خودمختاری در گرفتن تصمیم و آزادی اختیار درگزینش نوع تصمیم است. هرگاه عقل با هستی محض اینهمانی بجوید، استقلال او کامل می‌شود. آزادی او نیز، بدین‌خاطر که همچون هستی محض انتخاب می‌کند، انتخابش رها از محدودکننده‌ها، انتخاب حق و برخوردار از ویژه‌گی‌های حق می‌شود.

خاطرنشان باید کرد که با بدر رفتن اختیار نیروهای محرکه از دست جامعه، قدرت حاکم بر جامعه، از رهگذر از خود بیگانه کردن این نیروها در ترکیبی با زور، پدید می‌آید. این قدرت، بهمان اندازه که نیروهای محرکه را به زور بدل می‌کند و در روابط با جامعه و با کشورهای دیگر، بکار می‌برد، خارجی و ضد استقلال و آزادی می‌گردد:

۱۸ - تمایل به جهان‌نگشایی عامل مرگ استبداد فراگیر:

نظام توتالیتیر، با توسعه خود از پا در می‌آید (۴۴۷). این قاعده را تجربه تاریخی بدست می‌دهد و دلیل آن نیز دانسته است: در حقیقت، از سویی، فراگیر شدن ضرور این نظام است و از سوی دیگر، فراگیر شدن توسعه‌طلبی را ناگزیر می‌کند. جهان را تحت فرمان آوردن، سبب می‌شود که مرزهای درون و برون از میان بروند و از بین رفتن مرزها، از جمله به دلیل محروم کردن استبداد فراگیر از دشمن، عامل از بین رفتن پایه‌های نظام می‌شود. از این‌روست که هر استبداد فراگیری درگیر تناقضی حل‌نکردنی است: از یک‌سو بحکم طبیعت قدرت، حیاتش در گرو فراگیر شدن آن است و از سوی دیگر، بدون وجود «دشمن بیرونی»، علت وجودی خود را از دست

می‌دهد. تمامی رژیم‌های توتالیتر و غیر توتالیتر که ایجاد شده و از میان رفته‌اند و آنها که در دوران ما برکارند، گرفتار این تناقض بوده‌اند و هستند. رژیم‌های توتالیتر پیشین را این تناقض از پا در آورده‌است و سرمایه‌داری معاصر را نیز از پا در می‌آورد. در توضیح چرایی جهان‌گشایی استبداد فراگیر و نیازش به دشمن بیرونی و مرگی که نتیجه آن توسعه طلبی و این دشمن طلبی است، می‌گوییم:

قدرتمنداری، به داشتن ترکیبی از زور و پول و علم و فن و... که در روابط قوا بکار می‌برد، حرص روزافزون پیدا می‌کند، هم بخاطر برهم افزایی فعالیت استعدادها و نیروهای قدرتمداران و هم بخاطر ناپایداری مناسبات و تناسبات قوا. بنابراین، حفظ موقعیت مسلط، بطور روزافزون، نیاز به میزان بیشتری از آن ترکیب دارد. این نیاز قدرت را ناگزیر از تمرکز و زیادت طلبی می‌کند. در حقیقت، هم رقیبان وجود دارند و هم زیر سلطه‌ها در تقلا می‌رهایند از موقعیت زیر سلطه می‌شوند. خنثی کردن این دو و نیز دائمی کردن موقعیت و نیز بدین خاطر که استبداد، بحکم طبیعت، دستگاه تولید آن ترکیب است، یا باید میزان تولید را دائم افزایش دهد و یا تن به انحلال بسپارد. از یاد نبریم که استبدادها، خاصه استبداد فراگیر، دستگاهی هستند که نیروهای محرکه جامعه را یک‌جا مهار می‌کنند و آنها را به انواع فرآورده‌ها که اشکال گوناگون ترکیبی هستند که در روابط قوا بکار می‌روند، بدل می‌سازند. اما این نیروهای محرکه، نیروهای حیاتی جامعه هستند. تا جامعه‌ها وجود دارند، این نیروها نیز وجود دارند (جمعیت افزایش می‌یابد، علم و فن در رشد دائمی هستند، تولید افزایش می‌یابد و...) . پس، هر زمان بخش بیشتری از نیروها را، بعنوان مازاد، باید به آن ترکیب تبدیل کند و یا از میان ببرد. زیرا اگر چنین نکند، نیروهای محرکه عامل تغییر نظام اجتماعی، یعنی باز و تحول پذیر شدن آن، بنابراین، پایان یافتن استبداد فراگیر و غیر آن می‌شود. از آنجا که در جامعه‌های معاصر، روابط اجتماعی و روابط خارجی بر پایه تناسب قوا برقرار شده‌اند، همگان در تبدیل بخشی روزافزون از نیروهای محرکه به آن ترکیب، شرکت دارند. در استبدادهای فراگیر، ضریب بزرگ شدن ترکیب، مرتب بزرگ‌تر می‌شود. زیرا این استبدادها هم به دلیل «دشمن خارجی» و هم به دلیل آنکه استبداد فراگیر است، دستگاه تبدیل نیروی محرکه به آن ترکیب هستند. سرمایه‌داری معاصر، بمثابه تخریب‌گر، مثال بارز تخریب‌گری روزافزون نیروهای محرکه است. بدین‌قرار، این زیادت‌طلبی که ذاتی

قدرتمنداری است، بمثابة امرواق مستمر و قاعده‌ای که قدرتمنداری از آن پیروی می کند را قرآن، روشن، خاطر نشان انسان می کند (۴۴۸):

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْطَعَىٰ أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْتَىٰ

نه، همانا انسان فزونی می طلبد چون خویشتن را دارا بیند، بیشتر خواهد.

این زیادت طلبی ذاتی، توسعه طلبی را ضرور می گرداند. زیرا نیرو نمی تواند بی کار بماند. اگر استبداد آن را از خود بیگانه نکند و در بیرون و بر ضد دیگران بکار نبرد، ناگزیر، در درون و در تخریب خویش بکارش خواهد برد. از این روست که تمامی استبدادها و بخصوص استبدادهای فراگیر، توسعه طلب هستند. این توسعه طلبی را، استبدادها، بنام یک آرمان انجام می دهند: «بنای آرمان شهر در سطح جهان». با این وجود، توسعه طلبی نمی تواند از مرزهای معینی فراتر برود. به آن مرزها که رسید متوقف می شود. آن مرزها را قدرت «دشمن خارجی» و یا ناممکن شدن تخریب بازهم بیشتر نیروهای محرکه، معین می کند. به ترتیبی که دیدیم، نیاز استبداد فراگیر به دشمن خارجی روزبروز بیشتر می شود. نه تنها به آن نیاز دارد، بلکه خواستار بزرگتر شدن قدرت آن است. زیرا بدون آن نمی تواند نیروهای محرکه را در تولید ترکیب مذکور بکار برد. جامعه مقاومت می کند و برای حذف این مقاومت، باید دشمن خارجی بزرگ باشد و بزرگتر بشود. و چون می داند که بزرگ کردن دشمن، اعتراف به ناتوانی خویش است، مدام، آن را قدرتی پوشالی می خواند. اما اگر دشمن قدرتی پوشالی است چرا باید مردم را از آن ترسانند؟ پرسشی است که هیچ استبدادی نتوانسته است به آن پاسخی خالی از تناقض بدهد.

شگفت اینکه همواره استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر هستند که مسابقه تولید قوای قهریه را بر می انگیزند و خود نیز قربانی آن می شوند. زیرا سرانجام جامعه نیز بیگانه و «دشمن خارجی» می گردد. با این حال، از این قاعده ثابت، هرگز درس نمی گیرند. در واقع، اگر دشمن خارجی به اندازه کافی بزرگ نباشد، مسابقه در تولید ترکیبی که در روابط قوا بکار می رود، غیرقابل توجیه می شود و فشار نیازهای روزافزون جامعه، سبب می شود که نیروهای محرکه از مهار استبداد رها گردند و در خارج از آن بکارافتند. بدین سان، جامعه دشمن خارجی می شود و استبداد را از پا

در می‌آورد. از این‌رو، رشد قدرت فراگیر یا توسط قدرت بیرونی و یا توسط نیروهای محرکه درونی، متوقف می‌گردد. لحظه توقف، آغاز پایان استبداد فراگیر است.

پویایی قهر که در زمان ما سبب وحشت‌بارترین مسابقه‌ها در تولید و بکاربردن این ترکیب گشته‌است، ناگزیر، یا به جریان انقلاب بمعنی تحول عمومی به استقلال و آزادی شهروندان و جامعه‌های آنها سر باز می‌کند و یا تا انهدام جامعه‌های درگیر مسابقه و بسا محیط زیست و حیات زیندگان ادامه خواهد یافت. زیرا ستون پایه‌های استبداد فراگیر و نیز استبدادهای نافراگیر بر این ستون استواری می‌جویند و در عین حال به آن استواری می‌دهند و ساختی را پدید می‌آورند که، در آن، توانایی سیاسی، به تدریج، ناتوانی می‌گردد. به سخن دیگر، در آغاز، پایه و مایه توانایی سیاسی، اعتماد همگانی است (همه به فرمان رهبر). اما با از خود بیگانه شدن توانایی در قدرتمداری، حاکمان از جامعه جدا می‌شوند تا بر آن مسلط شوند. در پایان این‌روند، یکی، «رهبر»، در برابر همه قرار می‌گیرد. در جریان این تحول، اعتماد همگانی جای خود را به ترس همگانی می‌سپرد. اما ترس نمی‌تواند اساس رابطه قوا میان حاکم و جامعه بگردد، مگر این‌که ترور و جنگ و ... روش اصلی بشوند و بر اثر بکار بردن این روشها، جامعه در برابر استبداد، تسلیم محض شود. در جریان این انحطاط، ستون پایه خشونت، بزرگتر می‌شود و، بتدریج، بزرگ‌ترین ستون می‌شود. آن‌سان که ستون پایه‌های دیگر به چشم جامعه نمی‌آیند. این زمان، جامعه به افراد تنها و بی‌کس و مطلقا تسلیم تجزیه شده‌است. زیرا استبداد بر فرد در تمامی حیاتش مسلط گشته‌است:

۱۹. انعطاف ناپذیری و فعال مایشائی دولت توتالیتر و فعل پذیری کامل ملت:

تحول اجتماعی ناظر به تحول بالا، سبب می‌شود که «توده»‌ها یعنی مردمی که هیچ‌گاه در جامعه نقشی نمی‌داشتند و از احساس بهبودگی رنج می‌بردند، در تولید و کاربرد زور نقشی تعیین کننده پیدا کنند. اما آنها این نقش را بتدریج از دست می‌دهند. زیرا استبدادها در جریان رشد خود، باید «توده‌ها» را نیز به اطاعت مطلق در آورند. در حقیقت، در هر انقلابی، به تعبیر انجیل، «آخری‌ها اولی‌ها می‌شوند» و به تعبیر قرآن، «مستضعفان امامان روی زمین می‌گردند» و به تعبیر مارکس،

پرولتاریا دیکتاتوری بورژوازی را بر می‌اندازد. اما هرگاه، اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی نباشد و بیان قدرت باشد، قشرهای محرومی که به قول فانون، همواره در آرزوی جانشین اربابان گشتن بوده‌اند، بکار بردن زور و وسیله بکار رفتن زور شدن را، تحقق یک آرمان تصور می‌کنند. هم تکیه‌گاه اجتماعی قدرت جدید می‌شوند و هم بازوی او در بکار بردن زور می‌گردند. از این رو، از القای فلسفه قدرت در یهودیت و آیین زردشت و سپس در مسیحیت و سرانجام در اسلام تا جانشین کردن مارکسیسم با لنینیسم، «عوام» و توده‌ها» و «پرولتاریا» خاستگاه و تکیه‌گاه استبدادی شده‌اند که بسته به میزان از خود بیگانگی دین یا مرام در بیان قدرت، استبداد و استبداد فراگیر شده‌اند و می‌شوند.

همان‌طور که قدرت اگر رشد نکند، می‌میرد، اکثریت بزرگ جامعه‌ای که در نظام توتالیتیر می‌زید، وقتی کارش بجایی می‌رسد که دیگر او نیست که زور را بکار می‌برد، بلکه زور می‌بینید و چون آلت زورگویی، بکار برده می‌شود، ناگزیر یا باید استقلال و آزادی را بجوید و یا مرگ او را در می‌یابد (۴۴۹):

وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ * وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا * فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا * فَأَهْلَكْنَا هُمْ بِذُنُوبِهِمْ * أَهْلَكْنَا هُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ * فَأَمَّا ثَمُودُ فَأَهْلَكُوا بِالطَّاغِيَةِ * هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ * فَهَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ ...
و هلاک کردیم اسراف کنندگان را* و چه بسا شهرهایی را هلاک کردیم که در معیشت اندازه نگاه نمی‌داشتند* پس هلاک کردیم آنها را به گناهانشان* هلاک کردیم آنها را زیرا مجرم بودند* و اما قوم ثمود پس هلاک کردیم آنها را به زیاده خواهی (زیاده خواهی عامل مرگشان شد)* آیا غیر از قوم ستمگر هلاک می‌شود؟* آیا غیر قوم فاسق هلاک می‌شود...

و اسباب مرگ وقتی فراهم می‌گردد که قشرهای حاکم، اکثریت بزرگ جامعه را به تولید اسباب بالا برمی‌انگیزند. به این اکثریت هشدارها داده می‌شوند، پیامبری هشدار است. اما اعتیاد به اطاعت از قدرتمدارها، مانع از آن می‌شود که اکثریت توانایی خود را بیاد آورد. در حقیقت بنا بر قاعده‌ای پابرجا، در برابر عوامل مرگ، پیام و هشدارهای حیات به جامعه رسانده می‌شوند. جامعه‌ای که موجودیتش را از دست می‌دهد، این پیام را نمی‌شنود (۴۵۰):

مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا

پس هرکس هدایت می‌جوید به سود خود هدایت می‌جوید و هرکس گمراهی بر می‌گزیند به زیان خود گمراه می‌شود. کسی بار گناه دیگری را بردوش نمی‌گیرد. و ما عذاب نمی‌کنیم مگر اینکه رسولی بر می‌گزینیم (و او انسانها را به حقوقشان می‌خواند) و چون اراده می‌کنیم دیاری را هلاک کنیم، به برد و خورد کنندگان آنها امر می‌کنیم. پس آنها در آن دیار فسق می‌کنند. پس هلاک دیار اجتناب ناپذیر می‌شود و چنان که باید ویرانش می‌کنیم.

در دوران معاصر، جامعه‌های گوناگونی، بنا بر همین قاعده اجتماعی پابرجا، به مرگ نسبی و یا تقریباً قطعی محکوم گشته‌اند: ملت آلمان همدارها را نشنید و سرنوشت خود را بدست استبدادفراگیر نازیها سپرد. و نازیها جنگ درکار آوردند و کار آن را به شکست کشاندند. همدارها پی در پی شدند و هیتلر گفت: جنگ ادامه دارد. وقتی شکست قطعی شد و «پیشوا» دل بمرگ سپرد، فرمان داد که زمین آلمان را سراسر بسوزانند. شهرها و روستاها را آتش بزنند تا یک آلمانی زنده اسیر دشمن نشود. دستور او اجرا نشد و حیات ملت آلمان، در تجزیه، نتیجه بیداری وجدان در واپسین مرحله شد. و دوران تجزیه آلمان، بر اثر مرگ استبداد فراگیر دیگری پایان یافت. به ملت فلسطین همدارها فراوان داده شدند، اما این ملت نشنید و هنوز نیز نمی‌شنود ...

و برای اینکه جامعه، در تولید و مصرف ترکیب مذکور، با کارپذیری کامل، از رهبر پیروی کند، باید قدرت را بمتابه ارزش مطلق بپذیرد و مرگ بخاطر آن را نیز ارزش بشمارد (۴۵۱). بدین خاطر، خاصه تمامی استبدادها از فراگیر و غیر آن، نشاندن فلسفه مرگ بجای فلسفه حیات بوده‌است. ارزش مطلق کردن مرگ و، بیشتر از آن، ارزش مطلق کردن مرگ دستجمعی، در تبدیل جامعه به کارگاه تولید و مصرف انبوه ترکیب نیروهای محرکه با زور، ضرورت قطعی دارد. بدیهی است که اساس باور به فلسفه مرگ، با جدا کردن اندیشه از واقعیت، واقعیت تاریخی (گذشته) و واقعیت روز و واقعیت آینده بمتابه نتایج عملکرد جامعه‌ها در گذشته و حال، همراه

است. این جدا کردن بنوبه خود، با تغییر واقعیت‌ها - به شرحی که گذشت - انجام شدنی است. عقل قدرتمدار، پس از آنکه، در فعالیت خود، مرگ را محور کرد، بتدریج خود را سانسور می‌کند، از واقعیت‌ها بکلی جدایی می‌جوید و زندانی «واقعیت»‌های ساختگی و مجازی می‌گردد. در این مرحله است که خطرها را عوضی می‌بیند و اعمال مرگبارش در نظرش خواستی می‌شوند و همه آن می‌کند که تبلیغات استبداد فراگیر در ذهن تخریب شده‌اش بجا و بموقع و درست جلوه داده‌اند (۴۵۲):

فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

چون گرفتار بلای ما شدند، تضرع نکردند. زیرا دل‌هاشان سخت شدند و شیطان آنچه را می‌کردند، در نظرشان زیبا جلوه می‌داد.

بدین‌سان فلسفه مرگ، با باور به تضاد و تخریب و در نتیجه باور به جبر همراه است. باور به این جبر است که «توده»‌ها را به ابزار زوری بدل می‌سازد که خود تولید می‌کنند. تضاد و تخریب ذاتی قدرت هستند اما قدرت، خود حاصل از خودبیگانگی روابط اجتماعی و روابط انسان با محیط زیست است. این از خودبیگانگی در باور به اصالت قدرت و در نتیجه باور به اصالت تضاد و جبر و سرانجام باور به فلسفه مرگ، بیان می‌شود. در این باور، روش تخریب کردن برای تخریب نشدن است. مسابقه در این تخریب است که آدمیان را از استقلال و آزادی خود می‌گریزند. استبدادهای فراگیر، نمود شدت گریز از استقلال و آزادی و دل‌سپردن همگانی به فلسفه مرگ است. بخشی از مردم ایران، بعد از انقلاب ۱۳۵۷، دل به فلسفه مرگ سپردند. هرگاه نبود استقامت بر حق - که استقلال و آزادی انسان است -، بمثابه جوهر رشد و مایه آن، بسا ایرانیان، بمثابه یک ملت، جریان مرگ را می‌توانستند تا آخر بروند. چنانکه ملت‌های بسیاری از استقلال و آزادی گریختند و به فلسفه مرگ دل‌باختند و از میان رفتند.

از این‌رو، قرآن طاغوت‌پرستی را در برابر خداپرستی قرار می‌دهد. راه رشد را در برابر راه طغی یا زورمداری قرار می‌دهد و در رهایی انسان از باور به قدرت در تعطیل

کارگاه‌های تولید و مصرف انبوه ترکیب زور با نیروهای محرکه و بکاربردن آن در روابط قوا، قدم اول و اساسی را در آزاد شدن از باور به موازنه قوا و باور به اصالت قدرت، از راه روی آوردن به موازنه عدمی و قائل شدن به اصالت عدم قدرت، می‌شمارد (۴۵۳). قدم اول و اساسی را بازیافتن حقوق و کرامت خویش و روش کردن جذب و محبت و همکاری و همبستگی و ترک خصومت و نشانیدن امید برجای یأس و استقلال و آزادی برجای جبر و رشد بمعنای برخورداری روز افزون از استقلال و آزادی و حقوقمندی و کرامت بر جای رشد قدرت و راهنما کردن فلسفه حیات به جای فلسفه مرگ، می‌داند. توضیح اینکه خاصه باور به فلسفه مرگ، حیات را موقتی و گذرا و مرگ را پایدار و ابدی دانستن است. بیانهای قدرت، از جمله بیان قدرتی که سرمایه‌داری لیبرال است، دوران حیات را کوتاه می‌داند و مرگ را ابدی می‌شمارد. انسان قربانی این فلسفه، مصرف انبوه را شیوه زندگی می‌کند. در برابر، فلسفه حیات مرگ را لحظه‌ای و گذرا، در حیاتی بی‌پایان، می‌داند. باور به مرگ، مصرف انبوه ترکیب نیروهای محرکه با زور را در دوران کوتاه زندگی، ضرور می‌نمایاند و آینده را پیشاپیش ویران می‌سازد. اما باور به فلسفه حیات و باور به انسان بمثابه نسبی در مطلق و محدودی که میدان عمل او نا محدود است، سبب می‌شود آدمی از عمل تخریبی که بر حال و آینده‌های دور اثری پایدار می‌گذارد، دوری بجوید. باور به حیات پایدار با تخریب حیات سازگار نمی‌شود و با طاغوت پرستی تضاد پیدا می‌کند. استقلال و آزادی و رشد در گرو این باور، در گرو رهایی از طغی، از ذهنیتی است که بر اساس اصالت قدرت، ساخت گرفته‌است (۴۵۴):

فَأَمَّا مَنْ طَغَى * وَأَثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * فَإِنَّ الْحَجِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى

پس اما کسی که زیاده خواهی کند * و حیات دنیا را برگزیند : پس همانا دوزخ خانه او است * . اما کسی که بیم دارد از مقام خدای (از آن بیم دارد که عمل نکرده به مسئولیت خویش در حضور خدا حاضر شود) خود و از این روی نفس خویش از گرایش به هوی باز می‌دارد * همانا خانه او بهشت است.

استبداد فراگیر نازیها را قدرت جنگی بزرگ‌تری که قوای متفقیین بودند از میان برداشت. اما فرعونیت را نیروی نظامی بزرگ‌تر از میان برداشت. استبداد فرگیری

که استالینیسیم نام گرفت را جنگ داخلی پدیدآورد اما حمله قدرت نظامی بزرگ‌تر از میان بر نداشت. مسابقه تسلیحاتی و هزینه‌های ایفای نقش ابر قدرت و جهان‌نگشایی از سویی و انعطاف‌ناپذیری در سیاست داخلی و خارجی از سوی دیگر از پایش در آورد. در حقیقت، قدرت چون از تضاد قوا پدید می‌آید و ساز و کارش، ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو است، انعطاف‌ناپذیر است. زیرا در زور آزمایی، طرفی که انعطاف بخرج دهد شکست می‌خورد و اگر از میان نرود، موقعیت زیر سلطه می‌یابد. استبداد فراگیر، هم بلحاظ سیاسی و هم بلحاظ اجتماعی و هم بلحاظ اقتصادی و هم بلحاظ مرامی و فرهنگی (در واقع بلحاظ دستگاه تولید ضد فرهنگ قدرت) انعطاف‌ناپذیر است:

• بلحاظ سیاسی، استبداد فراگیر هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی انعطاف‌ناپذیر است:

در سیاست داخلی انعطاف‌ناپذیر است بدین خاطر که تن دادن به انعطاف، پذیرفتن نسبی بودن حاکمیت مطلق دولت توتالیتر و فعال دانستن مردم و پذیرفتن حق آنها بر ولایت است. از این رو، به تدریج که استبداد فراگیرتر می‌شود، اطاعت از او نیز مطلق می‌شود. همه استبدادهای فراگیر، «فرقه مطلقیه» تولید کرده‌اند. این فرقه‌ها عدم اطاعت از ولی امر صاحب اختیار مطلق را جرمی می‌شمارند که مجازاتش اعدام است. بهنگام تشریح ستون پایه‌های قدرت، انواع «فرقه مطلقیه» را در استبدادهای فراگیر جدید، خواهیم شناخت.

در سیاست خارجی، هرگاه دولت توتالیتر در موقعیت مسلط باشد، در آنچه به زیر سلطه‌ها مربوط می‌شود، انعطاف‌ناپذیر است. چرا که انعطاف را آغاز پایان سلطه خویش می‌انگارد. دولت استالین و جانشینان او، در قلمرو امپراطوری، انعطاف‌ناپذیر بودند. بی‌آنکه بدانند انعطاف‌ناپذیری ضعف بزرگ است و سرانجام از پایشان در می‌آورد و در آورد.

اما، در رابطه با گروه‌های هنوز به مهار در نیامده و در رابطه با دنیای خارج از قلمرو استبداد فراگیر، این استبداد، از نظر کاربردی انعطاف‌پذیر و از نظر راه‌بردی، انعطاف‌ناپذیر است. همین انعطاف‌ناپذیری از لحاظ راه‌بردی، سبب می‌شود که انعطاف‌پذیری از نظر کاربردی، در مهلکه‌اش اندازد. چنانکه دستگاه فرعون در مهلکه افتاد (۴۵۵) رژیم هیتلر و رژیم استالین در همین دام افتادند و از پا درآمدند.

توافق مونیخ، هیتلر را متقاعد کرد که جهانگشایی او، قدرتهای رقیب را به جنگ بر نخواهد انگیخت. توافق با رژیم استالین بر سر تقسیم لهستان، از دو سو، انعطاف پذیری کاربردی بود. اما جنگ جهانی دوم را بیار آورد و آن جنگ، رژیم نازی را از میان برداشت. قرارداد یالتا که تقسیم جهان به مناطق نفوذ بود، کاربردی بود. زیرا رژیم استالین از راه سازمانهای مسلح دارای مرام کمونیستی، به توسعه طلبی خود ادامه داد. متقابلاً غرب نیز دست بکار برانگیختن مردم زیر سلطه اروپای شرقی شد. مسابقه تسلیحاتی و دیگر هزینه‌های ایفای نقش ابرقدرت و نیز انعطاف ناپذیری کاربردی، رژیم شوروی را از پا درآورد.

• **بلحاظ اجتماعی، استبداد فراگیر انعطاف ناپذیر است هم بخاطر شکل و هم بجهت محتوای خویش (روابط شخصی قدرت که شکل تار عنکبوتی به خود می‌گیرد):**

ستون پایه اجتماعی استبداد فراگیر، متلاشی می‌شود هرگاه این استبداد، با تمام توان از شبکه تار عنکبوتی، بنابراین، از ضعیف‌ترین گروه‌بندیهای شرکت کننده در ستون پایه این استبداد، حمایت نکند. از این رو، امتیازهای آنها بر حقوق انسان و حقوق جمهور مردم تقدم مطلق دارد. چنانکه در درون نظام نیز، شبکه‌های تار عنکبوتی مافوق بر شبکه‌های تار عنکبوتی مادون تفوق مطلق دارند. در درون نیز، شبکه‌ها نسبت به یکدیگر انعطاف ناپذیر هستند. زیرا می‌دانند هرگاه موقعیت خود را در تناسب قوا از دست بدهند، باید میان مرگ و سقوط در سلسله مراتب، یکی را انتخاب کنند.

در جامعه نیز، بر اصل تبعیض، هر استبدادی، خاصه استبداد فراگیر، سلسله مراتب پدید می‌آورد و تمام قدرت خویش را بکار می‌برد که این سلسله مراتب، بی‌تغییر برجا بماند: زن مادون مرد است. خودی مقدم و مرجح بر غیر خودی است، جمهور مردم حق ندارند بلکه وظیفه اطاعت از «رهبر» و «پیشوا» و... را دارند.

...

• **از نظر اقتصادی، استبداد فراگیر، اگر خود را صاحب جان و ناموس و مال مردم نداند، به یقین، برای خود بسط ید و حق تصرف قائل است و این حق را مقدم بر مالکیت انسان بر جان و سعی و مال خود می‌داند (۴۵۶):**

استبدادها از نظر اقتصادی انعطاف ناپذیر هستند. چرا که هم نیاز روز افزون به نیروهای محرکه دارند و هم نیاز قطعی دارند به وابسته کردن یک طرفه مردم به دولت. استبدادهای فراگیر، همگی، ویژه‌گی وابسته کردن جامعه و یا جامعه‌های زیرسلطه را به بخش دولتی اقتصاد، جسته‌اند. انعطاف ناپذیر شده‌اند زیرا انعطاف پذیری، سبب بیرون رفتن جامعه زیر سلطه از سلطه آنها می‌شود. بیهوده نیست که، در ایران تحت ولایت مطلقه فقیه، خصوصی سازی در انتقال بخش دولتی از دولت به سپاه پاسداران و بسیج و نیروهای انتظامی و شبکه‌های مافیایی، خلاصه شده است.

• بلحاظ مرامی و ضد فرهنگ یا فرهنگ قدرت، دین و مرام تعریفی را پیدا می‌کند که قدرتمداری انعطاف ناپذیر را توجیه کند:

باتوجه به این امر که حذف شوندگان گوناگونند و نیازهای قدرت نیز، بنا بر موقع، بسا ضد و نقیض یکدیگر می‌شوند، دین یا مرام، هرگز تعریف شفاف و دارای اصول و فروع دقیق پیدا نمی‌کند. دین یا مرام همان‌است که واپسین موضعگیری قدرتمدار را توجیه می‌کند و بسا، واپسین موضعگیری او است. بدین‌سان، یک دین و یک مرام، برای یک قدرتمدار، مجموعه‌ای از موضعگیری‌های ضد و نقیض می‌شود. چون هر قدرتمداری دین یا مرام را در توجیه انعطاف ناپذیری بکار می‌برد، در یک دین یا در یک مرام، فراوان فرقه‌هایی پیدا می‌شوند که بیشترین بخش هویت خود را از ضدیت با دیگری حاصل می‌کنند.

قدرت چون میل به فراگیری پیدا می‌کند، «رهبر» خدای مجسم می‌شود و دین یا مرام قول و فعل او می‌گردد. افزایش میزان ویرانگری، فرآورده‌های ضد فرهنگ، را افزایش می‌دهد. در نتیجه، سهم ضد فرهنگ افزایش پیدا می‌کند. هرگاه میزان فرآورده‌های ضد فرهنگ به اندازه‌ای بالا رود که بر میزان فرهنگ، فرهنگ استقلال و آزادی و حقوقمندی و کرامت انسان، فزونی گیرد، تخریب همگانی می‌شود و جامعه در معرض انحلال قرار می‌گیرد. مگر این که انسانها استقلال و آزادی و دیگر حقوق و کرامت خویش را باز شناسند و بازیابند و به جنبش در آیند و تغییر کنند و تغییر بدهند.

اما اگر انعطاف ناپذیری ذاتی قدرتمداری است، چرا قوت آن نیست و ضعف آن است؟ زیرا

۱۸/۱. «اندریافت هر انسان از حق نسبی است»، یک امر واقع است. اما کسی که به حق عمل می‌کند، دونوع رابطه برقرار می‌کند: یکی با قدرتمدار و دیگری با حق مدار. رابطه با اولی، ایستادن بر حق و تسلیم زور نشدن است. رابطه با دومی از راه جریان آزاد اندیشه‌ها برقرار می‌شود. به یمن این رابطه، دوستی پدید می‌آید و دو طرف، در درکی از حق، نزدیک‌تر به حق آن سان که هست، توحید می‌جویند. هر انسانی این دو رابطه را تجربه کند، به تجربه در می‌یابد که رابطه دو حق نسبی، رابطه دوستی است و، در این رابطه، پای زور به میان نمی‌آید. اما در رابطه دو قدرتمدار با یکدیگر و یا رابطه حق نسبی با قدرتمدار و یا دو کس یا دو گروه که حق را توجیه‌گر دشمنی می‌کنند، پای زور بمیان می‌آید. توحید و دوستی ناممکن و تضاد و دشمنی کار را به حذف یکی از دو می‌کشاند (۴۵۷). بدین قرار، اگر گرایش‌های مختلف نتوانند با یکدیگر اتحاد کنند، یا از آن رو است که اندیشه‌های راهنمای خود را بکار توجیه اختلاف می‌گمارند و یا چون حق مدارها می‌دانند قدرت مدارها اتحادشان کاربردی است، اصرار می‌ورزند بر راه‌بردی شدن اتحاد و روش شدن ابتلی (۴۵۸)، تا که، آزمایش عهدشناس و عامل به استقلال و آزادی و حقوق را از عهد شکن عامل به زور را بازشناساند.

بدین قرار، انعطاف ناپذیری قدرتمدار ضعف است بدین خاطر که او را از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش غافل نگاه می‌دارد و تضاد را راه‌بردی و توحید را کاربردی می‌گرداند. در نتیجه، جریان تولید ضد و حذف آن، کار را به انزوا و مرگ وی می‌کشاند.

۱۸/۲. انعطاف ناپذیری قدرتمدار ضعف است چرا که او همواره خود را به «دشمن»، می‌شناساند. دشمن تمامی عرصه فکر و عمل او را فرا می‌گیرد. از این رو است که جریان استقرار استبداد فراگیر، جریان تصفیه‌ها است. «قدرت دوست ندارد» یک واقعیت است اما رسیدن جریان تقسیم به دو و حذف یکی از دو به نزدیک‌ترین کسان «رهبر»، واقعیتی دیگر است. وقتی کار ضد تراشیدن و حذف کردن به این جا می‌کشد، دیگر دین یا مرام ناتوان از که توجیه کننده ضد تراشی و حذف ضد می‌شود. حالا دیگر، «مصلحت نظام را تنها رهبر می‌تواند تشخیص بدهد» توجیه‌گر حذفها می‌گردد (۴۵۹).

بدین سان، انعطاف ناپذیری قدرت مدار ضعف است چرا که هم جریان تجزیه و حذف را تا آخر می رود و «پیشوا» از دین یا مرام نیز خالی می شود و هم بدین خاطر که تصدی مقامها را بی ثبات و خطرناک می کند و هم از این رو که در دوران دولت، گروه بندی های تاریکبوتی شکل را، در تضاد با یکدیگر، پدید می آورد. تضاد در کانون قدرت تنظیم کننده رابطه ها، بنابراین، عامل فروپاشی از درون می شود. فشار از بیرون، از سوی نیروی محرکه که از مهار استبداد فراگیر بدر می روند، زمان سقوط آن را نزدیک تر می کند.

۱۸۳. استبدادها همه و استبداد فراگیر بیشتر از همه، رابطه شان با مردم رابطه زور با حق می شود. ضعف بزرگ انعطاف ناپذیری قدرتمداری در ناتوانیش از سازگاری جستن با حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق جمعی جامعه و حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی است. این ناتوانی استبداد فراگیر نزدیک به مطلق می گردد. زمانی می رسد که جمهور مردم، حتی آنها که در خدمتش هستند، برضد آن وارد عمل می شوند. بدیهی است از استبدادها، از استبداد فراگیر نیز، این و آن گروه جامعه سود می برند. اما رابطه زور با حق، آنها را فاقد حق و تابع زور می کند. این تابعیت است که هرگاه به انقلاب نیانجامد، به انحلال استبداد فراگیر، در مرگ و ویرانی هرچه گسترده راه می برد (۴۶۰). انحلال رژیم های آلمان و ایتالیا و روسیه و عراق، نمونه هایی از انحلال استبداد فراگیر یا متمایل به این استبداد در مرگ و ویرانی های بس گسترده اند.

۱۸۴. دانستیم که دین یا مرام زورمدار، واپسین موضع او است. از این رو، چون جیوه ناپایدار و مجموعه ای از ضد و نقیض ها است. بدین خاطر، تنظیم فعالیت بر وفق دین یا مرامی که اصل و فرع روشنی ندارد و هرکس می تواند قولی را چماق کند که بسا ناقض قولی است که دیگری چماق کرده است، ناممکن می شود. نه تنها زمان فعالیت های اقتصادی که دیگر فعالیت های اعضای جامعه، کوتاه، بسا روز به روز، می شود. کوتاه شدن زمان فعالیتها، یکی از عوامل تضاد قدرت، خاصه استبداد فراگیر با رشد است. این تضاد از دو جهت عامل ضعف روزافزون این استبداد می شود: یکی از این جهت که در جامعه میزان تولید نیروهای محرکه کاهش می یابد اما نیاز قدرت (از رهگذر افزایش هزینه های قدرتمداری) به این نیروها بیشتر می شود. در نتیجه، فقر جامعه افزون تر می گردد و دیگری، بدین خاطر که جامعه دولت استبدادی را بیگانه و دشمن می یابد و، این امر، انزوای دولت در بند استبداد

فراگیر و یا دارای این تمایل را روز افزون می‌کند. جامعه نیازمند به اندیشه راهنمایی می‌شود که زمان فعالیت‌هایش را تا ممکن است طولانی کند و بیانگر حقوق انسان و حقوق جمعی آنها باشد. لذا، به بیان استقلال و آزادی روی می‌آورد. بدین بیان، تغییر می‌کند و با از میان برداشتن استبداد فراگیر، رشد کنان حقوق و منزلت و کرامت می‌یابد.

۱۸/۵. از آنجا که در سلسله مراتبی که بر محور قدرت پدید می‌آید، تعیین کننده جا و مقام هرکس، اندازه نزدیکی او به کانون قدرت می‌شود، چنین سلسله مراتبی تبعیض، از جمله دو تبعیض بزرگ و کشنده بوجود می‌آورد: تبعیض بسود قدرت و به زیان دانش و استعداد و تبعیض بسود «رهبر» و به زیان، حقوق و قانون. و این دو تبعیض، ضعف کشنده‌ای را ذاتی استبداد، خاصه استبداد فراگیر می‌کند. چرا که روز به روز استعداد از دست می‌دهد بی‌آنکه بتواند استعداد جذب کند. انعطاف ناپذیری سبب می‌شود که مافوق‌های کم مایه مادونهای پرمایه را تحمل نکنند و، همواره، قدرت بر حق حاکم باشد. این حاکمیت نیز انعطاف‌ناپذیر است و سبب تنها شدن «رهبر» می‌شود. به قول فوکو (۴۶۱) زور یکی در برابر همه است و رهبر زور مجسم می‌گردد. به چوب خشکی می‌ماند که جز به آتش جنبشی که به استبداد پایان دهد، راست نمی‌شود.

۱۸/۶. تمرکز قدرت در یک شخص، چون از راه بکار رفتن است که بزرگ می‌شود، ناگزیر، مأموران دولت استبدادی، خاصه وقتی استبداد فراگیر است، همان اختیار را برای خود قائل می‌شوند که «رهبر» دارد و همان قدرت را بکار می‌برند که او دارد. «رهبر» نه تنها مانع از آن نمی‌شود که هر مأمور، در حوزه مأموریت خود، در حکم «رهبر» باشد، بلکه در حمایت از مأمورانی که «خودی» هستند، انعطاف‌ناپذیر می‌شود. نتیجه این است که افراد جامعه، همه روز، در بخشی از امور، با مأمورانی سروکار می‌یابند که «نماینده اقتدار رهبر» هستند. این سروکار داشتن همه روزه است که جامعه را از ماهیت استبداد آگاه و با آن ضد می‌کند. در این تضاد، مردم صاحب حق و دولت استبداد فراگیر صاحب زور است. صاحب زور می‌داند که اگر انعطاف به خرج بدهد، سقوط می‌کند. پس اگر جامعه از لباس ترس بدرآمده باشد و برای احقاق حق خود، از راه عمل به این حقوق، برخیزد، انعطاف ناپذیری دولت استبدادی، سبب سقوطش می‌شود. زیرا در این مرحله، از رهگذر پیوستن اداریان و کارکنان دستگاه‌های متعلق به دولت، به مردم، انزوای این دولت

کامل می‌شود و سقوط می‌کند. امری که در انقلاب ایران و سپس، در انقلابهای دیگری روی داد که با روش کردن جنبش همگانی، پیروز شدند.

۱۸۷. چون انعطاف‌ناپذیری ذاتی قدرتمداری است، در جریان متمرکز و بزرگ شدن قدرت، تشدید می‌شود. یکی به این دلیل که تحول از قدرت (همه در برابر یک تن) به زور ناب، نیز ذاتی هر قدرت، بخصوص استبداد فراگیر است. از این رو، تاریخ هیچ استبداد فراگیری را به خود ندیده‌است که جهت تحول آن، به حقوق‌مداری باشد. هر قدرتی میل به تمرکز و بزرگ شدن دارد. چرا که اگر متمرکز و بزرگ نشود، منحل می‌شود. جریان متمرکز و بزرگ شدن، انکار حقوق و تحول قدرت به زور را ناگزیر می‌کند. از این رو است که استبدادهای فراگیر یک دوران ویرانگری بزرگ به خود می‌بینند که انحطاط و انحلال را در پی می‌آورد. بدین سان، انعطاف‌ناپذیری ضعف چنین استبدادی است چرا که شدت گرفتن انعطاف‌ناپذیری در جریان ویرانگری روز افزون، جامعه را به یکی از دو کار ناگزیر می‌کند: تن دادن به مرگ و ویرانی، یا به جنبش برخاستن. غریزه حفظ حیات اغلب سبب برخاستن به جنبش می‌شود. جنبش ضعف استبداد را نمایان‌تر می‌کند هم بدین خاطر که نیروهای محرکه را از اختیار رژیم خارج می‌کند و هم بخاطر آنکه در تحول به زور، پایگاه اجتماعی رژیم از میان می‌رود و تار عنکبوتها که از روابط شخصی قدرت پدید آمده‌اند، متلاشی می‌شوند:

۱۸۸. تحول از قدرت به زور، به ترتیبی که دیدیم، دایره برخورداری از حقوق را هم برای فرد و هم برای جامعه، بطور روزافزون تنگ‌تر می‌کند. این تنگ‌تر کردن، گروه‌بندیهای اجتماعی را به جنبش بر می‌انگیزد. اعتصابها و بسا عصیانها، اشکال جنبشهای گروه‌های اجتماعی هستند. استبداد فراگیر، از لحاظ راه‌بردی، انعطاف‌ناپذیر می‌ماند اما از نظر کاربردی، بنابر مورد، انعطاف‌پذیر می‌شود. اما بمحض این که جنبش فرونشست، بیش از پیش انعطاف‌ناپذیر می‌گردد. عدم سازگاری استبداد فراگیر با حقوق انسان و حقوق شهروندی او حقوق جامعه و حقوق طبیعت و حقوق جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی، این استبداد را ناگزیر می‌کند در جلوگیری از بیرون رفتن این و آن گروه و این و آن نیروی محرکه از مهار خود، انعطاف‌ناپذیر باشد. زیرا نیک می‌داند که هر گروه اجتماعی و هر نیروی محرکه‌ای از مهارش بیرون رود، عامل انحطاط و انحلالش می‌شود.

اما چنین انعطاف ناپذیری در برابر گروهها و نیروهای محرکه، بخصوص نیروی محرکه‌ای که انسان است و نیروی محرکه دیگری که اندیشه‌های راهنما است، ضعف بزرگ استبداد فراگیر است. چرا که راه‌ها را می‌بندد و برای گروه‌بندی‌های جامعه چاره‌ای نمی‌گذارد جز اینکه همسو شوند و برای بیرون رفتن از حصار استبداد فراگیر، به دیوارهای آن فشار آورند و آنها را فرو بریزند. اما اگر هم گروه‌بندی‌های جامعه فعل‌پذیر بمانند، انعطاف ناپذیری ضعف بزرگ است زیرا تنگ‌ترکردن روزافزون دایره برخورداری از حقوق و تشدید مهار بر نیروهای محرکه را از راه تخریب روزافزون انجام می‌دهد. و

۱۸۷۹. تخریب روزافزون (بودجه‌های دولت استبدادی، بخصوص استبداد فراگیر نمایانگر ویرانگری آن است) مرگ آور است. اما استبداد فراگیری که انعطاف ناپذیری ذاتی آن است، در جریان تمرکز و بزرگ شدن قدرت، با مشکل لاینحل فزونی زور مرگ آور بر نیروی تأمین کننده ادامه حیاتش، روبرو می‌شود. جنبش همگانی که بیرون بردن نیروهای محرکه را از مهار استبداد هدف می‌گرداند، مرگ آن را زود رس می‌کند. بخصوص که تبدیل نیروهای محرکه به زور که، بنفسه ویرانگری است، با بکار افتادن زور در جامعه، با محدود کردن قلمرو فعالیتها، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. و

۱۸۷۱۰. قدرت واقعیت را همان‌سان که هست نمی‌بیند، آن را از دریچه نیاز خود می‌بیند. تاریخ بشر قدرتی را به خود ندیده‌است که واقعیت را همان‌سان که هست، ببیند. در فراگرد تمرکز و بزرگ شدن، قدرت رابطه خود را با واقعیت قطع می‌کند و مجاز را جانشین آن می‌کند. از جمله، ویرانگری را رشد و کاهش سطح زندگی را افزایش رفاه، تورم را دلیل پیشرفت و بی‌کاری را فرآورده رشد علمی و فنی و... می‌بیند. حتی ویران کردن ستون پایه‌های خود را نیز، استوار کردن آنها می‌خواند. انعطاف ناپذیری استبداد فراگیر، ضعف بزرگ او می‌شود به ترتیبی که واقعیت‌های جلو چشم خود را یا نمی‌بیند و یا چنان می‌بیند که پنداری، همان محتوی و شکل را دارند که او تصور می‌کند: فرعون چنین شد و ضعف بزرگ او بود که به موسی امکان داد در دربار او بزرگ شود (۴۶۲):

وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْتَقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ* وَ قَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ

و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، چون بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بینداز و مترس و غمگین مباش که ما وی را به تو برگردانده و از پیامبرانش می‌کنیم* و همسر فرعون گفت این کودک نور چشم من و تو است (و رو به جلادان کرد و گفت) او را مکشید، شاید ما را سود بخشد، و یا او را فرزند خوانده خود کنیم. و آنها نمی‌دانستند.

و نیروی تغییر دهنده رژیم استالین و جانشینان او، در این رژیم بالیدند و عوامل زودرس تر شدن مرگ رژیم هیتلر، در این رژیم، قوت گرفتند و رژیم شاه روحانیان را بمثابه نیروی سیاسی به حساب نمی‌آورد و گمان می‌کرد آنان را به خدمت خود درآورده‌است و در آن رژیم، اینان بمثابه یکی از نیروهای برانداز رژیم توان گرفتند. و

...

این ضعف به نیروی محرکه تحول امکان می‌دهد، به ترتیبی عمل کند که استبداد فراگیر، گرچه نیرو را آن‌سان که می‌خواهد می‌بیند و معرفی می‌کند، اما نیروی محرکه اجتماعی، با استفاده از کوری قدرت، همان که بود نمی‌ماند، فعال می‌شود و بر حق می‌ایستد تا سرانجام، جامعه به جنبش درآید (۴۶۳).

۱۸/۱۱. ضرورت فزونی دانش حکومت‌کنندگان بر حکومت‌شوندگان (۴۶۴)، استبداد فراگیر را ناگزیر می‌کند، بدون انعطاف، ضد رشد باشد. استبدادهای فراگیر جدید، در آنچه به دانش و فن مربوط می‌شود، جز در رشته‌هایی که ناقض «ایدئولوژی» آنها می‌شده‌اند، بمقدار زیاد، انعطاف‌پذیر بوده‌اند. رژیم ولایت مطلقه فقیه نسبت به رشته‌هایی از علوم انسانی، انعطاف‌ناپذیر است. در دیگر رشته‌های دانش و فن نیز، بحکم فرار استعداها و واپس ماندن در مسابقه رشد علمی و فنی (۴۶۵)، انعطاف‌پذیریش ناقص است.

بدین قرار، در آنچه به ایدئولوژی‌ای مربوط می‌شود که استبداد دست‌مایه می‌کند، استبدادهای فراگیر و یا دارای این تمایل، یکسان انعطاف‌ناپذیر هستند. و چون قدرت، در جریان تمرکز و بزرگ شدن، نیازهایش تغییر می‌کنند و این تغییر سبب می‌شود که مرام استبداد واپسین موضعی بگردد، که «رهبر» اتخاذ می‌کند. ممنوع

کردن فتوی بر غیر «رهبر» و یا ممنوع کردن دادن فتوای مخالف با فتوای «رهبر» ویژه‌گی استبدادهای فراگیر یا متمایل به آن می‌شود. تناقض‌هایی که ایدئولوژی رسمی با ایدئولوژی‌ای در بردارد که در آغاز، راهنما بود، ضعف بزرگ دیگری از ضعفهای این استبداد است. این استبداد، در حفظ انحصار ایدئولوژی که و با از خود بیگانه‌کردنش، آن را مملو از ضد و نقیض، ها می‌کند، انعطاف‌ناپذیر است. چرا که با از دست دادن انحصار، هم مشروعیت خود را از دست می‌دهد و هم به اندیشه یا اندیشه‌های راهنما امکان می‌دهد، به جامعه پیشنهاد شود و یا شوند. هرگاه اندیشه راهنمایی به جامعه پیشنهاد شود که در برگیرنده استقلال و آزادی و حقوق انسان، بنابراین، کرامت او و حقوق جامعه باشد، ضعف انعطاف‌ناپذیری رژیم‌کشنده‌تر می‌شود. علت سانسور شدید بیان استقلال و آزادی، جز این نیست که این بیان انسانها را که نیروی محرکه‌اند و خود نیز نیروهای محرکه ساز می‌باشند را در جهت رهایی از استبداد، به جنبش در می‌آورد.

۱۸/۱۲. استبداد فراگیر خود را صاحب اختیار ایدئولوژی می‌داند و تغییر آن را حق خود می‌شناسد (۴۶۶) و نیز مصلحت خویش را بر حقوق فردی و جمعی مقدم و حاکم می‌انگارد. این اختیاری را که به خود می‌دهد، به او امکان می‌دهد، ستون پایه‌های دیگر را نیز مستحکم کند و مصلحت خود را بر حقوق مردم حاکم سازد. از این رو، تا بخواهی، به این اختیار، اهمیت می‌دهد و حاضر نیست ذره‌ای از آن کاسته شود.

اما این انعطاف‌ناپذیری ضعف استبداد فراگیر است هرگاه مردم به حقوق ذاتی خویش عمل کنند و در برابر تجاوز استبداد به حقوق خود بایستند. در حقیقت، از زمانی که مردم از باور به دروغ تقدم و حاکمیت مصلحت بر حق و حقیقت رها می‌شوند و در می‌یابند که مصلحت را قدرت بر ضد حقوق آنها می‌سنجد، زوال استبداد فراگیر آغاز شده است. اما اگر مردم نیز حاکمیت قدرت بر حق و، در نتیجه، حاکمیت مصلحت بر حق را بپذیرند، مأمور استبداد فراگیر بر خود گشته‌اند و عمر آن را طولانی کرده‌اند.

بدین‌سان، اگر مردم نیز، بر همان منش و روش باشند که استبداد فراگیر، این ضعف و ضعفهای دیگر استبداد فراگیر، آنها را در مرگ و ویرانی بزرگ از پا در می‌آورند. یک دلیل از دلایل آن این است که مصلحت بیرون از حق، مفسدت است. مصلحت نقش سرطان را بازی می‌کند و نظام استبداد فراگیر را در فساد فرو می‌برد

و این فساد از پایش در می‌آورد. در حقیقت، ترکیب نیروهای محرکه با زور که تنظیم کننده رابطه‌ها می‌شود، عقلهای خلاق را عقلهای توجیه‌گر می‌گرداند که مصلحت را توجیه کننده زور گفتن به بی‌زور و اطاعت کردن از زورمند، می‌کند. در نتیجه، انواع فسادها برهم افزوده می‌شوند و سراسر وجود دولت استبداد فراگیر و جامعه را فرامی‌گیرند و از پایشان در می‌آورند. نه از راه اتفاق است که مافیای وارث رژیم استالین و جانشینان او شدند و یا رژیم ملاتاریا به رژیم مافیاهای نظامی - مالی تحول کرد.

۱۸/۱۳. یادآور شدیم که استبدادهای فراگیر، تولیدکنندگان «فرقه مطلقیه» بوده‌اند. افراد این فرقه کسانی هستند که استعداد رهبری خود را مطلقا تابع رهبری «رهبر» می‌کنند. یعنی باید «رهبر» را درونی خود کنند به ترتیبی که استعداد رهبری آنها مطیع محض امر و نهی «رهبر» بگردد. اما محل عمل و روش عمل آنها، شفاف می‌گویند که از قدرت است که اطاعت محض می‌کنند. چرا که وظیفه خود را خاموش کردن و بسا از میان برداشتن هرکسی می‌دانند که در قول و فعل «رهبر»، چون و چرا کند. در حقیقت، ولایت مطلقه «رهبر» رابطه جامعه با او را رابطه مطیع و مطاع می‌کند. این رابطه انعطاف‌پذیر نیست چرا که انعطاف‌پذیری موجب قطع آن می‌شود. اما همین انعطاف‌ناپذیری است که تضاد روزمره‌ای را میان رهبری کننده و رهبری شونده پدید می‌آورد. زیرا رهبری شونده‌گان را با سه مشکل لاینحل روبرو می‌کند:

- دلیل امری و نهی‌ای که باید اطاعت کنند، در خود امر یا نهی نیست. در قول رهبر است. رهبری شونده حق تشخیص راست یا دروغ و حق یا ناحق بودن آن را ندارد. دستور است و دستور را می‌باید اجرا کند. هرگاه خلاف حقیقت و حق بود، زیان را اجرا کننده است که باید تحمل کند. برای مثال، جنگ ۸ ساله ایران و عراق، بخاطر انعطاف‌ناپذیری دو استبداد با تمایل به فراگیری، بمدت ۸ سال ادامه یافت. دلیل جنگ و ادامه آن در خود جنگ نبود، در قول خمینی و صدام بود. اما زیان بزرگ را مردم ایران و مردم عراق و بسیاری ملت‌های دیگر تحمل کردند.
- رهبری شونده‌گان می‌باید تجربه را با دستور جانشین کنند. اما این جانشین کردن، در واقع، جانشین کردن رشد با ویرانگری است. از جمله به این دلیل که عقل فرمانبر، توانا به رشد نیست زیرا نمی‌تواند استعدادهای ابداع و خلق و دانش و فن جویی و رهبری و اندیشه راهنما جستن و انس و هنر (گشودن افق‌های جدید از راه در

نوردیدن مرزهای ممکن) و تربیت و اقتصاد (تنظیم فعالیت همآهنگ استعدادها و استفاده بهینه از زمان و مکان در رشد) را همآهنگ، فعال کند.

• فعالیت استعداد رهبری خودجوش است. هرگاه زور این خودجوشی را با اطاعت از دستور جانشین کند، استعداد رهبری و بتبع آن، دیگر استعدادها، گرفتار تضاد با طبیعت خود می‌شوند. از این رو است که از ویژه‌گی‌های جامعه‌های گرفتار استبداد، خاصه استبداد فراگیر، یکی افزایش آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و نیز انواع بیماری‌های روانی است.

اما رهبری کننده و دستیاران و مأموران او، به این سه مشکل، بسیار بیشتر گرفتارند. زیرا تمام روز می‌باید امر و نهی کنند و زور بکار برند. از این رو، زمانی می‌رسد که دو دسته عوامل، دسته‌ای در دولت استبدادی و دسته دیگری در جامعه پدید می‌آیند. آن زمان، زمان انقلاب است. با توجه به این واقعیت، هرگاه جمهور مردم تن به زندگی دستوری ندهند، انحلال استبداد فراگیر و یا متمایل به آن، شتاب می‌گیرد. بخصوص که

۱۸/۱۴. فعالیت موجود زنده خودانگیخته است. انسان خودانگیخته، انسانی است که زندگی او عمل به حقوق او می‌شود و نیروهای محرکه تولید می‌کند و در رشد خویش و عمران طبیعت، بکار می‌برد. هرگاه زندگی‌های همه انسانها خودانگیخته بگردند، میزان ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار بردن آن در ویرانگری، نزدیک به صفر می‌شود. در نتیجه، میزان رشد به صد در صد میل می‌کند. بنا بر این، هرگاه استبداد فراگیر زندگی را بطور کامل دستوری کند، جامعه زنده‌ها را به جامعه مرده‌ها بدل ساخته است. چرا که مرگ جز صفر شدن خودانگیختگی، نیست. از این رو، انعطاف ناپذیری استبدادها، خاصه استبداد فراگیر، در درون همه، از «رهبر» و دستیاران و مأموران او تا جمهور مردم، تضاد و کشمکش ویرانگری پدید می‌آورد. و آن تضاد و کشمکش خودانگیختگی را تباه می‌کند و موجود زنده را به کام مرگ می‌برد. هرگاه او به دفاع از حیات خود بر نخیزد، می‌میرد. بدین قرار، هر اندازه انعطاف ناپذیری استبداد بیشتر، شکست او سریع‌تر و کامل‌تر می‌شود. چراکه نزد جمهور مردم، حیات است که پیروز می‌شود. حتی عمله استبداد نیز، بگاه از میان برخاستن استبداد، خودانگیختگی، بنا بر این، زندگی را باز می‌یابند. و

۱۸/۱۵. این مطالعه ستون پایه‌های استبدادها، خاصه استبداد فراگیر را، بمثابة امرهای واقع مستمر شناساند. اینک می‌توان دریافت چرا ارتباط این ستون پایه‌ها با

یکدیگر، سبب می‌شود که ویران شدن یکی از آنها، ستون پایه‌های دیگر را متزلزل و در معرض ویرانی قرار دهد. انعطاف‌ناپذیری استبدادها از جمله بدین‌خاطر است که می‌دانند هرگاه زمین اجتماعی گرفتار فرسایش شود، ستون پایه‌ها فرو می‌ریزند. از این‌رو است، که از دو محور، یکی، استبداد فراگیر، می‌باید مطلقاً فعال مایشاء بماند و دیگری، جمهور مردم، می‌باید مطلقاً فعل‌پذیر و مطیع بمانند. اما هر تغییری در یکی از آنها، بنای استبداد را معرض فروپاشی قرار می‌دهد. فعال شدن جامعه همان و سست شدن زمین اجتماعی همان. از این‌رو، استبدادهای فراگیر، تا بخواهی، فرصت اجتماع ایجاد می‌کنند اما برای این که در این فرصتها، مردم اطاعت از «رهبر» و وفاداری به او را ابراز کنند. در برابر، در جلوگیری از اجتماع مردم، بمثابه صاحبان حق، انعطاف‌ناپذیر هستند. بدین‌سان، یکی از بزرگ‌ترین ضعفهای استبدادها، بویژه، استبدادهای فراگیر، انعطاف‌ناپذیری پیشاروی فعال شدن هر عضو جامعه است. چرا که اگر هم فعل‌پذیر گرداندن جمهور مردم تنها هدف، نباشد و فرض این باشد که هدف استبداد فراگیر اجرای احکام یک دین یا یک مرام است، ناچار، فعل‌پذیر گرداندن جامعه یکی از دو هدف و شرط تحقق هدف دوم (اجرای دین یا مرام) می‌شود. جامعه‌ای که از این انعطاف‌ناپذیری بعنوان ضعف آگاه شود و فعال گردد، سقوط استبداد فراگیر را زودرس کرده‌است. هر عضو جامعه که فعال شود، نیروی محرکه تغییر می‌شود و دیگران را برآن می‌دارد که فعال شوند. بهمان نسبت که جامعه فعال می‌شود، زمین اجتماعی که ستون پایه‌های قدرت بر آن قرار دارند، سست‌تر می‌گردد و زمان بازیافت استقلال و آزادی، نزدیک‌تر می‌شود.

۱۸۱۶. استبدادها و بیشتر از همه، استبداد فراگیر، منکر حقوق‌مندی انسان و جامعه نمی‌شوند اما برخورداری از حقوق را موقوف به زمانی می‌کنند که آنها دین یا مرام را بطور کامل به اجرا در آورده باشند. در مقام فریب دادن، برخورداری زود هنگام از حقوق را، مانع رسیدن به هدف می‌باوراندند. از این‌رو بود که رژیم استالین، از دولت‌های سرمایه‌داری، نسبت به طبقه کارگر سخت‌گیرتر شد. انعطاف‌ناپذیری در جلوگیری از عمل انسانها به حقوق خود، ضعف بزرگ استبدادها است. چرا که حقوق ذاتی حیات انسان هستند. حتی وقتی انسان بر آنها آگاه نیست، به اندازه‌ای که زندگی می‌کند، به آن حقوق عمل می‌کند. به این دلیل که اگر نتواند به حقوق خود عمل کند، می‌میرد. از اینجا، چند و چون زندگی اعضای یک جامعه، اندازه

حیاتمندی آنها را معلوم می‌کند. توضیح این که حق نفس کشیدن، هرگاه بطور کامل انجام نگیرد، بدن سلامت کامل نمی‌یابد. عقل نیز ناتوان و ناتوان تر می‌شود. بدین سان، تجزیه یک حق، تجزیه دیگر حقوق و تخریب زندگی می‌شود. از این رو، استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر ضد حیات هستند. انعطاف ناپذیری آنها در جلوگیری از برخورداری اعضای جامعه از حقوق خویش، آنها را عامل بیماری و آسیب‌ها و مرگ می‌کند. می‌توان در نظر مجسم کرد منظره یک شهر بزرگ و سخت آلوده را، مثل شهر تهران، وقتی مردم شهر، تصمیم بگیرند از حق نفس کشیدن بطور کامل برخوردار شوند. این تصمیم آنها را برآن می‌دارد آلودگی هوا را به صفر برسانند. این کار یک رشته سالم سازیها و تغییر دادن ها را ایجاب می‌کند. وقتی سالم سازیها و تغییر دان‌ها به انجام می‌رسند، سامانه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در نتیجه رابطه انسان با محیط زیست و رابطه انسان با خود، تغییر کرده‌اند؛ نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر و زندگی انسانها عمل به مجموعه حقوق ذاتی آنها گشته است.

۱۸/۱۷. همان سان که بهنگام تشریح حزب واحد بمثابة ستون پایه استبداد فراگیر دیدیم، نظریه‌های توجیه‌گر استبداد، از جمله استبدادفراگیر، یا بر این هستند که حزب پیش‌آهنگ، به نمایندگی طبقه کارگر (نظر لنین در چه باید کرد) از حاکمیت مطلق برخوردار است و یا بعنوان برگزیده خداوند صاحب ولایت مطلقه است (نظریه ولایت مطلقه فقیه) و یا مدعی است که ملت اختیار خود را به شاه تفویض کرده‌است (۴۶۷). بدیهی است که انعطاف‌پذیری ناقص هر یک از این نظرها می‌شود. اما همین انعطاف‌ناپذیری ضعف بزرگ استبدادهایی است که این نظرها را وسیله توجیه خود کرده‌اند. زیرا استعداد رهبری قابل انتقال به غیر نیست و حق ولایت و هیچ حق دیگری نیز قابل انتقال به غیر نیست. از این رو، وقتی جمهور مردم به حق خود عمل کنند، هر استبدادی نیست می‌شود. طی قرون، تمامی سازندگان بیان‌های قدرت زبان فریب بکار برده‌اند: نخبه‌گراها عوام را فاقد استعداد رهبری و حق حاکمیت و یا، حداکثر، توانا به انتخاب میان نخبه‌ها دانسته‌اند. دموکراسی‌های کنونی نیز، ملت را صاحب حاکمیت و منتخبان را بکاربرندگان این حق می‌دانند. بدین قرار، معرفت انسانها بر حق ولایت غیر قابل انتقال خود، آغاز پایان استبداد، از فراگیر و غیر فراگیر، می‌شود. در حقیقت، چون نظرها بر دروغ بنا می‌شوند و توجیه‌گر زورمداری می‌گردند، پاره شدن پرده دروغ، نظر را بی‌اعتبار می‌کند و جامعه

را آماده قبول بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما می‌گردانند. یکبار دیگر، به این نتیجه می‌رسیم که پیشنهاد بیان استقلال و آزادی به جامعه مهمترین کار است.

فصل چهارم

الف. پایه‌های پانزده‌گانه اقتصادی در خدمت انسان و آبادانی طبیعت:

۱. از امرهای واقع مستمر یکی ندرت است. پایه و مایه کار «علم اقتصاد» نیز ندرت است. اگر بنا بر این می‌شد که در طبیعت، از هر چیز به اندازه وجود دارد (۴۶۸)، ندرت نه به طبیعت که به جامعه‌ها نسبت داده می‌شد. در نتیجه، کار علم اقتصاد و جامعه‌شناسی این می‌شد که ندرت را بمثابه امر واقع مستمر و عوامل پدیدآورنده آن را شناسایی کند. به یمن این‌شناسایی، راه‌کارهای خنثی‌کردن عوامل شناسایی و تعادل تولید و مصرف، وقتی مدار انسان‌ها، مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی است، برقرارکردنی می‌شد. در حقیقت،

۲. از خود بیگانه شدن مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی، از رهگذر از خود بیگانه شدن رابطه حق با حق به رابطه قوا، تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمات ویران‌گر را امر واقع مستمر گردانده‌است. هم اکنون، این تولید بیش از دو سوم تولید کل بشر است. افزون بر آن، بخش بزرگی از نیروهای محرکه از جریان تولید خارج و یا تخریب می‌شود (از جمله، سرمایه‌ها که در بازار فرآورده‌های مشتق به کار می‌افتند). بنابراین، بازیافتن مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی، به سخن دیگر، اصل، راهنمای عقل شدن موازنه عدمی و راهبر فعالیت‌های اقتصادی شدن این اصل، ضروراست و روز به روز ضرورتر می‌شود (۴۶۹).

۳. رابطه کار با حاصل کار از خود بیگانه شده و این از خود بیگانگی نیز، امر واقع مستمر و جهان شمول است. توضیح این‌که مالکیت بر حاصل کار باید از

آن کار (مالکیت شخصی) باشد. حال این که کار (مالکیت شخصی) از آن حاصل کار (مالکیت خصوصی بر سرمایه و نیروهای محرکه دیگر) گشته است. بدین خاطر است که تخریب نیروهای محرکه، بطور مداوم، بر هم افزوده می شود و سرمایه داری در حقیقت همین تخریب بر خود افزا است (۴۷۰).

۴. در مدار باز، نیازهای انسان را رشد او تعیین می کنند. اما در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی، نیازها را سرمایه داری جعل و به انسان ها تحمیل می کند. این کار را از راه، تبدیل نیازهای معنوی به نیازهای مادی می کند. انسان تک بعدی که کارش مصرف انبوه است، این سان، از خود بیگانه شده است (۴۷۱).

۵. اصل راهنما شدن عدالت بمثابه تمیز حق از ناحق (۴۷۲)، تنظیم کننده فعالیت های اقتصادی و نیز توزیع ها است. توزیع امکان ها در سطح انسان ها و در سطح مناطق محل سکناي آنها و توزیع نیروهای محرکه به ترتیبی که رشد هم آهنگ شهروندان و آبادانی طبیعت، میسر شود. از امرهای واقع مستمر، یکی از خود بیگانه شدن تعریف عدالت است. در اقتصاد سرمایه داری، تعریف از خود بیگانه آن نیز رعایت نمی شود: «در اقتصاد، عدالت محلی از اعراب ندارد» (۴۷۳).

۶. بنا بر این که استقلال و آزادی ایجاب می کنند که انسان ها از تصمیم گیری در باره یکدیگر، رها باشند، پس، هرگاه اقتصاد بخواهد در خدمت انسان و آبادانی طبیعت باشد، تصمیم ها که شهروندان در باره یکدیگر می گیرند، باید ترجمان رابطه حق با حق باشند (۴۷۴). اما از امرهای واقع مستمر، یکی این است که تصمیم ها، بیشتر، ترجمان رابطه قوا هستند. سامانه اقتصادی در خدمت انسان و آبادانی طبیعت، ایجاب می کند که تصمیم های بیانگر روابط قوا روی به کاهش گذارند و به صفر میل کنند. اقتصاد در خدمت انسان ایجاب می کند که همگان در تصمیم گیری شرکت داشته باشند. بنابراین،

۷. نظام اجتماعی باید باز و تحول پذیر باشد تا که بتواند نیروهای محرکه را در خود بکارگیرد و با بکارگرفتن آنها، بازتر (= روابط قوا کم تر و روابط حق با

حق بیشتر) و تحول‌پذیرتر بگردد (۴۷۵). امر واقع مستمر این است که نظام‌های اجتماعی بسته و یا نیمه بازند. هرگاه این نظام‌ها باز شوند، مردم‌سالاری شورایی می‌تواند جانشین مردم‌سالاری بر اصل «نماینده‌گی» بگردد. نظام اجتماعی باز و دموکراسی شورایی متناسب با رشد انسان و عمران طبیعت است. امروز نظام‌های کمونیستی از پا در آمده‌اند و در می‌آیند. نظام‌های سرمایه‌داری نیز در بحراند. بنابراین، نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر راه‌کاری است که وجود دارد اگر انسان‌ها تسلیم جبار قدرت نگرند و تن به مرگ طبیعت و مرگ خود ندهد.

۸. بنابر این که عمل بر خودافزا است، فعالیت اقتصادی انسان‌ها همواره باید مازاد پدید آورد و بر امکان‌های نسل آینده، بیفزاید. اما امر واقع مستمر این است که تقاضا بیشتر از عرضه و مصرف بیشتر از تولید باشد. اقتصاد، در خدمت قدرت، انسان‌ها را ناگزیر می‌کند پیشخور کنند و خود و آیندگان را بطور روزافزون گرفتار جبری بگردانند که فرآورده عمل خود آنها است (۴۷۶). هرگاه قرار بر اقتصادی باشد که پهنای برخورداری انسان‌ها را از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش، بطور مداوم، بیشتر کند، از جمله، باید از اسراف و تبذیر (۴۷۷) نیروهای محرکه و تولید فرآورده‌ها و خدمات و مصرف آنها، اجتناب بگردد. بنابراین،

۹. زمان و مکان تصمیم‌های اقتصادی که بطور مستمر محدود می‌شوند، می‌باید نامحدود بگردند. تا که هیچ زیان مادی که با ویرانی طبیعت همراه باشد و سبب نزدیک شدن انسان و طبیعت به مرگ گردد، پدید نیاید (۴۷۸).

۱۰. اگر تصمیم‌ها بیانگر رابطه حق با حق بگردند و در اقتصاد در خدمت انسان، به ترتیبی قرار بگیرند که «هیچ‌کس مالک هیچ چیز بر دیگری نباشد و امر از آن خدا باشد.» (۴۷۹)، مالکیت شخصی انسان، یعنی مالکیت او بر سعی خویش، کامل می‌شود. این حق همراه می‌شود با استقلال و آزادی و دیگر حقوق او و بکاربردنی می‌شود به یمن وجود امکان‌ها. بنابراین، هیچ قدرتی، از جمله قدرت اقتصادی، پدید نمی‌آید. بنابراین، انسان از بندگی اقتصاد بدر می‌آید. اقتصاد از خدمت قدرت خلاص می‌شود و به خدمت انسان در می‌آید.

اما امر واقع مستمر این است که انسان در خدمت اقتصاد و اقتصاد در ید قدرتمداران است. لذا، تغییر باید
۱۰/۱. تغییر رابطه مالکیت خصوصی با بامالکیت شخصی به ترتیبی بگردد که مالکیت انسان بر سعی خویش کامل شود؛
۱۰/۲. اقتصاد از دست قدرتمداران بدرآید و رشد اقتصادی بر پایه اصول استقلال و آزادی (۴۸۰) قرار گیرد. در نتیجه،
۱۰/۳. قدرت اقتصادی شکل نگیرد.

۱۱. وقتی کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نیست، پس (۴۸۱) باید
۱۱/۱. «هر کس پاداش عمل خویش را بیابد. ستم نباشد». و نیز،
۱۱/۲. عوامل دیگری که در کار شرکت می کنند، بر حاصل کار حق بیابند: اصل محدودیت مالکیت بر سعی. بنابراین،
۱۱/۳. شرکت عوامل دیگر نباید با تخریب آنها بعمل آید. در نتیجه،
۱۱/۴. بنابر قاعده «لاضرر»، در جریان تولید و مصرف، هر تخریب جبران بگردد (۴۸۲).

۱۲. اگر انسانها تخریب نکنند و طبیعت نیز در کمال عمران و باروری باشد، بنابر این که در طبیعت، از هر چیز به اندازه وجود دارد:
۱۲/۱. تولید به اندازه بعمل می آید و نیازهای انسان و طبیعت را بر می آورد. لذا، داد و ستد، «عن تراض»، یعنی بیانگر رابطه حق با حق می شود و سمت یابی تحول به از میان برخاستن داد و ستد می گردد (۴۸۳)؛
۱۲/۲. ربا و دیگر شیوه های استثمار که امرهای واقع مستمر هستند، بی محل می شوند و می توانند دیگر نباشند.

۱۳. داد و ستد بمثابة امر واقع مستمر، رابطه قوا است. جانشین شدن آن با رابطه حق با حق، بر می انگیزد:
۱۳/۱. زبان آزادی را که اندیشه و گفتار و کردار هر انسان را بیان می کند و نیز گویای برخورداری انسانها از استعداد های خویش، خاصه، استعدادهای علم و

فن جویی و ابتکار و ابداع و خلق است. برخورداری از استعدادها، بنوبه خود، هزینه تولید و کمیت آن را کاهش و کیفیت آن را افزایش می‌دهند و ۱۳/۲. ممکن می‌کند انفاق را پیش در زمان و مکان درخور (۴۸۴) به ترتیبی که همگان را از رفاه مادی برخوردار کند. (۴۸۵).

۱۴. از امرهای واقع مستمر، یکی وجود مرزها است. مرزها را روابط قوا ایجاد کرده‌اند. مرزها به مسلطها امکان داده‌اند که زیر سلطه‌ها را استثمار کنند و منابع طبیعی آن را از آن خود کنند. در حقیقت، سلطه‌گر در استثمار و بردن منابع، مرزها را لازم دارد اما در فروش تولیدها و نیز بکاربردن روشهای بهره‌کشی، مرزها را لازم ندارد. جهانی شدنی که امروز از آن سخن به میان است، امر واقع مستمر است الا این‌که پیش از سرمایه‌داری «جدید» این اندازه امکان بهره‌کشی را نمی‌داد (۴۸۶). از این‌رو،

۱۴/۱. اقتصاد بر پایه استقلال و آزادی، ایجاد می‌کند که رابطه‌ها، از جمله رابطه‌های اقتصادی میان جامعه‌ها، بر اصل استقلال و آزادی، قرار گیرند؛ ۱۴/۲. مبادله نیروهای محرکه در سطح هر جامعه و در سطح جهان، با تولید و مصرف در هر جامعه، خوانایی پیدا کند. بنابراین، ۱۴/۳. نیروهای محرکه در کانون‌های مسلط، متمرکز نگردند و در سطح جهان، بر وفق موازنه عدمی، توزیع شوند (۴۸۷).

۱۵. بطور مستمر، اکثریت بزرگ انسان‌ها دون انسان و «نیروی کار» شمرده می‌شوند. امروزه، شئی و عدد (۴۸۸) بشمارند. بدین‌خاطر که نظام‌های اجتماعی - اقتصادی قدرت محور، انسان‌ها را در تولید کننده کالا و خدمت و مصرف‌کننده ناچیز کرده‌است. بایسته است که انسان بمثابه مجموعه استعدادها و فضل‌ها، مجموعه کارها را داشته باشد. بنابراین،

۱۵/۱. ساختار کار باید تغییر کند تا که هر انسان بتواند کار رهبری و کار علمی و فنی و کار هنری و کار اجتماعی (همسری و پدر و مادری و شرکت در نهادها و عضو فعال جامعه مدنی، بمثابه رکن دموکراسی شدن) و کار ابتکار و ابداع و خلق و کار آموزش و پرورش مداوم و کار اقتصادی و کار معنوی (از جمله،

مراقبت از این‌که اندیشه راهنمای او در بیان قدرت از خود بیگانه نشود) را تصدی کند؛

۱۵/۲. بخاطر فایده تکرار، یادآور می‌شود که امرهای واقع مستمر هم چهار بعدی هستند و هم مجموعه تشکیل می‌دهند. بنابراین، تغییر از «شی» به انسان، نیازمند تغییر هم‌زمان چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز تغییر رابطه انسان با طبیعت و مجموعه‌ای است که امرهای واقع تشکیل می‌دهند: ۱۵/۳. تابعیت از طبیعت و سلطه بر طبیعت و توحید با طبیعت، بمثابة سه راه‌کار، امرهای واقع مستمر هستند. از زمانی بدین‌سو، غربیان بر این باور شدند که باید بر طبیعت مسلط شد (۴۸۹). حاصل سلطه بر طبیعت، تهدید شدن طبیعت به مرگ است. نجات آن از مرگ، اگر دیر نشده باشد، به این است که، به حقوق طبیعت، عمل شود. به سخن دیگر، زندگی انسان‌ها و رابطه‌های آنها با یکدیگر، عمل به حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بمثابة عضو جامعه جهانی بگردد (۴۹۰)

یک بار دیگر یادآور شویم که اقتصاد یکی از چهار بعد است. امرهای واقع مستمری که اقتصادی خوانده می‌شوند، در حقیقت چهار بعدی هستند. از این‌رو، هرگاه قرار بر این شود که اقتصاد بر پایه‌های پانزده‌گانه قرارگیرد، هم‌زمان، سه بعد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز باید تغییر کنند. رابطه انسان با طبیعت نیز باید تغییر کند. به سخن دیگر، امرهای واقع مستمری باید هم‌زمان تغییر کنند که در این کتاب شناسایی شده‌اند. پیش از این، در کتاب رشد نیز تغییر یابنده‌ها شناسایی شده‌اند. به یمن این تغییر، «اولی‌ها» «آخری‌ها» را برمی‌کشند. به سخن دیگر گذارها از نابرابری‌ها به برابری‌ها می‌شوند. رابطه‌های اجتماعی که روابط قدرت هستند، بر جا نمی‌مانند. و توحید اجتماعی متحقق می‌شود.

بدیهی است که این تغییر به سامان نمی‌رسد مگر آنکه عمر امرهای واقع مستمری پایان پذیرد که روشهای بهره‌کشی اقلیت از اکثریت بزرگ بطور خاص و انسان‌ها از یکدیگر بطور عام است. این واقعیت که انسان‌ها در استخدام یکدیگرند و متقابلاً نسبت به یکدیگر، استخدام کننده و استخدام شونده‌اند و بدین‌خاطر، نسبت به یکدیگر پیشی و پستی دارند (۴۹۱)، نباید خدمتگزار

یکدیگر بودن، بر پایه رابطه حق با حق، در رابطه مسلط - زیر سلطه و استثمارگر - استثمارشونده، از خود بیگانه بگردد:

ب. بازسازی اقتصاد بر میزان عدالت بمثابة تمیز حق از ناحق:

در این قسمت از

۱. برابر کردن امکان‌ها و فرصت‌ها و بسط زمینه‌های رشد همه جانبه استعدادها؛
۲. پایان بخشیدن به تصاحب ثمره کار یکدیگر و انذار به مردم برای مبادرت نورزیدن و تن در ندادن به روابط قوای پدیدآورنده تمرکز و تکاثر سرمایه و تخریب آن و دیگر نیروهای محرکه؛
۳. ممنوع کردن روشهای استثمار که قدرت سیاسی بکار می‌برد؛
۴. هزینه‌های قدرت یعنی تخریب نیروهای محرکه اقتصادی با هدف تولید قدرت سیاسی که باید ممنوع شوند و
۵. طرق و وسائل مختلف دزدی و استثمار و مال اندوزی که باید شناسایی و مسدود شوند،
سخن به میان خواهد رفت.

۱. برابر کردن امکان‌ها و فرصت‌ها و بسط زمینه‌های رشد همه جانبه استعدادها:

۱/۱. مبارزه مستمر و از دیرباز تاریخ اندیشه توحیدی با تمرکز و تکاثر: مبارزه با استثمار و تمرکز و تکاثر قدرت مادی و غیر آن، با هدف برابر کردن امکان‌ها و فرصت‌ها، با پیدایش اندیشه توحیدی همزاد است. از ابراهیم بدین سو این مبارزه قرار و قاعده و نظم و نظامی پیدا کرده است. بنا بر تاریخ مکتوب، در قوم یهود، در پی تمرکز و تکاثر اموال و قدرتهای سیاسی - اجتماعی و فرهنگی، نهضتهای متعددی علیه تمرکز و تکاثر ثروتها بوجود آمدند. رهبری تمام این نهضتها را دین‌داران بر عهده داشته‌اند:

در کتاب تاریخ مالکیت آمده است، (۴۹۲) که در نیمه دوم قرن هشتم قبل از میلاد، اشعیاء اوضاع روزگار خودش را انتقاد کرده و گفته است: «بدبختی از آن کسانی باد که خانه بر خانه می افزایند و مزرعه بر مزرعه، تا اینکه هیچ جایی برای فقرا باقی نمی گذارند و هر چه هست را خود تصرف می کنند، تا جایی که تنها آقای مملکت می شوند. خدا اینان را عذاب و مجازات خواهد داد و روزی یک جامعه عدالت و صلح بنیاد خواهد کرد. طرفداران این شخص از هرگونه مالکیت شخصی چشم پوشیدند و طلا و نقره را بر خود حرام کردند. نه کسی خانه ای از خود داشت و نه زمینی، همه با هم زندگی می کردند و در خانه هایشان بروی همه کس، چه اهل محل و چه بیگانه، باز بود و لباس و غذا و کالا و انبارهای جمعی داشتند و جز برای حداقل معیشت کار نمی کردند. زیرا معتقد بودند تحصیل بیش از نیاز، به تجارت خواهد انجامید و تجارت عشق به سود و میل زیان زدن به غیر را بوجود می آورد جامعه طبقاتی ظالمانه را باز می سازد. در همان کتاب آمده است که تاریخ دان یهودی قرن اول بعد از مسیح بانی نخستین جامعه و خالق مالکیت خصوصی زمین را یک جنایتکار بزرگ (قابیل، قاتل برادر) می داند و اضافه می کند که «این قابیل بود که برادرش را کشت و مالکیت خصوصی را باب کرد». وی اشتراکی کردن اموال را نماد تمام عیار تقوی می دانست. مسیح گفته است: «چقدر مشکل است بر صاحبان ثروتها که وارد قلمرو خدا شوند. برای شتر رد شدن از سوراخ سوزن آسان تر است تا برای یک ثروتمند وارد شدن به قلمرو عدل الهی.»

ارنست رنان می نویسد (۴۹۳): « مسیحیت در روزهای نخستین یک جنبش فقیران بود. نخستین کلیسا یک مجمع فقیران بود، تمامی مؤمنان با هم و در یک مکان زندگی می کردند و همه چیزشان جمعی و اشتراکی بود. اینان اموال و املاک خود را می فروختند و بها را میان همه به نسبت احتیاج تقسیم می کردند.» این اشاره مختصر از این باب آمد که دانسته شود مبارزه دین داران با استثمار و تمرکز و تکاثر ثروت و قدرت امر بی سابقه ای در تاریخ بشر نبوده است. ولی هر عقیده ای از زمانی توجیه گر قدرت می شود، از خود بیگانه می شود. وسیله توجیه روابط جدیدی می شود که برای تمرکز و تکاثر قدرتها در کانونهایی ایجاد می شوند.

۱/۲. تمرکز و تراکم سرمایه در دست سرمایه‌دار یا دولت؟ در مقیاس یک کشور و یا جهان؟ یا عدم تمرکز و تراکم؟: در روزگار ما دوراه و روش اقتصادی مورد عمل است: یکی راه حل تمرکز و تراکم سرمایه از رهگذر تضاد اجتماعی. این الگو بر این است که اگر کانونهای قدرت نباشند و بیشتر داشتن ارزش نشود و رقابت نباشد، مردم دنبال بیشتر داشتن نمی‌روند و تولید ثروت نمی‌کنند. سرمایه‌داری موجب می‌شود که سرمایه‌ها متمرکز و متراکم شوند و اقتصاد رشد کند. می‌گویند این شیوه تولید معایب خود را دارد اما به لحاظ آزادی کارفرمایی و از آنجا که اصل بر رقابت است و رقابت بدون آزادی انتخاب ممکن نیست، بهترین روشها است و بتدریج نیز معایب آن رفع می‌گردد.

راه و روش دوم تمرکز سرمایه در دست دولت پرولتاریا و تراکم آن از طریق او است. این راه‌کار می‌گوید با جمع شدن سرمایه در دست دولت و حذف مالکیت خصوصی بر سرمایه، تضاد سرمایه و کار از بین می‌رود و جامعه طبقاتی بسوی جامعه بی‌طبقه تحول می‌کند و انسانها از استثمار و ستم آزاد می‌شوند. هزینه‌های زائد که در رژیم سرمایه‌داری از انجامشان‌گریزی نیست از بین می‌روند و رشد اقتصادی به میزانی به مراتب بیشتر و آهنگی باز هم شتاب‌گیرتر انجام می‌گیرد و بشر به دوران وفور می‌رسد... میان جانبداران این راه حل نیز اختلاف وجود دارد: پاره‌ای موافق تمرکز و تراکم در مقیاس ملی هستند و جمعی تمرکز و تراکم در مقیاس جهانی را چاره‌کار می‌شمارند.

امروز، هر دو راه حل فوق به اسارت و از خود بیگانگی انسان انجامیده‌اند. جامعه جهانی در یک وضعیت انفجاری بسر می‌برد و تولید بشر عمده در تخریب خود وی بکار گرفته می‌شود. راه‌کار پیشنهادی قرآن، انقلاب بمعنای بازسازی اقتصاد بر پایه‌های پانزده‌گانه است. موافق اصل امامت، مشکل با تبدیل مالکیت خصوصی سرمایه به مالکیت دولتی حتی اگر این دولت «دولت پرولتاریا» باشد، حل نمی‌گردد. مشکل با جلوگیری از تمرکز و تراکم حل می‌شود. مشکل با قرارگرفتن ابزار کار و داده‌ها و اطلاع‌ها و زمین و منابع موجود در طبیعت و دانش و فن در اختیار تمامی انسانها و شناسایی گوناگونی استعدادها و نه نابرابری استعدادها، می‌تواند حل شود.

بدین‌قرار راه حل اسلام، راه‌حل بینابینی، میان سرمایه‌داری و کمونیسم، نیست. آن را ملقمه‌ای از این دو دارای عناصری از سرمایه‌داری و کمونیسم

نمی‌توان و نباید شمرد. اقتصاد وقتی بر پایه‌های پانزده‌گانه بازسازی شد، نه آن و نه این که راه‌حل سومی می‌شود.

رشد اقتصادی در عدم تمرکز و تراکم با از بین بردن انحصار تصمیم و شرکت دادن همگان در تصمیم‌گیری و در اختیار همگان گذاردن اسباب تصمیم مستقل و آزاد ممکن می‌شود. توزیع مازاد تولید که نیروهای محرکه هستند، بر میزان عدالت اجتماعی، امکان‌ها و فرصت‌های و نیروهای محرکه ضرور را در اختیار استعداد‌های گوناگون قرار می‌دهد. نابرابری‌ها در علم و فن، نه گذار از برابری به نابرابری که گذار از نابرابری به برابری را میسر می‌کند. چراکه با دانش‌ترها بهمان نسبت که بیشتر از امکان‌ها و فرصت‌ها و نیروهای محرکه سود می‌جویند، بیشتر به جامعه می‌دهند. بنابراین، بی‌دانش‌ها امکان بیشتر برای دانش شدن می‌یابند و امکان‌ها و فرصت‌ها و نیروهای محرکه بیشتری در اختیار می‌یابند. بدین‌سان، بنابر اصل امامت، باید مانع از تخریب نیروهای محرکه (امر واقع مستمر) شد و انواع سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه را به حد مطلوب رساند. باید مانع از آن شد که این نیروها در مجاری روابط قوا افتند و فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن را تابع ایجابات فزونی‌طلبی‌های قدرت گردانند. به سخن روشن، باید مانع از آن شد که علم و فن و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه ترکیب شوند و در روابط قوا بکار روند. باید توجه داشت که نه مالکیت بر اشیاء که مالکیت بر تصمیم عامل تمرکز و تکاثر و انباشت نیروهای محرکه و تخریب آنها است: جریان نیروهای محرکه در فعالیت‌های اقتصادی تخریبی، خروج کار و سرمایه از خدمت تولید اقتصادی و به خدمت تولید قدرت سیاسی درآمدن، همان امور واقعی هستند که، تا این زمان، اگر نگوییم مطالعه نشده‌اند، بسیار کم مورد توجه محققان قرار گرفته‌اند.

در حقیقت نیروهای محرکه اقتصادی با خارج شدن از جریان فعالیت‌های اقتصادی و وارد شدن در جریان فعالیت‌های سیاسی نه تنها موجب می‌شوند تولید نتواند نیازها را برآورد، بلکه بنوبه خود فعالیت‌های اقتصادی را تابع ایجابات رشد قدرت سیاسی می‌گردانند. یک نظر به هزینه‌های نظامی و هزینه‌هایی که صرف جذب قهر و یا از میان بردن نیروهای مخالف می‌گردند و تولیدهایی که صرف جذب قهر و یا از میان بردن نیروهای مخالف می‌شوند، و تولیدهایی که انسان با کمک آنها قهری را که در جو فشار و در روابط قوا در وی ایجاد می‌گردد در

تخریب خود و دیگری بکار می‌اندازد، کفایت می‌کند که اهمیت مسئله دانسته گردد. از این‌رو، همگان باید که از خروج نیروهای محرکه از مجاری تولید اقتصادی جلو گیرند.

در مقام توضیح باید افزود که از جمله عوامل جریان تکون و رشد و تخریب قدرت را باید در سازکارهای انتقال نیروهای محرکه از زمینه‌ای به زمینه دیگر جست. مراکزی که قدرت تصمیم را در دست دارند با جهت دادن به نیروهای محرکه نه تنها آنها را به خدمت قدرت در می‌آورند بلکه آینده را نیز از پیش مقید می‌گردانند.

مراکز قدرت جریان یک طرفه در توزیع تولید را همیشگی می‌کنند و بدان می‌توانند ثمرات فعالیت‌های دیگران را در جایی که می‌خواهند، در حال و آینده بکار اندازند. از جمله علل آن، یکی این است که جریان تمرکز و تراکم قدرت، یک جریان جهانی است. اگر مرزها و جامعه‌های مسلط و زیر سلطه وجود نمی‌داشتند، هويت‌ها در ضدیت با یکدیگر ساخته نمی‌شدند و سازمان دادن به تمرکز و تراکم غیر ممکن می‌گشت.

امروزه، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که بر آن ماوراء ملی‌ها حکومت می‌کنند. این حکومت تضاد اجتماعی را تا حد تضاد فرد با فرد، گسترش داده است. تا بدانجا که هر کسی خود را از دیگری جدا، بل نسبت به او رقیب و خصم می‌داند. در این جهان، انحصار زور متمرکز و متراکم (قشون) و انحصار ابزار و تکنولوژی، انحصار سرمایه، انحصار ایجاد زمینه برای کار، انحصار قدرت تصمیم درباره جهت بخشی به فعالیت بشر، انحصار جهت بخشی به سرمایه در مقیاس جهان، انحصار تعیین ترکیب و نوع کار و ... موجب گشته‌اند که دارندگان این انحصارها، قطب‌های تمرکز و تکاثر و تراکم ایجاد کنند و از این راه رشد قدرت را جایگزین رشد انسان گردانند.

قرآن این انحصارها را نمی‌پذیرد، چرا که این انحصارها و تمرکز و تکاثر و تراکمی که از آن حاصل می‌شوند، با اصل توحید ناسازگارند، چرا که قدرت و بزرگ شدن ابعاد آن، برغم محکوم بودنش به انحلال را هدف و روش می‌کنند. با بیان استقلال و آزادی نمی‌خوانند چرا که تمرکز و تکاثر و تراکم نیروهای محرکه، آن را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند. اصل موازنه عدمی را با اصل ثنویت تک محوری (محور فعال قدرت و محور فعل‌پذیر انسان)، جانشین

می‌کنند. حرکت بسوی خدا، بنابراین، توحید اجتماعی را با حرکت به نابرابری‌های روزافزون و تضادها که برهم افزوده می‌شوند، جانشین می‌کنند. با اصل امامت ناجور هستند چرا که امامت آن نوع رهبری است که جمهور انسان‌ها در آن شرکت می‌کنند و سمت‌یابی آن به آینده‌ای است که، در آن، انسان‌ها از روابط قوا آزاد بگردند. امامت، به نفس خویش، بیانگر نفی هرگونه انحصار و تمرکز و تراکمی است. با اصل عدالت وفق نمی‌دهد چرا که عدالت تمیز حق از ناحق است. بنابراین اصل، از جمله، مالکیت خصوصی باید تابع مالکیت شخصی باشد. بنابراین، امکان‌ها و فرصت‌ها و ابزار و دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه باید در اختیار همگان باشند. این امر با وجود انحصارها و تمرکز و تراکم و تکاثر حاصل از آن ممکن نمی‌گردد. نیک پیدا است که با جمع شدن قدرت در دست اقلیتی (شکل این تمرکز هر چه باشد، سرمایه‌داری یا دیوان سالاری دولتی) جامعه بشر به توحید اجتماعی راه نمی‌برد و نظام‌های اجتماعی باز و تحول‌پذیر نمی‌شوند و بشریت در فعالیت‌های تخریبی خویش بدست خود آتش بیار دوزخی می‌ماند که همو آن را ساخته و خود را در آن افکنده است.

به لحاظ اهمیت آن، در قسمت‌های بعد باز از انحراف نیروهای محرکه اقتصادی در جریان فعالیت‌های اقتصادی تخریبی و در جریان تولید قدرت سیاسی گفتگو خواهیم کرد. اینک به سراغ قرآن و حدیث می‌رویم تا ناسازگاریهایی را که در فوق بیان کردیم در بیان قرآن و از زبان پیامبر و امام بازگو کنیم:

۲. انداز به مردم برای مبادرت نورزیدن و تن در ندادن به روابط قوا و مبارزه با روابط قوای ناشی از تمرکز و تکاثر و تراکم:

یکی از وجوه برخورد اسلام با تمرکز و تکاثر، بیان ساز و کارهای آن و انداز به مردم برای مبادرت نورزیدن، تن در ندادن و مبارزه با روابط قوای ناشی از آن است:

۲/۱. روشها که در تصاحب ثمره کار دیگری بکار می‌روند:

در باب کسانیکه معیشت و اکل خود را بر دوش دیگران بار می‌کنند، در حدیث نبوی آمده است: «مُلْعُونٌ مَنْ عَلَّقَى أَكِلَهُ عَلِيُّ النَّاسِ» (۴۹۴): هر کس بار و هزینه زندگی خویش را بر دوش مردم نهد لعنت شده است.

و قرآن فرماید: (۴۹۵)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا
 ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال خود را در میان خود به باطل مخورید، مگر اینکه تجارتي بنابر تراضی میان شما باشد. و خود را نکشید، چه خداوند پیوسته به شما مهربان است.

مرحوم طالقانی در مورد این آیه، تفسیری گفته‌اند که بدین شرح است:
 (۴۹۶)

این آیه به اشاره به وضع اولی اموال، هر تصرف و تملک باطلی را تحریم کرده و تجارت با تراضی را استثناء کرده. اضافه اموال به همه مخاطبان اموالکم و بینکم برای توجه دادن به وضع اولی و طبیعی اموال است، که اموال، چه سرمایه‌های طبیعی و چه فرآورده‌های اجتماعی از آن همه است و باید در دسترس همه باشد. تصرف خصوصی و تملک فردی به باطل و بدون توجه جایز نیست. در آیه دیگری بصورت دیگری باطل خوری و آثار آن را بیان می‌کنند: (۴۹۷)

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَ تُدَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 اموال خود را که در میان شما است به باطل نخورید، بصورتیکه آن مال را بسوی حکام احاله و روانه می‌کنید (دلو دلو به چاه حکام می‌ریزید، یا بوسیله آن به حکام تقرب می‌جویید) تا بناحق و به گناه قسمتی از اموال مردم را بخورید با آنکه می‌دانید ...

این آیه به دو امر دیگر اشاره می‌کند: نتیجه تصرف به باطل این است که باطل خوران همدست با حکام می‌گردند و با حکام طبقه خاصی را تشکیل می‌دهند که اموال مردم را با جور و ستم می‌خورند. در این مرحله، حکام از وظیفه اصلی حکومت‌گری خارج می‌شوند و به صورت طبقه خاص سرمایه‌بران در می‌آیند و باطل خوری مبدل به ستم پیشگی و تجاوز می‌شود. ناس که مردم صاحب «اموال»

هستند از داشته خود محروم و نابرابری میان آن « فریق » با ناس روز افزون و قدرت تنظیم کننده رابطه آن با این می شود.

بطور کلی در آیه اول، این امور واقع مستمر مندرجند:

۱. مالکیت خصوصی حاکم بر مالکیت شخصی است؛

۲. تراکم ثروت نتیجه تراکم قدرت است.

۳. نبود منزلت مال (هرکس زور داشت تصاحب می کند).

۴. نبود منزلت جان و حیات.

۵. مقارن بودن قرارداد به تضییق و فشار.

۶. شیوه ها و عوامل تمرکز و تکاثر.

و آیه دوم چگونگی تمرکز ثروت در دست قدرت بدستان را شرح می دهد و مقرر می کند که باید از جریان یک طرفه ثروتها جلوگیری کرد.

۲/۲. روشهای تصاحب ثمره کار دیگری:

اصل این است که حاصل کار هرکس به او تعلق گیرد. قرآن، بر این اصل تأکید می کند (۴۹۸):

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ.

و نیست بر این انسان مگر سعی او و همانا حاصل کار او را است.

با وجود این، از امور واقع مستمر یکی این است که زورمندان بخشی از حاصل کار زحمت کشان را، به این و آن روش، از دست آنها بدر می آورند. با استفاده از روابط قدرت و موقعیت، کاری را برعهده گرفتن و انجام آن را با پرداخت مزد کم به دیگری واگذار کردن، یکی از این روشها است که هم امروز هم به رواج است (۴۹۹):

۲/۲/۱. در حدیث است که ابو حمزه از امام باقر (ع) راجع به کسی پرسید که متعهد می شود کاری را انجام دهد، ولی بعد همان کار را با قیمت کمتر به دیگری واگذار می نماید و از این طریق منافی تحصیل می کند. امام فرمود: جایز نیست.

۲/۲/۲. استثمار زیر سلطه ها در رابطه فرد با فرد (استثمار زنان توسط مردان) (۵۰۰) و در رابطه جامعه با جامعه و استثمار کارفرما از کارگر (۵۰۱).

۲/۲/۳. خوردن مال یکدیگر از رهگذر روابط قوا (۵۰۲).

۲/۲/۴. به بردگی و بیگاری گرفتن (۵۰۳). دورتر بدان باز می‌گردیم
۲/۳. استفاده از قدرت (دولت و غیر آن) در محروم کردن مخالف از کار و در
آمد آن:

۲/۳/۱. اما امر مستمر خطرناک‌تر از امرهای واقع مستمر دیگر، این است که
قدرت سیاسی به لحاظ انحصارات و امکاناتی که دارد، می‌تواند از طریق تضییق
اقتصادی، مانع از آن شود که عقیده و حق اظهارگردهد. منظور این است که اگر
کسی با عقیده حاکم و روش قدرت مسلط مخالف بود و خواست حق را بگوید،
او را از زندگی ساقط می‌کنند: اجازه کار به او نمی‌دهند، تمام زندگیش را مصادره
می‌کنند (در صورتیکه نکشند!) و او را مستأصل می‌نمایند، بطوریکه یا محکوم
به از بین رفتن است، یا ناچار به خارج شدن از مملکت و یا تسلیم قدرت شدن
و دم زدن. این روش، بطور دائم، یکی از اساسی‌ترین و رایج‌ترین روشهایی است
که قدرتهای حاکم برای خفه کردن صدای مخالفان بکار می‌گیرند. بنابراین اگر
نظامی خواهان این بود که فی‌الواقع جوابی برای مسائل جوامع انسانی پیدا کند،
باید فکری نیز برای این اشخاص بکند. یعنی باید راهی بجوید که انسانها،
انسان‌هایی که می‌خواهند خود را وقف عقیده کنند، از لحاظ معیشت، تأمین
داشته باشند. این موضوع آیه ۲۷۳ در سوره بقره است. می‌فهمید که طرح این
مطالب در چهارده قرن پیش امر ساده‌ای نیست. امروزه اعلامیه برای حقوق بشر
نوشته‌اند ولی هنوز کسی نگفته‌است که اگر انسانی خواست روی عقیده‌اش
بایستد، تکلیف زندگیش چه می‌شود. قرآن در چهارده قرن پیش تکلیف زندگی
این آدم را تعیین کرده‌است. و ما در تاریخمان، که تاریخ شیعه هم هست، این
را شاهدیم: آنهایی که بعنوان شیعه به مبارزه برخاستند، هیچ‌کدام نه از گرسنگی
مردند و نه هرگز زیر فشار اقتصادی ناچار به اظهار «ندامت» و برگشتن از عقیده
شدند. این امر را در مورد مبارزان اخیر نیز مشاهده می‌کنیم. بی‌خود نیست که
کسانی که به زندانها می‌روند مسلمان بر می‌گردند. زیرا با واقعیتی برخورد می‌کنند
که در موارد عادی قابل فهم نیست. می‌بینند اسلام نظامی است که می‌تواند مبارز
را سرپا نگهدارد و شرافتش را حفظ کند. در آیه چنین آمده است: (۵۰۴)

لِلْفُقَوَاءِ الَّذِينَ أَحْصِرُوا فِي سُبُلِ اللَّهِ لَا يُسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يُحْسِبُهُمُ
الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يُسْأَلُونَ النَّاسَ الْحَافِؤُ مَا تَفَقَّوْا
مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ

به کسانی که در راه خدا در سختی معیشت و فقر قرار گرفته‌اند و توانایی اینکه کاری پیش گیرند ندارند و از فرط پرهیزکاری، هر کس از حالشان آگاه نباشد، ایشان را بی‌نیاز بحساب می‌آورد و باید از سیمایشان پی به وضعیتشان برد چرا که آنها هرگز از مردم چیزی سؤال نکنند و هر چه (نیکو) انفاق کنید بدرستی که خداوند بر آن همواره آگاه است.

۲/۳/۲. قرض گرفتن و پس ندادن با استفاده از جای خود در سلسله روابط قوا
نیز یک امر واقع مستمر است (۵۰۵)

۲/۴. خاصه‌های روانی سلطه‌گر و زیر سلطه، در وجه اقتصادی:
وجه مهم دیگر مبارزه با تمرکز و تکاثر بیان خاصه‌های روانی سلطه‌گر و زیر سلطه و ارائه راه‌هایی از آنهاست. در زیر چند نمونه را ذکر می‌کنیم به امید آنکه خواننده خود با پی‌گیری امور مستمر در قرآن این تحقیق را غنی بخشد:
۲/۴/۱. آیه‌های ۱۶ تا ۳۳ سوره قلم راجع به برخی از خاصه‌های روانی سلطه‌گر هستند. محتوی این آیه‌ها بطور خلاصه این است: اینان خفته بودند که توفان برخاست. چون صبح شد یکدیگر را به میوه چینی خواندند و در راه با هم نجوا می‌کردند که «امروز نباید هیچ مستمندی را به باغ راه دهیم». «وقتی چشمشان به باغ از بین رفته افتاد، باورشان نشد و گفتند که حتماً در اشتباهیم و ما محرومیم...». داستان روشن است، عده‌ای زور بدست بین خود توطئه می‌کنند که اگر محتاجی خواست به باغ برود، به زور جلوی او را بگیرند. و خدا خود را در طرف ضعفا قرار داد و اینان تا چشم برگرداندند دیدند باغی در کار نیست. این حالی از روانشناسی زوربدست است، که همه چیز را مال خودش می‌داند و غیر از این طرز، بطرز دیگری نمی‌تواند فکر کند و جز به قدرت تسلیم نمی‌شود. هر چه بیشتر به اینگونه افراد بدهید، ساکت که نمی‌شوند سهل است، حریص‌تر می‌شوند. رسولان برای این فرستاده شده‌اند که این مردم مفت‌خور و هوسران و زورگوی متجاوز را سرجایشان بشانند. چنانچه قرآن می‌فرماید: (۵۰۶)

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ
و نفرستادیم به قریه‌ای نذیر و هشدار دهنده‌ای (کسی که مردم را به راه راست
بخواند) مگر اینکه زور بدستان آنجا برسالت او کفر ورزیدند.

اینان کسانی را که جز نیروی بازو ندارند مسخره می‌کنند. و این یکی دیگر
از خاصه‌های روانی آنهاست (۵۰۷).

۲/۴/۲. خاصه‌های روانی زیر سلطه مقابل و مکمل خاصه‌های روانی سلطه‌گر
است. یکی از خاصه‌های روانی زیر سلطه باور به طبیعی بودن این امر است که
او باید کار کند و دیگری حاصلش را تصاحب کند. خطاب اسلام به کسانی از
این نوع، این است:

«از سوی دیگر، اسلام هم ظالم و هم مظلوم هر دو را مسئول می‌داند، در
کتاب «کافی» - باب زکوة - آمده است که امام می‌فرماید: «تارک الزکوة و
قد وجبت له، مثل مانعه وجبت علیه»: آن کسی که حق خود نستاند، مانند کسی
است که حق واجب را نداده است»: (۵۰۸)
۲/۴/۳. در قرآن کریم درباره کسانی که مایوس می‌شوند، آمده است: (۵۰۹)

ولا تايَسوا من رُوحِ اللّٰهِ اِنَّهٗ لا يائس من رُوحِ اللّٰهِ اِلَّا القوم الكافرون
از روح خدا مایوس نشوید. از روح خدا، کسی جز قوم کافران مایوس نمی‌شود.

یعنی ای زیر سلطه! مایوس نشو. یأس از عدالت، بمثابة میزان تمیز حق از
ناحق و رسیدن حق به حقدار، یکی از امرهای مستمر است. اگر دو جزء اساسی
برای قدرتهایی که برپایند فرض کنیم، یک جزء قدرت سیاسی - نظامی و مالی
خواهد بود که دارند، و جزء دیگر خود ناتوان‌بینی و یأس اکثریت بزرگ است.
یعنی این خاصه روانی که نظام موجود را بعنوان نظام جبری و سرنوشت محتوم
پذیرفتن و راهی به بیرون از بن بست ندیدن. این یأس همراه است با خاصه دیگر
زیرسلطه که مقدر انگاشتن ضرورت قیومت و اربابی نخبه‌ها بر خود است.
این همه بخاطر آن‌که بر آن نیست حقوق ذاتی حیات خود را بشناسد و بدانها
عمل کند.

ج. روش‌ها که قدرت سیاسی برای تصاحب حاصل کار و امکان‌ها و فرصتها و تمرکز ثروت بکار می‌برد:

از آنجا که نحوه تمرکز و تکاثر ثروت از طریق قدرت سیاسی کمتر معلوم همگان است، لذا، روش‌هایی بر می‌شماریم که قدرت سیاسی با استفاده از موقعیت خود، برای از آن خود کردن ثروتهایی بکار می‌برد که جامعه تولید می‌کند. در پایان این، فهرستی نسبتاً کامل از طرق مختلف دزدی و استثمار و مال‌اندوزی و نیز برخورد اسلام با این طریق، می‌آوریم:

۱. رشوه: رایج‌ترین این روش، و این در همه جامعه‌ها، رشوه ستاندن و دادن است. درباره رشوه حدیث نبوی صریح است بر: «الراشی و المرتشی کلاهما فی النار» رشوه دهنده و رشوه گیرنده هر دو در جهنمند. و نیز گفته امام باقر است: «... اما رشوه گرفتن در داوری و حکومت کافر شدن به خداوند بزرگ و پیامبر او است.» (۵۱۰)

۲. انحصار و احتکار: صاحبان قدرت سیاسی و نیز صاحبان قدرت اقتصادی هر دو این روش را بکار می‌برند. بدیهی است که احتکار بدون برخورداری از قدرت سیاسی ممکن نیست. این قدرت سیاسی است که به اتکاء آن، محتکر می‌تواند کالاهایی را در انبار نگهدارد و از فروش آن امتناع بورزد.

۳. انحصار نیز مانند احتکار است و عملاً بدون برخورداری از قدرت سیاسی، ایجاد کردنی نیست. تاریخ اقتصادی ایران سراسر حکایت انحصارهای مختلفی است که قدرت سیاسی به اتکای زور به چنگ می‌آورده است. بعنوان مثال در تمام دوره سلطنت صفوی شاهان این سلسله انحصار واردات و صادرات و انحصار خرید و توزیع کالاهای پیشه‌وران و تولید و تجارت پارچه‌های ابریشمی و... را در دست داشته‌اند. تجاری به « نمایندگی » اینها عمل می‌کرده‌اند.

می‌گویند شاه طهماسب صفوی بر اثر اعتراض علماء این انحصارها را لغو اما پس از یک سال دوباره برقرار کرد. امروز، اقتصاد جهان در انحصار وراء ملی‌ها است.

اسلام احتکار و همه انواع انحصار را حرام کرده‌است. قول صریح پیامبر بازگو کننده آیه قرآن است که «تجارة عن تراض» مقرر می‌کند. این تجارت وقتی شدنی است که رابطه حق با حق باشد. احتکار و انحصار، جانشین شدن رابطه حق با حق، با رابطه قوای نابرابر است:

«... اما تاجر خواربار را از مردم دریغ می‌دارد و ذخیره می‌کند و آگاه باشید که من خوشتر دارم که شخص در رستاخیز بصورت دزد با خدا روبرو شود تا بصورت کسی که خواربار را برای مدت ۴۰ روز احتکار کرده باشد. هر کس خواروبار را چهل روز احتکار کند، بی‌گمان از خدا بیزاری جسته باشد و خدا از او بیزاری جسته باشد.» (۵۱۱)

انحصارها تنها به تولید و پول (۵۱۲) منحصر نیست، انحصار بهشت به خود، نیز هست (۵۱۳)

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ
هرگز جز یهودی و مسیحی داخل بهشت نشوند. این ادعا، دلبخواه آنها است. به آنها بگو: اگر راستگو هستید، برهان خود را ارائه کنید.

۴. استفاده از موقعیت سیاسی و یا دینی و یا اقتصادی و یا اجتماعی برای بردن و خوردن مال مردم و نیز گنجینه سازی با هدف ویژه خواری (رانت خواری)، هم از امور مستمر است. آیه قرآن این امرهای واقع را خطر نشان انسان‌ها می‌کند (۵۱۴):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ
وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

این کسانی که ایمان آورده‌اید بدانید که بسیاری از دانشمندان و دین‌مداران اموال مردم را به باطل می‌خورند و راه خداوند را بر مردم می‌بندند. و آنها که طلا و نقره گنج می‌کنند و در راه خداوند انفاق نمی‌کنند، پس عذاب الیم را به آنها بشارت ده

۵. ویژه‌خواری که هم خویشتن را، حتی در خوردن آنچه به دیگران متعلق است، مقدم دانستن و هم ایجاد وضعیت و استفاده از موقعیت برای سودهای کلان به جیب زدن هم از امور واقع مستمر است (۵۱۵).

۶. ارزان خریدن و گران فروختن: قدرتمداران، به اتکای قدرت سیاسی، صاحب ملک یا مالی را وادار می‌کنند ملک یا محصولش را به قیمتی که خود معین می‌کنند، به اینان بفروشد. بعد آن را، باز با سوءاستفاده از موقعیت خود، گران می‌فروشند. مثلاً شاه طهماسب لباسی را یکبار می‌پوشید و بعد به رجال امر می‌کرد آن را به فلان قیمت از او بخرند و آنها هم از ترس جانشان می‌خریدند. رضا خان نیز، بهمین ترتیب افزون بر ۶۰۰۰ ملک و بنا و زمین را از آن خود کرد. و... آیا امر مستمر در جاهای دیگر دنیا نیست و استمرار ندارد؟ چرا. همه جا هست. ارزان خریدن و گران فروختن به اتکاء قدرت تضییق اساس نظر پرو است (۵۱۶): یعنی قوی‌تر بعلت توانایی در فشار گذاردن ضعیف‌تر، او را وادار می‌کند ارزان بفروشد و گران بخرد. مثلاً در مورد نفت چنین معامله‌ای با کشورهای نفت خیز می‌شود. اقتصادهای مسلط نفت را ارزان می‌خرند و یا خود آن را کالا می‌کنند و به این کشورهای گران می‌فروشند و یا در تولید کالاها و خدمات بکارش می‌برند و آن را به این کشورها گران می‌فروشند.

ارزان خریدن و گران فروختن چه به اتکاء قدرت سیاسی یا مذهبی انجام گردد چه با استفاده از جهل یا عسرت و تنگدستی فروشنده صورت پذیرد و چه بهر طریق دیگری شود، در قرآن، ممنوع شده‌است. در قسمت (ه) پاره‌ای از آیات مربوطه را خواهیم آورد.

۷. ویران کردن کشت یا صنعت بقصد ناگزیرکردن کشتکار و صنعتکار به فروش و یا با هدف از میان برداشتن رقیب و یا بمنظور حفظ داشته از طمع قدرتمدارها، امر واقع مستمر است (۵۱۷). کشورهای هاستند که روزگاری سر سبز بوده‌اند و اینک بیابان هستند. ایجاد زمین‌های سوخته، یکی از عوامل آن‌است و تسلط قدرتمدارها بر اقتصاد، عامل دیگر آن‌است.

۸. مصادره: مصادره یعنی ضبط ثروت دیگران بوسیله قدرت سیاسی امر واقع مستمر در همه جامعه‌ها است. برای مثال، شاه کسی را می‌کشت و اموالش را مصادره می‌کرد. هم‌اکنون رژیم ولایت مطلقه فقیه همین‌کار را می‌کند. مصادره از عوامل بی‌ثبات شدن فعالیت اقتصادی است. بدین‌خاطر است که تجاوزگران، همواره خود را به کسی که کانون تمرکز قدرت است، نزدیک می‌کنند و سهمی از درآمد خود را در اختیار وی می‌گذارند تا مگر از مصادره در امان بمانند. لازم به گفتن نیست که مصادره حتی هنگامی که چون حربه بر ضد قدرتمند دیگری بکار می‌رود، چون خرج تحکیم موقعیت و قدرت مصادره‌کننده می‌شود، ممنوع است (۵۱۸). از این‌رو، نخست بر خورداری از حق تصمیم و حق کار و ده‌ها حق دیگر را که زورمندان امکان بر خورداری آنها را از مردم ستانده‌اند، با در اختیار همگان قراردادن امکان‌ها، باید ممکن کرد. بنابراین، حاصل کار و ابزار و امکانها را که آنان از مردم به مصادره گرفته‌اند، باید بازپس گرفت. اقتضای عدالت بمثابه میزان تمیز حق از ناحق این‌است.

۹. بیگاری: بیگاری بمثابه امر واقع مستمر، تا بخواهی، رایج است. یک نوع از آن، کار زن در خانه است. دین از خود بیگانه در بیان قدرت نیز، بر این واقعیت چشم بسته است. نیم قرن پیش از این، متوجه شدم که برابر حق کار و حق بر حاصل کار، زنان بر حاصل کاری که می‌کنند، حق دارند. در تحقیق خود در باره جامعه‌شناسی زن و خانواده، این حق را مطرح کردم (۵۱۹). پس از انقلاب، بر قانونی شدن این حق پای فشردم. اینک، برابر قانون، زنان در آنچه در طول زندگی خانوادگی حاصل می‌شود، حق دارند.

بیگاری اشکال متفاوت استفاده از کار است بدون آن که حاصل کار از آن صاحب کار شود. به اتکای قدرت سیاسی. رایج ترین شکل آن تا امروز هم در مقیاس جهانی ادامه دارد: هم در داخل مرزهای کشورهای زیر سلطه و هم از طریق وارد کردن کارگران به داخل کشورهای مسلط، و مانند زمانهای پیشین، از این کارگران مثل یک برده کار کشیدن و آنان را در شرایط یک برده نگهداشتن. بیگاری بهر شکلی درآید، برابر اصل قرآنی که حاصل کار به کار تعلق می‌گیرد، ممنوع است. سخن پیامبر (ص) نیز این است: (۵۲۰)

«سه نفرند که در روز رستاخیز من دشمن آنها خواهم بود. کسی که با من پیمان ببندد و آن را بشکند، کسی که آزادی را بفروشد و از بهای آن امرار معاش کند، کسی که کارگر را بکار بگیرد و کار کافی از او بکشد اما مزدش را نپردازد» (بیگاری).

همچنین بیگاری داستان مردمی است که خدمت حضرت علی رفتند و به او گفتند: «در ناحیه ما در قدیم الایام نهری بوده که امروز خشکیده است. اگر شما به حاکم نامه‌ای بنویسید و به او حکم کنید که ما را به بیگاری بگیرد که آن نهر را حفر کنیم تا آب به منطقه ما برسد ما زنده می‌شویم». گذرا باید گفت که این یکی دیگر از خاصه‌های روانی زیر سلطه است. او پذیرفته که باید به بیگاری برود. یعنی حاکمی باید تا او را به بیگاری ببرد و گرنه خودش سر خود، کار نخواهد کرد. در روستاها نیز می‌گویند:

« ما مستحق ظلم هستیم، تا مالک توی سر ما نزند، نمی‌رویم کار کنیم و (مثلاً) قنات را درست کنیم».

امام فرمود:

«آنچه در مورد حفر نهر می‌گویید، تاثیر آن در زنده شدن شما از لحاظ اقتصادی قبول و حفر نهر کار خوبی است. اما آنچه در مورد بیگاری می‌گویید، کاری است که من نخواهم کرد». و امام به حاکم چنین نوشت:

« ... هر کدام از ایشان را که به طیب خاطر مایل به کار باشد، به کار بگمارید. ولی چون نهر ساخته شد متعلق به کسانی خواهد بود که در تجدید آن کار کرده‌اند، نه آن کسان که از کار خودداری کرده‌اند.» (۵۲۱)

۱۰. ربا: ربا دارای وجوه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است. این امر واقع، از امور واقع مستمر و جهان شمول است. از زمانی پدید آمده است که رابطه مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی، وارونه شده است. با از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت، فقیهانی کوشیده‌اند ربا ممنوع است را ربا مجاز است، بگردانند. غفلت از امرهای واقع مستمر، از جمله، سبب این تصور می‌شود که قرآن ربا را تعریف نکرده است (۵۲۲). یا این که آن زمان، اسکناس نبوده و کالا به کالا و یا کالا در ازای سکه مبادله می‌شده است. امروز، کالا در ازای اسکناس مبادله می‌شود. پس حکم ربا شامل پول رایج امروز نمی‌شود. غافل از این که ربا امر واقع مستمر است. بنابراین، همان تعریف را دارد که امروز دارد. بیان‌گر رابطه قوا و نه رابطه حق با حق (عن تراض) است. پول در انحصار قدرت بدستان است. این پول هم قدرت خرید است و هم از رجحان نقدینه (برای استفاده از فرصتها برای ویژه‌خواری) برخوردار است و هم ارزش پول ثابت نیست و هم نابرابری‌های روزافزون در جامعه‌ها، رابطه‌های قوا را بیش از پیش به زیان اکثریت بزرگ فاقد امکان کرده است و هم خطرها بسیارند و هم قدرت مالی متمرکز و متکثر و بزرگ می‌شود، بنابراین، میزان بهره‌کشی بیشتر و بیشتر می‌شود و فقر مطلق و نسبی نیاز به پول را نزد اکثریت بزرگ بیشتر می‌کند و پول در دسترس آنها کم‌تر می‌شود و هم فرهنگ مصرف می‌تواند نیازها را پر شمار کند و بر نیاز به پول اثر بگذارد. و هم، امرواقت مستمر بر خود افزا است. نه تنها به این دلیل که بهره ساده بهره مرکب شده است، بلکه بدین خاطر که بهره چند وظیفه‌ای گشته و با وظیفه‌های گوناگونش بر برداشت اقلیت از حاصل کار اکثریت، افزوده است. افزون بر این، سیر بر خودافزایی، مؤسسات مالی و پولی را بر اقتصاد جهان مسلط کرده است. از رهگذر پیشخور کردن، آینده نیز، بطور روزافزون، از پیش متعین می‌شود. نرخ بهره پول را این عامل‌ها و نیز نقش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تعیین می‌کنند.

بدین قرار، ربا نه تنها از جنبه اقتصادی وسیله بهره‌کشی است، بلکه از لحاظ سیاسی نیز نقش بسیار مهمی را ایفاء می‌کند (۵۲۳). صاحبان قدرت در رابطه‌ای که با مردم زحمتکش برقرار می‌کنند، آنها را محکوم به زندگی قسطی، بنابراین، دائم مقروض و ناگزیر از کارکردن برای پرداختن قرض و مطیع ماندن می‌کنند. در نتیجه زحمتکشان مادام‌العمر در خدمت صاحبان سرمایه می‌مانند. نسل بعد از نسل مقروض می‌مانند. سازماندهی سیاسی و اجتماعی و نیز فرهنگی جامعه، با سلطه نظام مالی و پولی بر زندگانی جمهور مردم، دمخور است:

۱۰/۱. بعد سیاسی ربا سازماندهی دولت و دستگاه قضائی و نیز قوانین و مقررات تنظیم‌کننده روابط قوای مالی شهروندان است. تا بدانحد که وقتی هم دولتی ربا را ممنوع می‌کند، اما قدرت محور و پاسدار هرم اجتماعی قدرت محور می‌ماند، توانا به عملی کردن ممنوعیت ربا نمی‌شود. بخصوص که ربا تنها یک رابطه مالی میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده برقرار نمی‌کند، رابطه قوای سیاسی نیز برقرار می‌کند. توضیح این‌که باید بلحاظ سیاسی متفوق باشد تا وام و بهره آن را بتواند وصول کند. از این‌رو، از امرهای واقع مستمر یکی این است که رباخواران به صاحبان قدرت سیاسی وام می‌دهند با علم به این‌که پس نخواهند گرفت. اما از رابطه با آنها در تنظیم رابطه خود با وام‌گیرندگان دیگر استفاده می‌کند؛

۱۰/۲. بعد اجتماعی ربا همان جا و موقعیت در سلسله مراتب اجتماعی در هرم اجتماعی قدرت محور است. ربا در تغییر جا و موقعیت وام‌گیرندگان نقش دارد: قشرهای بزرگ زحمتکشان قاعده هرم را تشکیل می‌دهند، از جمله به این دلیل که وامها آنان را به زندگی قسطی ناگزیر، بنابراین، در بند روابط اجتماعی قدرت محور نگاه می‌دارد. ناتوانی در پرداختن وام و بهره آن، سبب از دست رفتن موقعیت اجتماعی نیز می‌شود. و

۱۰/۳. اما بعد فرهنگی ربا، هم قدرت باوری است و هم تنظیم رابطه با قدرت است. قدرت باوری و اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، بنابر این‌که باور به قدرت عقل‌ها را از استقلال و آزادی خود غافل می‌کند، قلمرو فعالیت را محدود می‌کنند: بهمان اندازه که ربا در قلمرو اقتصاد محدودکننده فعالیتها است، در قلمرو فرهنگی نیز فضای اندیشیدن و عمل کردن را محدود می‌کند. از عوامل باور با مقدر بودن و یا غیر قابل تغییر بودن نظام اجتماعی هر می‌شکل و باور به ناتوانی انسان از تغییر نظام اجتماعی و یأس او از تغییرپذیری آن است. و ربا

است که سبب می‌شود انسان‌ها پول را نماد قدرت و «حلال مشکلات» گمان برند و ذهنیت متناسب با پرداخت بها (ربا) برای داشتن آن را پیدا کنند. باوجوداین، بخاطر نقشی که وام دادن با بهره در مطیع نگاه داشتن مردم زحمتکش داشته‌است و دارد، جنبش برای رها شدن از روابط قوا نیز امر واقع مستمری در جامعه‌ها است.

در گذشته، شورش‌های دهقانان و نیز پیشه‌وران شهرها، بخاطر رهایی از قید قرضه‌هایی که بهره آنها را سنگین‌تر می‌کرد، روی می‌دادند. ربا بدین خاطر که دارای وجوه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی (از جمله عامل ترس از پاشیدن خانواده‌است) و فرهنگی (بخصوص ایجاد اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت) است، در تاریخ هر کشوری استمرار داشته و از ابزار ثبات موقعیت قدرت بدستان بوده‌است و هست. بدین خاطر است که اسلام ربا را در هر وجهی از وجوه آن محکوم کرده و آن را عمل شیطان خوانده‌است. گفتن ندارد که در بعد اقتصادی نیز ربا یکی از مهمترین ابزار تمرکز و تکاثر قدرت اقتصادی است.

در مورد ربا بعضی چنین اندیشیده‌اند که قرآن «آرام، آرام» با آن برخورد کرده‌است یعنی در اوایل به اعلام خوب نبودن آن کفایت کرده و تنها پس از مدتی آن را حرام دانسته‌است و بعد ... ولی ربا امر واقع مستمر است. از این رو، در هر آیه‌ای که از ربا سخن رفته‌است، یک یا چند امر مستمر لحاظ شده‌است. به سخن دیگر، در آیه‌ها سخن از نقشها و اثرات گوناگون ربا است (۵۲۴):

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِينَ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * يُمَحِّقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ *

رفتار کسانی که ربا می‌خورند به آن کس می‌ماند که شیطان با تماس خود او را آشفته می‌کند. این بدانست که می‌گویند بیع مثل ربا است چگونه است که خدا بیع را حلال و ربا را حرام می‌کند؟ آن کس که از پروردگار بدو پند رسد از اینکار

بازایستند و مال گذشته او راست و کار او با خدا است. و آنان که بر رویه گذشته بازگردند اصحاب آتش و در آن خالدند. خدا آنچه را از راه ربا گرد آید نابود می‌کند و به صدقات برکت می‌دهد و خداوند هیچ سپاس نشناس تبه‌کار را دوست نمی‌دارد.

بنابراین، آیه خطاب به کسانی است که در مقام اشتباه کاری می‌خواهند ربا را با بیع و تجارت یکی وانمود کنند ... اما چرا خدا آن را حرام و این را حلال کرده‌است. باید گفت که اگر تجارت هم مقرون به رضایت (عن تراض) نباشد، از نظر اسلام حرام است. یعنی درست است که در تجارت آن صورتی که بدون استثمار یکی از طرفین باشد، یعنی ذره‌ای از حاصل کار یکی به حاصل کار دیگری اضافه نشود، موکول به استقرار جامعه آرمانی است و قبل از آن جامعه امکان دارد که یک طرف مبادله بیشتر از طرف دیگر سود ببرد، اما مبادله‌ای که صورت می‌گیرد به نیازها جواب می‌دهد. برای مثال، یکی گندمی را که کاشته است با پارچه‌ای که دیگری بافته‌است، مبادله می‌کند. در این مبادله امکان دارد از حاصل کار یک طرف کم و به حاصل کار طرف دیگر افزوده گردد. اما این حاصل‌های کارها هستند که مبادله می‌شوند. هرگاه مبادله‌کنندگان حقوق خود را بشناسند و به حقوق خویش عمل‌کنند و حقوق دیگری را هم رعایت‌کنند، مبادله بر میزان عدالت انجام می‌گیرد. اگر هم دو طرف و یا یکی از آنها حق را نشناسند و یا نشناسند، شفاف‌گردانی ارزش‌های مبادله‌شوندگان که باید کار مدیریت جامعه باشد، همسنگ کردن مبادله‌شوندگان را ممکن می‌کند. و باز، اگر مدیریت جامعه بر میزان عدالت عمل‌کند، ولو مبادله‌ها بسود بخشی از جامعه، انجام بگیرند، از راه توزیع عادلانه امکان‌ها و درآمدها، می‌تواند مازاد مبادله را به جامعه بازگرداند.

باتوجه به عوامل پدیدآورنده ربا، تفاوت آن را با تجارت وقتی رابطه حق با حق می‌شود، آشکار می‌یابیم.

در این آیه، قرآن می‌گوید که این رابطه یک‌طرفه را قبول ندارد، و از همان ابتدای امر که یک طرف پول را به ربا می‌دهد، عمل او معلوم می‌کند که نظام چنانست که قدرت در در کانونها کنکرکز می‌شود ... و عاقبت هم به صرف داشتن موقعیت، رباخوار هست و نیست طرف دیگر را مطالبه می‌کند. ربا در

رابطه فرد با فرد، جمع با جمع و کشور با کشور و ... ممنوع است. ذره‌ای ربا، حتی با کمترین ربح‌ها نیز جایز نیست.
 در آیات بعدی همین سوره دستور به صرف نظر کردن از ربا می‌دهد و اخذ آن را در حکم اعلان جنگ با خدا می‌شمارد (۵۲۵):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ زَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِن تُبْتُمْ لَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ * وَ إِن كَانَ ذُو عُسْرِهِ فَنظِرَةٌ إِلَىٰ مَسِيرِهِ وَ إِن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ *

کسانی که ایمان آورده‌اید اگر مؤمنید بخدا تقوی جویند و مانده ربا را بازپس نگیرید. و اگر چنین نمی‌کنید پس آماده جنگ با خدا و فرستاده او بشوید. اگر توبه کنید رأس‌المالتان شما راست. نه ستم کنید و نه ستم بینید و اگر مدیون تنگدست بود تا فراخی در کارش حاصل شود مهلت دهید و اگر دانا باشید می‌دانید که بخشیدن قرض بر او برایتان بهتر است.

در این آیه‌ها به این امر مستمر توجه شده‌است: به قرض دادن و مقروض را دائم زیر بار قرض نگاهداشتن و او را مطیع گرداندن و مدام استثمار کردن. این وسیله در همه نظام‌های طبقاتی بکار می‌رفته و بکار می‌رود. در گذشته، مایه قوام نظام ارباب و رعیتی بوده‌است. قرآن آن یهودیان را که قرض ربوی می‌دادند و اموال مردم را به باطل می‌خوردند، سزاوار عذاب الیم می‌داند (۵۲۶):

وَ أَخَذُوهُمُ الرِّبَا وَ قَدْنُوهَا عَنْهُمُ وَ أَكَلِهِمُ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

و ربا می‌گرفتند حال آنکه از اینکار نهی شده بودند. « و اموال مردم را بنا روا می‌خورند. و برای کافرانشان عذاب دردناک آماده کردیم. »

و باز ربا را تحریم می‌کند (۵۲۷):

وَمَا آتَيْتُمْ مِّن رِّبَاً لِّيُرْبُوْا فِى اَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرِىْ بُرْهَانَ اللّٰهِ وَاَعْتَدَ اللّٰهُ لَكُمْ نَارًا تَلْعَقُوْنَ
زُكُوْهُ تُرِيْدُوْنَ وَاُوْجُهَ اللّٰهِ فَاَوْ لَكُمْ هُمْ الْمُضْعِفُوْنَ
آن کس که پول به ربا می‌دهد تا با اموال مردم گنده شود، نزد خدا گنده
بحساب نمی‌آید. و آن کس که بخاطر خدا زکوه می‌دهد این اوست که بر خود
می‌افزاید.»

و در سوره آل عمران فرماید (۵۲۸):

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا تَاْكُلُوْا الرِّبْوَا ضِعْفًا مُّضَاعَفًا مُّضَاعَفَةً ۗ وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ
ای کسانی که ایمان آورده‌اید ربا به ضعف مضاعف نخورید و به خدا تقوی
جویند باشد که رستگار شوید.

در اینجا سخن از یک نوع خاص ربا، یعنی ربا با ضعف مضاعف است.
ریح مرکب یکی از اشکال ربا با ضعف مضاعف است. اشکال دیگر این ربا
را در تاریخ ایران می‌توان دید. واضح است که حرمت ربا ناظر به کلیه اشکال آن
است.

اینک دو نمونه از امرهای واقع مستمر:

• حاکمان پولهای خود را با ربح در اختیار یک عده خاصی از صرافان
می‌گذارند و صرافان پول حاکمان را به کسانی که برای رشوه دادن به آنها به پول
نیاز دارند، با ربح بیشتر قرض می‌دهند. بدین‌سان، چند رابطه قوا بر قرار
می‌شوند: ربحی که حاکم از صرافانش می‌گیرد و ربحی که صراف از رشوه دهنده
می‌گیرد و پول آنها که توسط رشوه‌دهندگان به آنها باز گردانده می‌شود. با مدار
بسته‌ای که ایجاد می‌شود، حاکمان، از دو راه، بر پول خود می‌افزایند: رشوه و
بهره پول.

• مالک مزرعه با کشتکار آن، بذر می‌دهد و پول. بهنگام درو که گندم ارزان
است، آن‌چه را داده‌است، بعلاوه بهره پول، بازپس می‌گیرد. در فصل زمستان،
محصولی را که ارزان خریده‌است، گران می‌فروشد. و یا از دهقان که آهی در
بساط ندارد، سلف‌خرها محصول او را سلف می‌خرند. بهنگام برداشت محصول،
آن را گران می‌فروشند.

ربا تنها مربوط به پول نیست. هر مبادله‌ای که چنین روابطی را برقرار کند، مبادله ربوی است. اگر گندم هم با گندم با یک قیراط اضافی عوض بشود، ربا است. اشاره آیه به تمام اشکالی از معامله‌های ربوی است که، در آنها، پول در جریان گردش به دو و بسا چند برابر خود افزایش می‌یابد. ربح مرکب یکی از اشکال خفیف این طرز ربا است.

۱۱. مالیات‌ها: یکی دیگر از عوامل مهم تمرکز و تکاثر سرمایه بمثابه نیروی محرکه، مالیات است. در طول تاریخ دولت‌های استبدادی و نیز دولت‌های حقوق‌مند - بدین‌خاطر که سرمایه‌داری حاکم بر فعالیتهای اقتصادی در حال و آینده است -، مردم را به پرداخت مالیات مجبور می‌کرده‌اند. در گذشته، هر روز به یک عنوان، از باج برای عروسی پسر شاه گرفته تا مالیات ختنه سوران و مالیات ازدواج و ... مالیات وضع می‌کرده و بدان، مردم را می‌دوشیده‌اند. اهمیت این امر واقع مستمر را اندر نمی‌یابیم اگر تاریخ را با دقت زیاد مطالعه نکنیم. انواع مالیات‌های مرسوم گاه به پنجاه نوع و بیشتر می‌رسیده‌اند. بارها نیز یک نوع مالیات را دوبار و بیشتر دریافت می‌کرده‌اند. هر چند تاریخ ارقام دقیق در اختیار نمی‌گذارد ولی روشن است که در گذشته نیز چون هم اکنون، مهمترین عامل استثمار و تمرکز و تکاثر را مالیات‌ها تشکیل می‌داده‌اند. چنانکه در تاریخ ایران بنحو استمرار، ۶۰ تا ۸۰ درصد تولید روستائیان بنام انواع مالیات‌ها و بهره از روستائیان ستانده می‌شد. در حال حاضر، هر بار که سرمایه‌داری بحران ایجاد می‌کند، برای آن‌که نظام برجا بماند، دولت‌ها از راه قرض ستاندن و نیز وضع مالیات، زیان‌های آنها را جبران می‌کنند.

اسلام کلیه این مالیات‌ها را ملغی ساخته‌است. مالیات در اسلام منحصر به مالیات‌های ذو وجهین هستند که در قرآن ذکر شده‌اند. برای مثال، دولت نمی‌تواند از دهقان بیشتر از زکاة بگیرد. در حقیقت، هرگاه اقتصاد بر میزان عدالت سازمان و سامان بجوید، هزینه‌های دولت سبک می‌شوند و خدمات دست‌آویز دوشیدن مردم نمی‌شوند.

د. هزینه‌های قدرت:

۱. هزینه‌های قدرت: ریخت و پاش و تبذیر و اسراف و گنجینه و...: قرآن فقط نمی‌گوید: ربا نگیرید، احتکار نکنید، مصادره نکنید، ارزان نخرید گران بفروشید، تجارت باید مقرون به رضایت باشد و... روش‌های دیگر تخریب نیروهای محرکه را که امرهای واقع مستمر هستند، خاطر نشان می‌کند (۵۲۹): در حقیقت، مال و ثروت‌هایی که متمرکز می‌گردند و برهم افزوده می‌شوند، در راه‌هایی بکار می‌افتند که می‌توان آنها را « هزینه‌های قدرت» نامید. در گذشته چنین بوده و هنوز هم بخش عمده هزینه‌های گروه‌های حاکم را در تمام جوامع بشری هزینه‌های قدرت تشکیل می‌دهند. از ایجاد قشون‌ها گرفته تا مهمانی‌های بزرگ و کاخها و خانه‌های چنین و چنان و جشن‌ها و هزینه‌ها تفاخر که گویای موقعیت اجتماعی هزینه‌کننده در سلسله مراتب اجتماعی هستند و...، هزینه‌های ایجاد و استمرار قدرتند. نقش تفنی پاره‌ای از این هزینه‌ها، برخلاف تصور، بسیار ناچیز است. این هزینه‌ها در حقیقت سرمایه‌گذاری‌هایی هستند که عامل آنها برای حفظ و ازدیاد قدرتش بعمل می‌آورد. فلان سرمایه‌دار و یا زمامدار که، در یک مهمانی چند میلیون دلار برد و باخت می‌کند، تنها بخاطر تفنن، این کار را نمی‌کند، بلکه با این برد و باخت، روابطی را برقرار می‌کند که به حفظ موقعیت و یا ارتقاء آن کمک می‌کند.

۲. اسراف و تبذیر: امرهای واقع مستمر و جهان شمول هستند. اسراف آن هزینه‌هایی هستند که برای حفظ قدرت بعمل می‌آیند. از جمله مهم‌ترین علل گرسنه ماندن یک میلیارد انسان، اسراف‌ها هستند. اسراف‌ها با تبذیرها که تولید و مصرف فرآورده‌های تخریبی و تخریب بخش بزرگی از نیروهای محرکه هستند ، (بیش از دو سوم کل تولید جهان) همراه هستند. در این باره فرماید (۵۳۰):

وَكُلُوا وُ اشْرَبُوا وُ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید. همانا او (خدا) مسرفین را دوست نمی‌دارد.

و نیز در سوره اسری فرماید (۵۳۱):

وَأْتِ ذَاقِرْبِی حَقَّهُ وَ الْمَسْکِیْنُ وَ ابْنَ السَّبِیْلِ وَ لَا تُبَدِّرْ تَبَدِّیرًا * إِنَّ الْمُبَدِّرِیْنَ
كَانُوا إِخْوَانَ الشَّیْطَانِ
به خویشاوندن فقیر و مسکینان و در راه مانده‌ها حقشان را بدهید. تبذیر
نکنید. همانا تبذیرکنندگان برادران شیطانند.

هرگاه در آنچه بر سر طبیعت و منابع موجود در آن و جانداران آمده‌است، تأمل کنیم، در می‌یابیم چرا تبذیرکنندگان برادران شیطانند. یازده آیه در مورد اسراف در قرآن آمده‌اند (۵۳۲) و درباره تبذیر نیز از جمله دو آیه در قرآن آمده‌است (۵۳۳).

۳. گنجینه یکی دیگر از هزینه‌های قدرت است. توضیح این‌که کانون‌هایی که قدرت در آنها متمرکز و بزرگ می‌شود، مالهای جمع شده را، برای روز مبادا، گنجینه می‌کنند. معنای این امر این است که ثروتها یعنی حاصل کار جامعه را از او می‌گیرند و (بصورت گنجینه اندوزی یا دیگر هزینه‌های قدرت) از جریان تولید اقتصادی خارج می‌کنند و موجب می‌شوند که سرمایه بمثابه نیروی محرکه، در حجم بایسته، بکار نیفتد. در دنیای امروز، سرمایه‌های عظیم از جریان تولید خارج و در «بازار فرآورده‌های مشتق»، بکار می‌افتند. خارج شدن سرمایه از جریان تولید، نیروهای محرکه دیگر را نیز از بکارافتادن در تولید و آبادانی طبیعت و رشد انسان، باز می‌دارد. حاصل آن، ناتوانی روزافزون جامعه و تخریب طبیعت می‌شود. این عامل از جمله عوامل از دست رفتن موقعیت مسلط کشورهای سابق همچون ایران و لاحق، همچون روسیه «شوروی» سابق و انگلستان و اینک امریکا است.

بدین خاطر است که اسلام اجازه خارج کردن سرمایه را از جریان فعالیت (کنز) و یا بکار انداختن خود کامانه آن را نه به یک کس، نه به یک گروه، نه

به یک دولت و نه به مجموع دولتها نمی‌دهد و همه فعالیت‌های تولیدی تخریبی را در هر زمینه حرام می‌کند. فرق امامت اسلامی با دولتهای موجود همین است (۵۳۴):

وَالَّذِينَ يُكْتِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحِبُّ عَلَيْهَا فَلِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَىٰ بِهَا جِبَابُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ تَتَدَفَّوْنَ مَا كُنْتُمْ تَكْتِزُونَ *

... کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، بعدابی (مدام) دردناک نویدشان ده. آن روز را نوید ده که در آن طلاها و نقره‌ها در آتش جهنم تفتیده شوند و بدان تفتیده‌ها، پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌هاشان داغ شوند. این تفتیده‌ها هستند (واقعیت) آن اندوخته‌هایی که برای خود می‌سازید. پس بچشید مزه آنچه را که می‌اندوزید.

و در سوره همزه فرماید (۵۳۵):

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِينَ جُمِعَ مَالُهُمْ وَعُودُهُمْ * يُحْسِبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ * كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ * وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الْحُطَمَةُ * نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ * أَلَتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفْتَدَةِ *

وای بر هر غماز و عیب شمار و عیب (بر مردم) تراش. کسیکه مال جمع می‌آورد و شمار بر شمارش می‌افزاید، می‌پندارد که مالش او را جاودان دارد. و نه چنین است (این مال) او را در حطمه فرواندازد. و چه دانی حطمه چیست؟ آتش خدای افروخته‌ای است که بر دلها شراره زند.

و بالاخره نظر خود را درباره نفی تمرکز و تراکم اظهار می‌دارد (۵۳۶):

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَاللرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَ أُبْنِ السَّبِيلِ كَىٰ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا تَكُونُ لَكُمْ الرِّسَالَةُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمْ عَنْهُ تَتَّهَوُا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ *

آنچه خدا به پیامبر خویش از (مال) اهل آبادیها ارزانی داشته است از آن خدا و پیامبر و نزدیکان (پیامبر) و یتیمان و بینوایان و از راه رسیدگان بی چیز (خصوص کسانی که به خاطر عقیده از زاد و بوم و یا کار خود رانده شده اند) است تا که دولت در میان اغنیاء شما در گردش نباشد. آنچه پیامبر بشما می دهد بپذیرید و خود را از آنچه بدان شما را نهی می کند، نهی کنید. نسبت به بخدا پرهیزگار باشید. همانا خدای (همواره) سخت عقاب می کند.

در این آیه علاوه بر آنکه هدف توزیع درآمدها را بر میزان عدل مقرر می کند، جلوگیری از تمرکز و تراکم (گردش دولت در میان اغنیاء) نیروهای محرکه را ضرور می خواند. جهت عمل درآمدهای عمومی را نیز که جبران واپس ماندگی ها و سوق دادن جامعه به توحید اجتماعی است، نشان می دهد.

در مورد گنجینه اندوزی: حضرت علی فرموده اند: «ثروتی که از چهار هزار درهم فزونتر باشد گنج محسوب می شود. خواه زکوة آن را بپردازد و یا نپردازد، کمتر از این حد نفقه و ذخیره شمرده می شود.» (۵۳۷)

اسلام برای گشودن عقده های تمرکز و تکثیر یعنی برای جلوگیری از جمع شدن مال در دست یک اقلیت و تخریب شدن نیروهای محرکه و نیز تعدیل اثر نابرابری در کار، بنابراین، حاصل کار، بنا را بر این می گذارد که استعدادها نابرابر نیستند، بلکه متفاوت هستند. بنابراین، هرگاه امکانش چنان توزیع شوند و نیروهای محرکه چنان بکار افتند که هر استعداد آموزش و پرورش و در پی آن، کار در خور را بیابد، درآمدها هم طراز می شوند. نظام مالیاتی باید ذوجهین باشد و به تحقق این هدف، مدد رساند.

نخست، در مالی که با کار بدست می آید برای سائل و محروم حق قرار می دهد. با ادای این حق انسان متقی باقی می ماند و مناسب استعداد خویش امام دیگران می گردد (۵۳۸):

وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ
در اموالشان سائل و محروم حق دارند.

و آن گاه حق سائل و محروم را معین می کند (۵۳۹)

وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ *
و کسانی (اند) که در اموالشان برای سائل و محروم، حق معلومی است

و غیر آنها نیز حق دارند (۵۴۰):

فَاتِ ذَالِقُرْبَىٰ حَقَّهُ ۖ وَالْمَسْكِينُ ۖ وَابْنُ السَّبِيلِ ۗ ذَٰلِكَ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ
اللَّهِ ۗ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ *
به خویشاوندان و ینویان و ابن سبیل حقیقتان را بده. این کار برای کسانی که
خواهان روی خدایند بهتر است و اینان رستگارانند.»

این آیات بر این معنی صریحند که مالکیت بر حاصل کار محدود است و
سائل و محروم و ... در آن شریکند. در آنچه به تولید مربوط می‌شود، زکوة از
آن، باید کمبودهای زندگانی ذیحق‌ها را تأمین کند (۵۴۱):

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
بپا دارید نماز را و بدهید زکوة را. و هر کار نیک که برای نفس خود
پیشاپیش فرستید آن را نزد خدا بازخواهید یافت. همانا خدا بدانچه می‌کنید
آگاه است.

• زکوة دو نوع دارد، زکوة ظاهر و زکوة باطن: کافی از امام صادق روایت می‌کند
که در پاسخ سؤال که چه اندازه زکوة باید داد؟ فرمود: مراد از زکوة باطن یا
ظاهر است؟ سؤال کننده گفت هر دو. « امام فرمود زکوة ظاهر از پول نقد از
هر هزار، ۲۵ است. اما زکوة باطن آن است که هر چه را برادر مسلمان توبه آن
محتاج‌تر است برای خود برنگیری. خدا این اموال و سرمایه‌ها را به شما داده تا
آنها را در هدفهایی که مقرر فرموده است صرف کنید، و برای آن نداده است که
برای خود ذخیره نمائید.» (۵۴۲)

زکوة ظاهر حداکثر مالیات از تولید است. در تاریخ مثلاً ایران بنحو استمرار، ۶۰ تا ۸۰ درصد تولید روستاییان بنام انواع مالیاتها و بهره ستانده می‌شد. اهمیت حکم زکوة در اسلام و اینکه بیشتر از آن نباید دریافت شود، از جمله در این است که از تولید، جز زکوة نباید ستانند. قرآن، مصرف‌های زکوة را نیز معین می‌کند (۵۴۳)

• خمس: خمس مالیات تکمیلی برای حفظ قسط و عدالت اقتصادی است. توضیح آنکه زکوة ظاهر مالیات بر تولید است و حداکثر مالیاتی است که می‌توان ستانند و خمس مالیات بر درآمد است و حداقل میزانی است که باید اخذ شود. این نکته سخت در خور توجه است که جامعه برخوردار از حقوق، جامعه‌ای است که در آن فقط با کار درآمد بدست می‌آید و هیچ عاملی غیر از کار در تحصیل درآمد مؤثر نیست. این مالیاتها برای حفظ این جامعه بر میزان عدالت، به سخن دیگر، توحید اجتماعی و رسیدن آن به کمال این توحید است. بنابراین مالیات دهندگان کسانی خواهند بود که کار می‌کنند و این مالیاتها از جمله این وظیفه مهم را دارند که مازاد تولید به نیروی محرکه بدل و در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکار افتد.

• انفاق: توحید اجتماعی که پدیدآورنده سرمایه اجتماعی و دیگر سرمایه‌ها و ایجاد کننده نیروهای محرکه دیگر است، ایجاب می‌کند مسلمانان و همه دیگر انسان‌ها به انفاق فراخوانده شوند. مجموع این تدابیر یک هدف بیشتر تعقیب نمی‌کنند و آن توحید اجتماعی و بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت است.

پیامبر (ص) می‌فرماید (۵۴۴): «هر کس ستور اضافی دارد، باید به کسی که ستور ندارد بدهد. ناقل این حدیث می‌گوید از انواع و اقسام دارایی چندان برشمرد و نام برد تا دانستیم که هیچ‌یک از ما نسبت به اضافه دارایی خویش ذیحق نیست.»

• امام صادق (ع) می‌فرماید: «خدا اگر خیر کسی را بخواهد به او سی هزار درهم می‌دهد» و نیز: «هیچ کسی نتوانسته است ده هزار درهم از راه حلال گرد

آورد. گاهی کسانی که نیرو و کوششی بیش از حد عادی دارند، این مقدار بدست می‌آورند. انفاق کردن در راه خدا، سعادت دنیا و رستگاری آخرت را برایشان فراهم می‌آورد.» (۵۴۵)
و قرآن مقرر می‌کند (۵۴۶):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا نَفِقُوا مِّنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
وَلَا تَيْمُواْ الْخَيْثَ مِنْهُ تَنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِأَخِيذِهِ إِلَّا أَنْ تُعْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ
حَمِيدٌ * *

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از مال پاک که با کار بدست می‌آورید، انفاق کنید. آهنگ مال ناپاک نکنید بدان قصد که از آن انفاق کنید. خود شما حاضر به گرفتن این‌طور مال نمی‌شوید مگر آن‌که چشم را بر ناپاکی آن ببوشید و بدانید خداوند غنی و حمید است.

و چرایی مقرر کردن انفاق را توضیح می‌دهد (۵۴۷)، به روشنی بسیار برآیند عظیم قوای جامعه را در صورت انفاق یعنی پرکردن حفره‌ها و «نفق»ها و از بین رفتن طبقه‌ها و قشرها و لایه‌ها خاطر نشان می‌کند. توضیح می‌دهد چسان در فراگرد توحید اجتماعی، در فراگرد هم‌هویتی جستن گروه‌های جامعه، برآیند نیروهای محرکه جامعه میل به بی‌نهایت می‌کند:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَعْعَ سُنَابِلٍ فِي كُلِّ
سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * *

مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مثل دانه‌ای است که از آن بوته‌ای با هفت خوشه برآید و هر خوشه صد دانه داشته باشد. و خدا برای کسی که بخواهد چند برابر می‌کند. و خدا واسع و علیم است.

درباره انفاق، لزوم آن و مصارف آن آیه‌های بسیار در قرآن آمده‌اند (۵۴۸). بدین‌قرار، بنابر اسلام، تمرکز و تکاثر سرمایه، چه به اتکاء قدرت اقتصادی باشد، یعنی چه از راه بکار بردن وسائل اقتصادی انجام بگیرد و چه از قدرت سیاسی مایه بگیرد و چه از موقعیت اجتماعی و یا موقعیت عقیدتی سرچشمه

بگیرد، مردود و منفور و حرام است. این قانون گذاری با توحید اجتماعی سازگار و راه کار بازیافتن آن است. اما این راه کار به عمل درآوردنی نیست مگر با جلوگیری از کلیه طرق و وسایل تصاحب ثمره کار دیگری و هموار شدن راه مالک شدن انسان بر کار خویش:

ه. طرق و وسایل مختلف دزدی و استثمار و مال اندوزی، بمثابه امرهای واقع مستمر که اسلام شناسایی و ممنوع می کند:

در این قسمت از روش های مختلف دزدی و استثمار و مال اندوزی سخن به میان است. در زیر، به یمن نگرش بر اصل موازنه عدمی، بنابراین، بر اساس اصول راهنمای قرآن، در نظام اجتماعی باز و تحول پذیر، روشهای بهره کشی در روابط قوا، یافته و فهرست نسبتاً کاملی از آنها ترتیب داده می شود. می توان گفت که متأسفانه تاکنون نه در متون اسلامی و نه در متون غیراسلامی فهرستی از کلیه روش ها که در تصاحب حاصل کار اکثریت بزرگ در هر جامعه، بکار می روند، درج نشده است. امید که خوانندگان خود این فهرست را بازهم کامل تر کنند:

۱. اعمال نفوذ و سوء استفاده از موقعیت (۵۴۹):

۱/۱. قضاوت

۱/۲. رشوه

۱/۳. رأی بنا حق و ... (۵۵۰)

۲. مشاغل مختلف را با استفاده از نفوذ و قدرت در درست گرفتن و از بین بردن یا محدود کردن امکانات کار برای دیگران (۵۵۱).

۲/۱. از بین بردن وسیله کار و یا تصرف آن و نتیجه کار. فاضل مقداد گوید اعتداء گاهی به استیلا است و گاهی به اتلاف عین یا منفعت بطور مباشرت یا تسبیب بر وجه عمد یا خطا (۵۵۲).

۳. اعمال قدرت سیاسی:

۳/۱. رشوه گرفتن از و دادن بمقامات اجرائی قدرت سیاسی: الراشی و المرثشی
کلا همافی النار (۵۵۳)

۳/۲. غصب با استفاده از قدرت سیاسی (۵۵۴)

۳/۳. ایجاد مدار بسته: قدرتمدار - واسطه - رشوه دهنده به قدرتمدار که پول
قدرتمدار را با بهره از واسطه قرض می‌کند و به قدرتمدار بعنوان رشوه می‌دهد؛
۳/۴. خوردن مال مردم با استفاده از قدرت مذهبی (۵۵۵)

۴. مقام فروشی و لقب فروشی و عنوان و تشخص فروشی

۵. بالا کشیدن وجوه بیت‌المال: از راه‌های بسیار مختلف: مخارج ساختمان را
سه برابرگزارش کردن، خرج فلان عملیات قشونی را که هرگز به وقوع نپیوسته
به حساب دولت گذاشتن، به کارمندانی حقوق دادن که وجود نداشته‌اند و ...

۶. خوردن ترکه با استفاده از قدرت وسیله بعضی از وراثت یا دولتیان (۵۵۶)

۷. خوردن مال یتیم (۵۵۷)

۸. شهادت دروغ دادن و حق را ناحق کردن و پرونده سازی که امروزه شغل
سازمان امنیت است. (۵۵۸)

۹. دزد به خانه‌ها فرستادن که مرسوم قدرت بدستان است و انواع دیگر دزدی.
دزدی در کار (که امروزه رایج است یعنی کم کار می‌کنند و زیاد بحساب
می‌گذارند)

۱۰. مصادره

۱۱. پیش‌کشی و هدیه گرفتن و دادن

۱۲. ازدواج از راه اعمال زور به قصد انتقال ثروت (۵۵۹)

۱۳. جواز فروشی (اجازه معامله را دولت از عموم گرفته و بخود منتقل می‌کند و بعد جواز معامله را به اشخاص می‌فروشد).

۱۴. بیگاری و نیز برداشت بخشی از ارزش کار کارگر

۱۵. قرض گرفتن و پس ندادن به اتکای قدرتمندی (۵۶۰)

۱۶. جنگ بخاطر غنیمت و خوردن غنائم و حقوق‌الله (ایجاد رابطه سلطه‌گر و زیر سلطه) (۵۶۱)

۱۷. قمار (انواع): قمار سیاسی (باختن به قدرتمند محض جلب عنایت او)، قمار معمولی، بخت آزمایی و ... (۵۶۲)

۱۸. تحمیل مخارج خود به مادون و اهل شهر یا ده یا کشور. داستان خاموش کردن چراغ بیت‌المال وسیله علی (ع) حکایت از توجه امام به رواج این شیوه مال اندوزی می‌کند. یعلن من القی کلمه علی الناس: هرکس بار زندگی خویش را بر دوش مردم نهد، لعن شده‌است. (۵۶۳)

۱۹. انواع هزینه‌های قدرت (جشن‌ها، مهمانی‌ها، قشون و ...) اسراف و تبذیر.

۲۰. برداشت از مزد و حقوق کارگران و کارمندان زیردست و ندادن قسمتی از مزد (آنچه از آن به استثمار تعبیر می‌کنند). دانستنی است که سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم، سهم کار ۵۰ درصد بود و امروز - پایان سال ۱۳۹۶ - از یک سوم هم کم‌تر است (۵۶۴). در ایران، ۶ درصد است.

۲۱. فروش حیات اشخاص به رقیب (که در ایران رایج بود و هنوز در جهان رایج است: سازمان‌هایی وجود دارند که در ازاء گرفتن پول مخالف سیاسی را از بین می‌برند).

۲۲. باج و درصد گرفتن به اصطلاح امروزی « کمیسیون»: حرمت واسطه شدن.

۲۳. کاستن از ارزش پول (در گذشته از عیار آن می‌دزدیدند و امروز با استفاده از قدرت سیاسی از قدرت خرید آن را می‌کاهند). و

۲۳/۱. استفاده پول قوی، از جمله با وسیله معاملات بین‌المللی کردن آن، برای صدور تورم به اقتصادهای دیگر و برداشت از آنها، امر واقع مستمر است: هم بخشی از جنگهای ایران و روم بر سر انحصار ضرب پول طلا به خود و محکوم کردن رقیب به قناعت به ضرب پول نقره و مسی بود. و جنگهای صلیبی بخاطر آن بود که جریان طلا از افریقا به خاورمیانه با جریان آن به اروپا جانشین شود. از جنگ دوم جهانی بدین سو نیز، دلار پول مبادلات بازرگانی در سطح جهان و وسیله برداشت امریکا از اقتصادهای دیگر است.

۲۳/۲. تورم همواره وسیله انتقال درآمد از قشرهایی که جز نیروی کار خود ندارند به اقلیت صاحب امتیاز بوده‌است.

امروز نیز، عامل نابرابری‌های روزافزون در سطح هر کشور و در سطح جهان است. البته مطالعه‌های بسیار در باره تورم و اثرهای آن انجام و منتشر شده‌اند. خوانندگان می‌توانند، از جمله، به کتابهای عدالت اجتماعی و رشد (جلد دوم)، رجوع کنند.

۲۴. ایجاد بلوا و دعوا و جنگ و استفاده از این فرصت برای دوشیدن طرفین دعوا و جنگ.

۲۵. فروش جرائم (یعنی در ازاء پول، جرم مجرم را به او بخشیدن). این کار در ایران رواج به تمام می‌داشته است و هنوز نیز بسیار رواج دارد ...

۲۶. باج گرفتن بابت حمایت از حق و کار و مال و ...

۲۷. وضع انواع مالیات‌ها و عوارض از تولد تا مرگ. و امروزه انواع مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم که برای بیشتر لخت کردن مردم بکار می‌روند و ثروتمندان تا بتوانند تن به پرداخت مالیات نمی‌دهند

۲۸. مالیات را چند بار گرفتن! سابق به زور دو تا سه بار همان مالیات را می‌گرفتند و امروزه فقط شکل آن عوض شده‌است.

۲۹. تیول گرفتن و انواع دیگر تصدی «قانونی» اموال عمومی وسیله اشخاص شکل رایج امروز «اعتبار» گرفتن است.

۳۰- کار با سرمایه عمومی یا سرمایه دیگری بدون رضایت او.

۳۱. احتکار.

۳۲. ربا

۳۳. پول بیت‌المال را با بهره‌های سنگین قرض دادن و ربای مضاعف.

۳۴. فروش زن بعنوان «جنس» که در انواع مختلف از قدیم تا امروز مرسوم بوده و قدرتمندان با استفاده از تن زن و مرد مال اندوزی می‌کرده‌اند و می‌کنند. درآمد فیلمهای جنسی سینمائی و...

۳۵. مفت و ارزان خریدن و گران فروختن با استفاده از قدرت تضییق. استفاده از جهل دیگری برای مال را از چنگش درآوردن به انواع طرق. (۵۶۵)

۳۶. استفاده از عسرت و تنگدستی برای استعمار تنگدستان.

۳۷. استفاده از قدرت سیاسی یا مالی و یا مذهبی برای ارزان خریدن و گران فروختن: مجبور کردن به خرید یا فروش (تجارت به غیر رضایت) و ... (۵۶۶)

۳۸. خرید و فروش انسان: شرالناس من باع الناس.

۳۹. معامله اشیاء ممنوعه: انواع قاچاق، خرید و فروش مواد مخدر، مشروبات الکلی و بطور کلی محرمات. (۵۶۱). محرمها از این جامعه به آن جامعه، متفاوتند.

۴۰. زیادکردن وزن وقت فروش و کم کردن آن وقت خرید. (۵۶۷).

۴۱. حساب سازی و بالا کشیدن مال برادر شریک. یا حقوق زیاد از استحقاق برای خود و دیگری نوشتن که امروز مرسوم است، خصوص در ایران (۵۶۸)

۴۲. سودابازی (به اصطلاح بورس بازی)، منایزه (سنگ انداختن که بهر گوسفند خورد آن گوسفند به فلان مبلغ از آن بایع است)، مخاصره (گروه بندی)، و ملامسه (لمس لباس که در صورت لمس بیع به فلان مبلغ انجام شود). خواننده خود می تواند انواع «معاملات» که در واقع قمارند و در دنیای امروز مرسومند را فهرست کند. در اینجا چند مورد مهم را می آوریم (۵۶۹):

۴۲/۱. انواع بورس بازیها (که مطابق قول امام صادق (ع)، چون کاری در آنها صورت نمی گیرد جملگی باطل هستند).

۴۲/۲. بازیهای تجارتي: بالا بردن یکشبه قیمت کالاها ... بالا بردن قیمت ارز کشورها و.... (۵۷۰)

۴۳. انحصار: ایجاد انحصار، خرید یا فروش با استفاده از قدرت سیاسی یا مالی و ... (۵۷۱)

۴۴. انواع فریب دادنها در معاملات، از جمله، پنهان کردن عیب. (۵۷۲)

۴۵. خوردن مال خدا (ندادن حقوق شرعیه یا خوردن آن وسیله مقامات مذهبی و غیر آن) (۵۷۳) و نذر کردن و ندادن (۵۷۴).

۴۶. خیانت در امانت: یعنی امانات مردم را بالا کشیدن و یا طرق دیگر خیانت در امانت و رهن گرفتن و خوردن مال و ... (۵۷۵).

۴۷. انواع کلاهبرداری‌ها .. جعل سند، جعل پول، ورشکستگی به تقلب، ثبت اراضی بنام خود و ...

۴۸. تهدید به عقیده برای اخذ مال و پول (مانند متهم کردن به بهایی، وهابی، و یا توده‌ای و غیرهم)

۴۹. حمی یعنی بنام خود ثبت دادن اراضی و منابع طبیعی که امروز بیشتر از هر زمان مرسوم گشته‌است. شکل جدید آن «ملی کردن اراضی و جنگلها» و توزیع آنها میان اعوان و انصار است: لا حمی فی الاسلام و لاحمی الا ماحمی الله و رسوله (۵۷۶).

۵۰. از بین بردن تولید کشاورزی و یا صنعتی با هدف بی‌رقیب شدن و ... (۵۷۷)

۵۱. تولید کالاها و خدمات ویران‌گر که نسبت آن به کل تولید مرتب در افزایش است. علت تولید آنها تحمیل مصرف انبوه با هدف خالی کردن هرچه بیشتر جیب مردم زحمت‌کش است. این نوع تولیدها هستند که بیشترین فرصت را برای ویژه‌خواری ایجاد می‌کنند:

۵۲. ویژه‌خواری که ایجاد فرصت یا استفاده از فرصت برای به جیب زدن درآمدهای هنگفت است و امروز بیشتر از هر زمان به رواج است؛

۵۳. سلب اختیار انسان‌ها در تشخیص نیازها و شیوه برآوردن آنها با از خود بیگانه کردن مدار باز مادی ↔ معنوی به مدار بسته مادی ↔ مادی، بنابراین، از خود بیگانه کردن نیازهای معنوی در نیازهای مادی و ناگزیر کردن انسان‌ها

به مصرف انبوه، بنابراین، پیش فروش کار خود به بهایی که سرمایه‌داری تعیین می‌کند. و

۵۴. محکوم کردن انسان‌ها به پیشخوری، بنابراین، زندگی قسطی که سبب استثمار مضاعف می‌شود.

آنها که خود را بانی مبارزه با استثمار قلمداد کرده‌اند، کوشیده‌اند انواع روشهای استثمار را یافته و فهرست کنند. از جمله پرودن (۵۷۸) ۱۵ طریق را شماره می‌کند و ویت فگل که جامعه‌های آسیایی را در قالب «شیوه تولید آسیایی» ریخته‌است، برآن است که از ۴۰ راه (۵۷۹) زحمتکشان را استثمار می‌کنند. وی این راهها را بر نمی‌شمرده‌است. اینک که ۵۴ راه (با آنکه موارد مشابه را تحت یک عنوان آورده‌ایم) که قرآن خاطر نشان می‌کند و پیامبر (ص) و امامان (ع) (امید که دانشجویان علوم اسلامی این فهرست را کامل گردانند) توضیح‌شان می‌دهند را باز یافته‌ایم، آیا جا ندارد بپرسیم: آیا جز بیان استقلال و آزادی، بیان دیگری می‌تواند راه‌های استثمار شناسایی و آنها را با قاطعیت ببندد؟ شناسایی راه و روشهای بهره‌کشی و دزدیها، بمثابة امرهای واقع مستمر که مجموعه‌ای را پدید می‌آورند و ارائه رهنمودها برای از میان برداشتن آنها، نیازمند تشخیص و تعیین اصول راهنمای اقتصادی بر میزان عدالت است که انسان و طبیعت و منابع آن را به خدمت سرمایه‌سالاران درنیارود و اقتصاد را به خدمت رشد انسان و آبادانی طبیعت بگمارد.

بدین قرار، اقتصاد مطلوب اقتصادی است که، در آن، این ۵۴ روش - و بسا روشهای دیگر که باید شناسایی شوند - کاربرد نداشته باشند و تولید و مصرف به اندازه شود. شهروندان هر کشور و نیز کشورها، رشد هم‌آهنگ کنند و این به یمن میل کردن تخریب نیروهای محرکه به صفر و بکار افتادن آنها در رشد انسان و عمران طبیعت، در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه جهانی.

امروز، بعد از تجربه هستیم. ایدئولوژیها تجربه شده‌اند و به محک تجربه، بی‌اعتبار گشته‌اند. امروز، جهانیان متوجه شده‌اند و می‌شوند که بدترین نوع استثمار توأم با خفقان، استثمار از طریق دستگاه دیوان‌سالاری و فن‌سالاری و سرمایه‌سالاری است که هر فکر راهنما را از خود بیگانه و سرانجام از محتوی

خالی می‌کند. امروز، زحمت‌کشان می‌دانند که تنها با دادن ارزش کار کارگر به او، استثمار از بین نمی‌رود. اگر روابط سلطه در جهان از بین بروند، بسا بتوان بخشی بزرگ تولید کالاها و خدمات را که ویران‌گر هستند، تولید نکرد و به جای آن، کالاها و خدماتی را تولید کرد که نیازهای واقعی انسان را در جریان رشد، رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی، بر می‌آورند. بدین‌سان، هدف اسلام نمی‌تواند در منع استثمار خلاصه گردد. منع تولید محصولات تخریبی هدف بزرگتری است که از نابختیاری نمی‌گذارند بشر متوجه فاجعه جبران‌ناپذیری که این نوع تولیدات بی‌ار می‌آورند، بگردد.

بدین‌قرار، هرگاه بازسازی اقتصاد قرارداد آن بر پایه‌های پانزده‌گانه باشد، باید همراه بگردد با پایان بخشیدن به روابط سلطه‌گر- زیر سلطه، بنابراین، از میان برخاستن روشهای بهره‌کشی‌ها. و نیز همراه شود با رهایی انسان‌ها از خودبستگی‌هایی که در این تحقیق یافته شدند و می‌توانند همه از خود بیگانگی‌ها نباشند.

فصل پنجم

امرهای واقع اجتماعی مستمر در قرآن

از امرهای واقع مستمر یکی این است که بیان‌های قدرت، همه، بر اصل ثنویت ساخته شده‌اند. شماری بر اصل ثنویت تک محوری و شماری دیگر بر اصل ثنویت دو محوری. چرا؟ زیرا قدرت رابطه میان دو محور است و اندیشه راهنمای توجیه کننده آن، ناگزیر، با تصدیق جهان‌شمولی رابطه قوا، بر دو محور، ساخته شده‌اند. در عوض، بیان استقلال و آزادی، بر اصل موازنه عدمی، توحید، ساخته شدنی است. بر این اصل، بیان قدرت را نمی‌توان ساخت.

اما نخست رابطه قوا است که برقرار می‌شود. بنابراین، قدرت است که پدید می‌آید. این رابطه دو نیاز پیدا می‌کند. یکی به توجیه شدن و دیگری به تنظیم. از این رو، بیان‌های قدرت، بعد از رابطه قوا ساخته می‌شوند و، همه، انواع تنظیم این رابطه هستند. جز این نیز نمی‌توانند باشند.

بدین سان بود که، رابطه قوا، دوگانگی زن و مرد و سلطه مرد بر زن را امر واقع گرداند و این امر واقع استمرار جست و در بیان‌های قدرت، توجیه و بدانها تنظیم شد. و حالا می‌دانیم که رابطه قوا، از جمله رابطه قوا میان زن و مرد، فکر راهنما را بطور مداوم از خود بیگانه می‌کند. بدین خاطر است که حتی بیان‌های استقلال و آزادی، که مرد و زن را از یک گوهر می‌دانستند را نیز، رابطه قوا از خود بیگانه کرد تا که انسان بودن مرد و دون انسان بودن زن را توجیه کنند. این بیان‌ها، نخست، در اصل راهنما از خود بیگانه شدند: توحید در ثنویت تک محوری از خود بیگانه شد و آن‌گاه، بیان آنها در باره منزلت زن از خود بیگانه گشت. این دو از خود بیگانگی که دو امر واقع مستمر هستند، سبب شد که در دین‌ها نیز، زن دون انسان تعریف گردد:

۱. آفرینش زن بنا بر ادیان:

۱/۱. تورات: زن مظهر شهوت و ویرانی و دشمن مار است. بدین خاطر، حاکمیت مرد بر زن مشروع است. چرا که بر نابرابری طبیعی میان این دو استوار است. بنا بر تورات:

• در مرحله اول، خداوند زن را از دنده چپ آدم آفرید (۵۸۰): «...پس از آن که خداوند خواب را بر آدم چیره کرد یکی از دنده‌هایش را گرفت و از آن، زنی بنا کرد و نزد آدم آورد. آدم گفت این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم است. از این رو، نساء نامیده شد؛ زیرا از انسان گرفته شده‌است».

• در مرحله دوم، زن آفریده شد و او مسئول گناه آدم گشت. میوه ممنوعه را او به آدم خورد؛

• در مرحله سوم، پس از آن که مار زن را فریفت و زن از میوه ممنوعه به خود و به آدم خورد، زن نفرین شد. خدا به زن گفت: زحمت تو را افزون می‌کنیم. زحمت بارداری و زاییدن درد، تو را خواهد بود. و از آنجا که در زن قوه شهوت فعال است، خطاب به او گفت (۵۸۱): با مار دشمن می‌شوی. بدین قرار، از زمانی که دین در بیان قدرت از خود بیگانه شد، ثنویت اصل راهنما شد و بنا بر آن اصل، زن مظهر شهوت و ویرانگری گشت و مرد مظهر روح خردمند و خلاقیت و سازندگی شد. مرد حاکم و زن محکوم حکم او شد و ماند.

۲. بنا بر انجیل، آفرینش زن همان‌سان روی داده‌است که تورات گزارش می‌کند. انجیل نیز بر این است که حوا (= حیات) آدم را فریب داد:

«و باید که زن به آرامی بطور کمال اطاعت کند و زن را به تعلیم دادن اجازت نمی‌دهیم تا آن که زیر دست مرد باشد، بلکه سکوت اختیار کند، آدم خلق شد و حوا، آدم فریفته نشد، بلکه زن فریفته شد و از حد تجاوز نمود.» (۵۸۲).

مارتین لوتر: «هیچ سودی جز بچه‌دار شدن و به دنیا آوردن کودکان تا سر حد امکان، بدون توجه به جوانب آن، برای زنان قائل نیست (۵۸۳).

«اگر آن‌ها از پا در آمدند و یا حتی مُردند، مسئله‌ای نیست، بگذارید آنان بگاز
زایمان بمیرند، زیرا این دلیل بودن آن‌ها در اینجاست.»
انجیل کاتولیک می‌گوید: «زایش دختر یک خسارت است.» (۵۸۴). پس از
گناه نخستین، هر انسانی گناهکار به دنیا می‌آید.

۳. زرتشت که بنا به روایتی شاگرد و مرید یهودیان تبعیدی به بابل بود، بر آن شد
که خلوص نخستین دین را به آن بازگرداند. اما تعلیمات او نیز بنوبه خود دچار
دگرسیها گشتند. از پیدایش امپراطوری و حمله اسکندر که «اوستا را سوزاند» و
بر روی کار آمدن اشکانیان و اوستایی که روحانیان از خاطر خویش به نگارش در
آوردند، تا رسمی شدن دین در امپراطوری ساسانی، تغییرات اجتماعی و از جمله
تغییرات در نگرش درباره زن و موقعیتها و حقوق و منزلتهایش، در اوستاها بازتابی
گسترده پیدا کردند. زن که الهه زمین، مظهر عشق و سپنتایا، بارور و سازنده بود
(۵۸۵)، شی گشت و به ارث برده می‌شد! اما دچار همان انحطاط نشد که در
تورات بازتاب جسته است. زیرا در آن حال که زن شی تلقی می‌شد، ناموس نیز بود.
زن در اوستای ساسانی منزلتی بس نازل یافت. در دوران ساسانی شی به ارث بردنی
گشت:

در کتاب مادیگان هزار داستان که به اهتمام کریستیان پارتلمه باز انتشار یافته،
آمده است که زن شخصیت حقوقی نداشته و به عنوان شخص شناخته نمی‌شده و در
حکم شی، بوده‌است. بر اساس عقاید زرتشتیان اگر زنی از خود پسری نداشته باشد،
بسیار دشوار خواهد بود که از پلی که در رستخیر به بهشت متصل است، عبور کند،
یعنی تنها داشتن فرزند پسر، عامل نجات و گذر از پل صراط فرض شده‌است
(۵۸۶).

۴. در آیین بودا، زمانی که آناندا یکی از گرامی‌ترین پیروان بودا سؤال می‌کند: چرا
زنان محرومند؟ بودا پاسخ می‌دهد: «از زن به کلی بر حذر باش ای آناندا! زنان
شرومند، زنان حسودند، زنان بخیل و پستند، زنان از خرد و اندیشه به دورند... زن
مثل تمساح و نهنگ سهم‌گین و خون‌آشام است که در رود زندگی می‌نشیند تا شناوری
را صید کند. زنان خلق شده‌اند برای منصرف کردن مردان از تکالیف خود و

منحرف کردن آنان از راه راست، برای بازداشتن آنها از عمل به وظایف دینی. زنان سرمنشاء جهنم هستند» (۵۸۷).

بنابر نظر دیگری، با توجه به این که بودا ثنویت را نفی می کرد، زن و مرد در آیین بودا یکسان بوده اند (۵۸۸) و این تلقی از زن، حاصل از خود بیگانه شدن آیین بودا است. وگرنه، در این آیین، زن و مرد یکسان بوده اند.

۵. در هندوئیسم، زن باری برای خانواده و دهانی است که باید بدو غذا خوراند. در آتاروا ودا، آمده است که «دختر در جای دیگر زاده می شود و پسر این جا. شوهر اگر هم بد و قابل سرزنش باشد، زن پارسا باید مدام او را چون خدا احترام بگذارد. با وجود این، در آغاز، زن منزلت مادون نمی داشته است اما، به تدریج، موقعیت مادون یافته است (۵۸۹).

۶. در آیین کنفوسیوس، «زنان برای پیروی کردن از مردان به دنیا آمده اند؛ بی نظمی از سوی آسمانها فرستاده نشده است، سبب بی نظمی زنان هستند.» و «تزدیکی با زنان و اشخاص مادون، سخت است زیرا به خود اجازه هرکار را می دهند و دوری از آنها سبب می شود که کینه شما را در دل گیرند» (۵۹۰)

۷. در اسلام، با آن که آیه ها در باره آفرینش زن و حقوق انسان و رابطه زن و مرد شفاف و سراسر است هستند، با از خود بیگانه شدن توحید در ثنویت تک محوری، شماری از مفسران قرآن، بر خلاف نص قرآن، پیرو تورات شده و گفته اند: زن از دنده چپ مرد آفریده شده است. و مفسرانی چون طباطبائی، صاحب المیزان و طالقانی نویسنده پرتوی از قرآن، غلط فاحش را تصحیح کرده اند. (۵۹۱). با این حال، نقض نص قرآن، آنهم در مقام تفسیر آن، گویای شدت اثر از خود بیگانه شدن اسلام در بیان قدرت است.

۲. طبیعت زن بنا بر فلسفه و بیان های قدرت و علم:

۱. **ارسطو** بر این بود که «زن یکسره از ماده است و از روح خردمند خدایی در او نیست. در مرد روح خردمند خدایی هست (۵۹۲)»؛

۲. **افلاطون** بر این بود که زن مادون مرد است. در جمهوری آرمانی او تحت ولایت مطلقه فیلسوف اول، زن مال مرد می‌شمرد (۵۹۳)؛

۳. **روسو و کانت**: کانت، فیلسوف آلمانی، در پیروی از روسو، زن و مرد را برابر نمی‌دانست. برابری از منظر اخلاق و نابرابری بنا بر فلسفه سیاسی و این نظر که «زن باید حق تساوی طبیعی خود را برای منافع مشترک خانواده انکار کند و طبیعت منحصر به فرد زن، تقسیم متساوی اختیار و قدرت را نامناسب می‌سازد و زن و مرد به طور طبیعی یکسان نیستند»، گویای اصل ثنویت راهنمای فلسفه او است. کانت از روسو آموخت که بن‌مایه استعداد زن، احساس زیبایی است. زنان از بدی می‌پرهیزند، نه بدین خاطر که عادلانه نیست، بلکه بدین لحاظ که زشت است. از دید زنان، اعمال نیکو اعمال زیبا هستند. کتاب پنجم امیل، نوشته روسو، در ذهن کانت، بگانه نوشتن «ملاحظات در باره معنی زیبا و والا»، حاضر بوده است. در این اثر، او نایکسانی تعلیم و تربیت زن و مرد را توجیه می‌کند. از جمله می‌نویسد:

«مطالعه‌های خستگی‌آور و تحقیق‌های رنج‌آور، هم بکار زن نمی‌آیند و هم او را از آموزشی که برایش سودمند است، باز می‌دارند. زنان هندسه نمی‌آموزند. آنها شیوه استدلال کردن را نمی‌آموزند. فلسفه آنها نه استدلال کردن که احساس کردن است. بیهوده است به آنها نقشه کره زمین و قسمت‌های اصلی آن را بطور مطبوع آموزش داد. وقتی خوب می‌آموزند که این نقشه را زیر چشم آنها قرار دهیم و منش‌های مردمان ساکن مناطق مختلف زمین را، از چیزهایی که خوششان می‌آید و از چیزهایی که بدشان می‌آید و احساسات اخلاقی آنها، بخصوص نفوذ دو جنس زن و مرد را بر یکدیگر، در نظرش مجسم کنیم.»

۳. **لیبرالیسم** بدین خاطر که بر اصل ثنویت تبیین شده است و می‌پندارد آزادی و عدالت (= برابری) در تعارض هستند و آزادی بر عدالت مقدم است، به ضرورت، جانبدار نابرابری است. اما آیا بر این است که زن و مرد نابرابر هستند و یا نخبه‌های زن و مرد برابر و با نخبه‌های زن و مرد نابرابراند؟ از دید لیبرالیسم، «نابرابری امری

طبیعی و برابری امری اجتماعی است» (۵۹۴)، بنابراین، انسان‌ها، بنابر طبیعت، نابرابرند. استوارت میل شارح لیبرالیسم سیاسی جانبدار برابری زن و مرد بود، با وجود این، مشخصه جامعه‌های لیبرال، نابرابری زن با مرد بحکم طبیعت است. با از خود بیگانه کردن لیبرالیسم در نئولیبرالیسم، سرمایه‌داری انسان‌ها را از مرد و زن به شیء بدل کرده‌است و می‌کند (۵۹۵)

۴. از مارکس تا استالینیسیم: مارکس می‌گفت: «در خانواده، مرد بورژوا و زن پرولتر است». او بکار مطالعه چرایی نابرابری زن با مرد بود. مرگ او را در ربود و دوست او انگلس، یادداشتهای او را در نوشتن کتاب «منشاء خانواده» بکار برد. با روی کار آمدن بلشویکها در روسیه، زن منزلت حقوقی برابر با مرد را جست، اما با از خود بیگانه کردن مارکسیسم در استالینیسیم، در سلسله مراتب اجتماعی، از نو، زن منزلت دون مرد را بازیافت (۵۹۶).

۵. آیا علم قائل به برابری یا نابرابری زن با مرد است؟: جهت عمومی تحقیق های علمی از مادونی زن و مافوقی مرد به اختلاف و نه نابرابری است: جریان تحقیق ها از نابرابری وزن مغز مرد با وزن مغز زن، بنابراین، نابرابری «طبیعی» مرد با زن و خلاق بودن مرد و عاطفی بودن زن، آغاز شدند. به تدریج، نظرهای نخستین رد شدند و اینک، با آن که هنوز، در مواردی، تحقیق‌ها به نتیجه نرسیده‌اند، اما حاصل تحقیق‌های انجام گرفته می‌گویند زن و مرد تفاوت‌ها دارند اما این تفاوتها مصدق نابرابری آنها نیستند (۵۹۷). و این امر که زن و مرد زوج هستند، بنابراین، استعدادهای آنها می‌توانند مجموعه‌ای تشکیل دهند، نیز موضوع تحقیق جدی قرار گرفته است و حاصل این است که مکمل یکدیگرند هرگاه بایکدیگر همکاری کنند (۵۹۸)

۳. مسئله همه زمانها و این زمان و بسا زمان یا زمان‌های آینده
این است:

بدین‌قرار، نابرابری «طبیعت» و سرشت زن با مرد، امر واقع اجتماعی است و طبیعی نیست. این امر واقع، مستمر است. بنابراین، کهنه یا نو بودن تصدیق یا تکذیب این نابرابری را زمان تعیین نمی‌کند. توضیح این‌که اگر در گذشته گفته شده باشد که این دو نابرابر نیستند و از یک گوهرند و امروز فکرهاى راهنما نابرابری این دو را تصدیق کنند، این فکرها کهنه و آن گفته نو است. چراکه بعنوان پدیده، این دو موضوع علم هستند و علم نایکسانی طبیعت این دو را تصدیق نمی‌کند. به سخن دیگر، نایکسانی طبیعت زن و مرد یک امر واقع اجتماعی مستمر است. چنان‌که در جامعه‌هایی نیز که نایکسانی طبیعت این دو را قانون‌گذاران تکذیب می‌کنند و قوانین برای برابر کردن نابرابری‌ها وضع می‌کنند، نابرابریها برجایند. جامعه‌شناسان برآند که در چهار کشور نروژ و سوئد و دانمارک و ایسلند، از نابرابری‌ها به میزان ۸۰ درصد کاسته شده‌اند. باوجود این‌که متعادل کردن روابط قوا بازیافت خودانگیختگی زن و مرد و رابطه حق با حق نیست و زنان برای حفظ تعادل قوا، باید تن به فرسودگی بیشتری بدهند، این کاهش نابرابریها می‌گوید، امرهای واقع اجتماعی مستمر دائمی نیستند و می‌توان بدانها پایان بخشید. دو کار باید کرد:

۱. روابط قوا را با روابط حق با حق جانشین کردن و
۲. بیان‌های قدرت را نقد و به یمن نقد، آنها را بیان‌های استقلال و آزادی، در بردارنده حقوق‌گرداندن. در بردارنده حقوقی که ذاتی حیات فرد و ذاتی عضویت فرد در جامعه و یافتن منزلت شهروند و ذاتی حیات جامعه و ذاتی حیات طبیعت باشند و نه ترجمان روابط قوا.

کار دوم را در آنچه به آفرینش زن با مرد مربوط می‌شود، در باره دین زردشت و اسلام انجام داده‌ایم و این است حاصل آن‌است:

اوستا: زن مظهر عشق دارنده خرد کامل و سپنتا:

در میان امشاسپندان، یکی زن است، او سپنتا آرمتی یا سپنتارمد یا زمین، مظهر آبادانی و سازندگی است. آرمتی خود بمعنای «خرد کامل» است. زمین که حامل همه چیز است، نیز زن است. آرمتی اله زمین و دختر اهورامزدا و همسر او است.

نخستین مرد بر روی زمین کیومرث از زناشویی آن دختر و این خدا پیدا شد. و او مظهر پاکی و طهارت است. (۵۹۹)

زرتشت سپندارم را نزدیک‌تر از دیگر امشاسپندان به اهورامزدا می‌بیند. دست سپندارم را بر گردن اهورامزدا حلقه می‌یابد. از اهورامزدا می‌پرسد این آفریده که به تو چسبیده و این‌طور می‌نماید که بسیار دوستش می‌داری کیست؟ نه تو از او چشم برمی‌داری و نه او از تو. نه تو دست از دست او بیرون می‌آوری و نه او دست از دست تو. اهورامزدا پاسخ می‌دهد: اوسپندارم، دختر من، کدبانوی خانه هستی، مادر آفریدگار است. (۶۰۰)

او دختر جوان و زیبا، خوش اندام، بلندبالا... دارای قوه تشخیص نیک از بد و پراستعداد، اهورامزدا است. او است که روح نیکان را از پل چینوات عبور می‌دهد و به بهشت مینوی می‌برد و روح بدکاران را در تاریکی‌ها سرگردان می‌سازد. (۶۰۱)

سپنتا آرمتی، خوب، بخشنده خوب، با نگاهی همه عشق، آفریده اهورامزدا است. (۶۰۲)

سپندارم که نگاهی همه عشق دارد، دارای خرد کامل است. یعنی هر آنچه از بدی به او می‌رسد، او با رضا و بردباری، تلقی می‌کند. آفریده‌ها از اویند. روح‌های مقدس برای طهارت زمین آفریده شده‌اند: وقتی دیوان، شب هنگام، ناپاکی‌ها را بر زمین می‌گسترند، روح‌های مقدس زمین را از آنها پاک می‌کنند. (۶۰۳)

بدین‌قرار، گیتی که در زبان اوستا همان جهان مادی است، از آمیزش سپنتامینو با روح خردمند خلاق که همان اهورامزدا است، با سپنتا آرمتی که زمین یا مادر آفریدگار است، پدیدار گشته است. زن حلقه پیوستگی است میان ممکن که گیتی است و ماورای ممکن (واجب) که روح خردمند خلاق یا هستی معنوی است. اندیشه او کامل، نگاه او همه عشق، و برغم بدیها و ناپاکی‌ها که اهریمن می‌کوشد او را بدانها بیالاید، پاک می‌ماند. بخشنده، خلاق و سازنده است.

مرد نخستین در آخرین ۵ روز اسفند ماه از او زاده می‌شود (۶۰۴). بدین‌سان نوروز جشن پیدایش انسان در روی زمین است. بهار گیتی با تولد او همراه و او بهار هستی است. گیتی بر پاکی و فطرت و در توحید آفریده شده‌است. در ۳ هزار سال اول که هستی مینوی (معنوی) است، اهریمن و آفریده‌هایش هنوز وارد عمل نشده‌اند. در هزار دوم گیتی یا جهان مادی آفریده می‌شود و اهریمن و اهریمنی‌ها، بر ضد اهورامزدا و آفریده‌های او فعال می‌گردند. اهریمن و آفریده‌های او در ذات این

هستی نیستند در بیرون آن قرار می‌گیرند و انگرامینو که روح مخرب است، بویژه در سه هزاره دوم، آنی از ویرانی آفریده‌ها و آبادانی‌های اهورامزدا باز نمی‌ایستد (۶۰۵).

مانی (۶۰۶) و پیش از او قدرت امپراطوری که دین را به خدمت درآورده بود، تضاد را به درون آفرینش می‌آورند. این دوره، دوره انحطاط زن و در نتیجه ایران است.

میان موقع اجتماعی زن و ایران و استقلال و سروری آن، رابطه علت و معلولی وجود دارد: هر چند تورات بر اوستا اثر می‌گذارد و در باور عمومی، زن و اژدها، یا مار سه سر، همدم می‌شوند، اما این همدمی وقتی است که زن با بیگانه سر و سر پیدا می‌کند. از این زمان ناپاک و همدست اهریمن می‌شود (۶۰۷).

برای ملتی که شاهد انحطاط امپراطوریهای پیشین بوده و ارتش او با استفاده از انحطاط زن، بابل را، که در مستی شهوت خفته بود، تصرف کرده و به امپراطوری و سلطه انیرانیان بر ایرانیان پایان بخشیده، چه جای شگفتی که در زن بمثابه ناموس یا وطن اجتماعی بنگرد و انحطاط او را با انحطاط وطن، یکی بدانند؟

این قاعده اجتماعی، از دورترین زمان‌ها تا زمان ما، همچنان معتبر برجاست: میزان رشد و یا انحطاط هر جامعه‌ای را برخورداری زنان از منزلت و اندازه رشد زنان معین می‌کنند: ایران دوران اساطیری و سلطه هزار ساله ضحاک و ایران پایان هخامنشی و روشی که گفته می‌شود اسکندر برای دائمی کردن انقیاد ایران در پیش گرفت و زنان ایرانی را به همخوابگی یونانیان واداشت و ایران دوران ساسانی که در آن، موقع و منزلت زن تا بدان حد پایین آمد که زن ملحق به اشیاء شد و در حقوق ساسانی، فرزند پسر مادر را به ارث می‌برد و انحطاط متأخر ایران که از اواخر صفویه آغاز گرفت و تا انقلاب ایران ادامه یافت و انتظار می‌رفت زن منزلت انسان حقوقمند و کرامتمند را بازیابد و بازسازی استبداد سبب شد انتظار برآورده نگردد و انحطاط عمومی جامعه‌های زیر سلطه و سیاست استعمارگران در این جامعه‌ها که بر فاسدکردن زنان بنا شده بود و هست و نیز انحطاط جامعه‌های غربی تا بدان‌جا که در پی مظهر سکس و شهوت و مصرف‌گرداندن زن، این جامعه‌ها حتی از لحاظ ادامه نسل تهدید می‌شوند، همه امرهای واقع مستمر، از گذشته‌های دور تا امروز، هستند و بر درستی قاعده شهادت می‌دهند.

بدین خاطر آناهیتا، اله آبها، و مظهر پاکی زن، در نیایش، به یآوری ایرانیان در پاك کردن ایران از سلطه بیگانه خوانده می‌شود:

یآوری کن و بر من منت بگذار این اردوی سورا آناهیتای نیکوکار و بخشنده تا از هیدهاکا که سه گردن و سه سر و شش چشم و هزار حس دارد، این دیو بسیار قوی که وجودش برای گیتی شوم است، این قوی‌ترین دروج که انگرا مینو بر ضد جانداران و بخاطر ویرانی جهان نیکی آفریده را از پا درآورم و دوزن اسیر، سوان هاوک و ارناوک که زیباترین تن‌های زنانه را دارند و در زیبایی از شگفتیهای جهان هستند، رها گردانم. (۶۰۸)

آناهیتا این نیایش را اجابت می‌کند. ایران در پی قیام کاوه آهنگر و فریدون رها می‌شود. این بار نوبت به افراسیاب بدکار می‌رسد. هدیه و قربانی‌های هر چه پربهاتر تقدیم می‌کند و از آناهیتا به زاری می‌خواهد او را بر آریایی‌ها پیروزی بخشد. آناهیتا نه هدیه نه قربانی و نه نیایش او را نمی‌پذیرد (۶۰۹). پی در پی ایرانیان و تازیان و تورانیان از آناهیتا می‌خواهند پیروزی را از آن آنان سازد، و، همه بار، آناهیتا درخواست ایرانیان را می‌پذیرد و خواهش تازیان و تورانیان را رد می‌کند (۶۱۰): در نبرد فریدون با ضحاک، آناهیتا بیاری فریدون می‌آید (۶۱۱): «اردوی سورا آناهیتا با شتاب به یاری من آی. در دم مرا یاری کن...»

اردوی سورا آناهیتا در شکل دختری زیبا، با اندامی بسیار زیبا، کمر بسته، پاك و نجیب با خونی زلال...، بیاری آمد. شتابان به سرزمینی که اهورا آفریده و آن را مقدس و خانه خویش قرار داده (۶۱۲) بود، سالم، فرود آمد. هدیه‌های فریدون را پذیرفت و او را یاری کرد و بر ضحاک پیروز گرداند.

در نبرد با تورانیان، آشاوزدا، او که یکی از هفت انسان جاودانی است که در آخر زمان به همراه سوشیانت و به یاری او خواهد آمد، بهنگام حمله تورانیان، با تقدیم هدیه به الهه زنان، از آناهیتا یاری می‌جوید. آناهیتا در شکل دختری زیبا و... بیاری ایرانیان می‌آید. از آب می‌گذرد، در پی عبور، آن را از حرکت باز می‌دارد تا ایرانیان بتوانند عبور کنند و بر دشمن بتازند و پیروز شوند (۶۱۳). ایران زمین مقدس اهورایی است که هیچ زمان بی‌یاور نمی‌ماند (۶۱۴). ایران زمین دین بهی و آریایی هاست. آناهیتا دین بهی و آریایی‌ها را یاری می‌رساند:

کاوی و یشتاسپا، بر کنار نهر فرزdanaوا، ۱۰۰ شتر نو و ۱۰۰۰ گاو نو و ۱۰۰۰۰ گوسفند هدیه می‌کند و از آناهیتا می‌خواهد تا او را بر بد دینان پیروز گرداند و جهان

را از ناپاکان، این پرستندگان دیوان، پاك كند آنهايتا هديه او را می‌پذیرد و دعای او را اجابت می‌کند (۶۱۵).

برادران، واندارمنی و آرجت - اسپا، به آنهايتا هديه‌های بسیار تقدیم می‌کنند تا آنها را بر کاوی ویشتاسب پیروز گرداند و آریایی‌ها را پنجاه، پنجاه و صد صد، هزار هزار، ده هزار ده هزار... کشتار کند. آنهايتا هديه‌های او را نمی‌پذیرد و دعایش را اجابت نمی‌کند (۶۱۶).

و زن در دو هنگام نازا می‌شود: آنگاه که بیگانه با سلطه بر ایران شهر، پرده سیاه تاریکی که اهریمنی است، می‌کشد و آن زمان که در پی گناه حق ناشناسی، مشیا و مشیانا رانده می‌شوند. این زوج پنجاه سال در نازایی به سر می‌برند تا... (۶۱۷)

بدین‌قرار، زن نه تنها موجودی باورمند است بلکه منزلت او گره در گره منزلت مستقل ایران، پاکی دین و بهزیستی قوم آریایی دارد. آنچه بر آدمی می‌رود یا از تقدیر است یا از عمل. امور مادی از تقدیر و امور مینوی (معنوی) از عمل اوست. زناشویی از تقدیر است (۶۱۸). اما این تقدیر، خود در گرو عمل مرد است. به سخن دیگر تقدیر از تدبیر پیروی می‌کند.

بدین‌قرار، اوستا به زن در پاسداری دین و ایرانیت و قومیت و نیز نگهداری مرد از گمراهی، نقش تعیین‌کننده‌ای می‌دهد. پایداری ایران، خانه یزدان، به پاکی زن، به ماندن او در مقام مظهر عشق، رشد، به دینی و استقلال ایرانیان است. و این همان قاعده است که در بالا از آن سخن رفت: تا زنان آزاد نشوند تا جای خویش را بمثابه مظهر عشق، هنرمند خلاق و رمز استقلال باز نجویند، ایران مستقل و آبادان خواب و خیال و ایران ویران و زیر سلطه واقعیتی است که هم اکنون نیز زیر چشم نسل امروز هست.

بهر رو، در دوران انحطاط، رابطه آنهايتا با ایران، با دین بهی، با قومیت، از یاد می‌رود. او که مظهر پاکی زن بود او که زیبایی و فروغ خیره‌کننده خویش را از عشق می‌گرفت، همسان آفرودیت می‌گردد. آفرودیت که الهه زیبایی و شهوت بود و با ژوپیتر از راه شهوت، نیرنگ می‌باخت (۶۱۹). بدین‌سان، در دوران دو امپراطوری رقیب ایران و روم، تمرکز قدرت در این دو امپراطوری، زن را در مظهر شهوت و ویرانگری و نیرنگ، از خود بیگانه کرد و به انحطاط کشاند. این انحطاط، انحطاط دو امپراطوری را به‌مراه آورد.

قرآن: زن آموزگار عشق و کوثر است:

در دو امپراطوری، تضاد که بنیاد قدرت است، بنیاد دین نیز شده بود. بسیاری از دوگانگی‌ها، رابطه تضاد تلقی می‌شدند. زن و مرد نیز به شرح بالا ضدین می‌شدند. در دین رسمی ایران که از خود بیگانه پیام زرتشت بود، زمین پست می‌شد. از زمین پست، میوه‌های عالی می‌روید و از زن پست نیز، مرد که عالی و کامل بود، پدیدار می‌گشت.

در دو نهاد دینی، یکی یهودی و دیگری مسیحی که قدرتمدار و توجیه‌گر قدرت می‌شدند، مبلغ باوری می‌شدند که، بنا برآن، «خدا مرد را در خواب سنگینی فرو برد و یکی از دنده‌های او را جدا کرد و از آن، زن را شکل بخشید»، (۶۲۰) پس زن از ماده و برای برآوردن نیازهای مادی مرد که پست هستند، آفریده شده است. و...

بدین قرار، هرگاه بخواهیم رهنمودهای قرآن را همان‌سان که هستند، اندریابیم، نخست باید امرهای واقع مستمر را بشناسیم. زیرا این امرها هستند که ما را از معانی آیه آگاه می‌کنند. چون چنین کنیم، آیه‌ها را شفاف و سراسر است می‌یابیم. بدین قرار، برای این که بدانیم قرآن چه می‌گوید، باید عارف بر امر واقع مستمری باشیم که، بنا برآن، زن از ماده آفریده شده و فاقد روح خردمند است، زن محکوم به زندگی تحت حاکمیت مرد است چراکه میوه ممنوعه را او به آدم خوراند. مظهر شهوت است و بدین خاطر جذب مرد می‌شود. نفرین شده‌است زیرا سبب شده‌است هر نوزدای گناهکار به دنیا بیاید. واجد هیچ سودی جز به دنیا آوردن فرزند نیست و اگر فرزند پسر به دنیا نیورد، از بهشت محروم می‌شود. با زائیدن دختر خسارت ببار می‌آورد، خلق شده‌است برای منحرف کردن مرد. هرگاه قرآن تکذیب این ادعاها باشد که هست، لاجرم،

۱. بیان قرآن در آفرینش زن، باید بازتاب اصل توحید باشد: زن و مرد از یک گوهرند و در آفرینش نابرابری ندارند. همسر آدم از همان نفس آفریده شده‌است که آدم آفریده شده‌است تا که زوج زن و مرد بیکدیگر کمال بجویند. زن برای برآوردن نیازهای مادی مرد آفریده نشده‌است. مظهر شهوت نیست. رابطه زن با مرد، رابطه قوا نیست. زن کارش فریب مرد نیست تا که مرد، دائم دل‌نگران فریب

کاری زن باشد. زن نور چشم مرد است و «نوری است که موجب تسکین و دل آرامی مشاهده کننده و برانگیزنده اطمینان خاطر و اعتماد به نفس او می‌شود»، این فضل را دارد که در مرد اطمینان به نفس را برمی‌انگیزد و کارش تسکین و دل آرام کردن او است. زن آموزگار دوستی است و رابطه زن با مرد، رابطه دو دوست است (۶۲۱):

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

«و از آیات او این‌که از همان نفس که شما را است، جفت شما را بیافرید تا، به او، اطمینان خاطر و اعتماد بیابید و میان شما، بنا را بر دوستی و رحمت قرار داد. همانا در این کار آیه‌هاست برای مردم اندیشمند»

۲. زن و مرد بعنوان انسان باید حقوق ذاتی حیات یکسانی داشته باشند و دارند (۶۲۲). و باز

۳. در آفرینش زن و مرد برابر باشند و هستند (۶۲۳):

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ
أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

«شما را از مرد و زن آفریدیم و قبیله و ملت قرار دادیم تا از یکدیگر شناخته گردید. گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است»

۴. زن و مرد زوج آفریده شده باشند. بنابراین، یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و استعدادهایشان، وقتی همکار یکدیگر می‌شوند، مکمل یکدیگر می‌گردند و کارآیی خود را کامل می‌کنند. بدین‌خاطر است که می‌گوید: زن و مرد لباس یکدیگرند (۶۲۴). لباس یکدیگر بودن بیشتر از متکامل یکدیگر بودن مطلوب ادگار مورن است (۶۲۵). زیرا استعداد دوست داشتن و دیگر استعدادهای یکدیگر را فعال کردن و در جامعیت پیدا کردن یکدیگر، همکار بودن نیز هست. و نیز،

۵. زن و مرد متقابلاً دوست و ولی یکدیگر باشند (۶۲۶):

وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ...

«مردان و زنان مؤمن ولی یکدیگرند. امر می‌کنند به معروف نهی می‌کنند از منکر و...»

هر یک از زن و مرد را فضلی است (۶۲۷) و در دوستی و عشق، فضل‌هاشان در فضلی جامع تکامل می‌جویند. این دو، لباس یکدیگرند کنایه از اینکه دو فضلی هستند که بیکدیگر کمال می‌جویند. پاکیشان به داد و عشقی است که بنا بر فطرت اساس زناشویی‌شان است. زن فروغ چشمان مرد با تقوی است (۶۲۸).

۶. نه تنها بدنیا آوردن دختر دلیل بی‌مهری خدا به هیچ پدر و مادری نباشد (۶۲۹)، بلکه گاه دلیل کمال لطف او باشد:

«همسر عمران به خدا گفت خدایا نذر می‌کنم فرزندی را که در شکم دارم در راه تو آزاد کنم از من بپذیر. همانا تو شنوا و دانایی. چون فرزند را بدنیا آورد، گفت: خدایا دختر بدنیا آوردم و خدایا تو داناتری که چرا دختر بدنیا آوردم و دختر مثل پسر نیست. من او را مریم نام نهادم او و فرزندانش را از شر شیطان رانده، به تو سپردم. خدا از او به نیکوتر پذیرشی، پذیرفت و ذکرها را کفیل مریم کرد. هر بار که ذکرها به نزدیک مریم می‌رفت، پیش روی او روزی می‌یافت. از مریم می‌پرسید این روزی از کجا برای تو رسید؟ مریم پاسخ می‌داد از نزد خدا: «همانا خدا به کسی که می‌خواهد روزی می‌رساند بی‌حساب..»

و خدا مریم را مظهر پاکی زنان جهانیان گردانید (۶۳۰):

وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ

آنگاه فرشتگان به مریم گفتند خدا تو را برگزیده زنان جهانیان و پاکی بخشید.

بدین قرار، بیان قرآن، وارونه بیان تورات و انجیل و ... است. قرآن همان کار را می کند که اوستای نخستین کرده بود: پیام ابراهیم را از ناخالصی ها پاک می کند. با این تفاوت اساسی که کار رهاسازی پیام توحید را از غیریت، با تصحیح اصل راهنما آغاز می کند: توحید را بر جای ثنویت می نشاند. بر اصل توحید، دوگانگی، چه رسد به تضاد، از میان برمی خیزد. زن و مرد در آفرینش برابری می یابند. زن از غیریت می آساید. مظهر عشق، مادر پیامبری و آب حیات، کوثر، می گردد:

اشراف جامعه عرب که در آن دوران انحطاط عمومی بشریت، در آن دوران انحطاط زن در منزلت هایش، دختران را زنده بگور می کردند (۶۳۱)، در مقام تحقیر خدای محمد می گفتند: ما فرزندان پسر داریم و خدای محمد فرزندان دختر دارد (۶۳۲). قرآن به آنها هشدار می دهد که از دختران زنده بگور پرسیده خواهد شد که به کدامین گناه کشته شدند (۶۳۳). خدا را فرزندی نیست نه دختر و نه پسر (۶۳۴). زادن پسر بر دختر مزیتی ندارد چرا که هر دو آفریده آفریدگارند (۶۳۵). این بار بسراغ پیامبر می روند که او ابتر است زیرا که فرزند پسر ندارد. پاسخ قرآن این است (۶۳۶):

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ * وَأَنْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ *

«همانا به تو کوثر بخشیدیم پس خدا را درود گو و قربانی کن. نسل بریده، دشمن ژاژ خای تو است»

۷. به دنیا آوردن دختر تقصیر نباشد. عامل تعیین کننده جنس فرزند تنها زن نیست. بنابر قول دارندگان اینگونه دانش، زن دارای کروموزوم XX است و مرد کروموزوم XY و از اینرو کروموزومهای مرد جنس جنین را تعیین میکند. بنابر آموزش قرآن، زن، در همان حال که کشتزار است و اگر از ممنوعهای جنسی رها باشد، مرد را بارور می کند، همان را نیز به بار می آورد که کاشته می شود (۶۳۷). با اطلاع از دو امر واقع مستمر، یکی مسئول جنس نوزاد بودن زن و دیگری ممنوعهای جنسی، ما آیه را شفاف و سر راست می یابیم.

زن، آب زندگی است و جاودانگی هستی بدو است. بدین سان است که پیام ابراهیم از آلودگی‌ها پاک می‌گردد. و این پاک سازی، ضرورت این زمان است. زمانی که یکجا اسلام محمد (ص) را نیز از خود بیگانه کرده‌اند و بنام اسلام، زن را مظهر شهوت و ویرانگری می‌شمارند. زمانی که در جای دیگر و در بحبوحه تمدن، به زن، در محدوده رقابت در مصرف و شهوت و تخریب، آزادی می‌بخشند.

بدین سان، مطالعه منزلت‌ها و حقوق زن، در جامعه‌های امروز، اهمیت تعیین کننده پایه گرداندن یکی از دو برداشت را روشن می‌کند: زن مظهر عشق و سازندگی یا زن مظهر شهوت و تخریب است. هرگاه زن را مظهر عشق و زندگی و زوج زن و مرد را رشدیابنده بشناسیم، امرهای واقع مستمری که نابرابری‌ها هستند، می‌توانند از میان برخیزند:

۴. نابرابری‌ها میان زن و مرد که امرهای واقع مستمر هستند:

بدین سان، رابطه قوا میان زن با مرد، بیان‌های قدرت را توجیه‌گر نابرابری‌هایی کرده‌است که امرهای واقع و جهان شمول هستند. شماری از مفسران قرآن از این مهم غافل بوده‌اند که آغازگر هر رابطه‌قوایی، با هدف سلطه‌جویی، خدا را بی‌محل و قدرت را با محل می‌کند. از این رو، حتی، در برابر تجاوزگر، دفاع‌کننده نیز، اگر برای خدا عمل نکند، قدرت را جانشین خدا می‌کند. بدین خاطر، قرآن که قواعد خشونت‌زدایی را به انسان می‌آموزد، نمی‌تواند راه‌کاری را رهنمود بدهد که رابطه قوا باشد و به خشونت محل عمل بدهد و حقوق را بی‌محل و بکاربردن ترکیبی از پول و زور و علم و فن و... را در روابط قوا تجویز کند و نداند که این تجویز محکوم کردن دین به از خود بیگانه شدن است. بنابراین، راه‌کارها در باره نابرابری‌ها، رهاکردن زن و مرد از روابط قوا و برانگیزاننده آنها به عمل به حقوق و برقرارکردن رابطه حق با حق، با یکدیگر، باید باشند و هستند:

۱. نابرابری در آفرینش، بنابر این، در طبیعت و سرشت. قرآن این نابرابری را، به شرح بالا، تکذیب و برابری این دو را در آفرینش، تصدیق می‌کند:

۲. نابرابری در حقوق ذاتی حیات که قرآن، مصدق یکسانی زن و مرد در داشتن حقوق ذاتی حیات است؛

۳. نابرابری که زوج بودن این دو را بمعنای مجموعه‌ای توانا به همکاری و رشد، ناممکن می‌کند که قرآن تصدیق می‌کند همسری و هم‌گوهری زن و مرد را و مردان را به رعایت حق ارحام راهنما می‌شود (۶۳۸):

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا

ای مردم از خداوندی پروا کنید که شما را یک نفس آفرید و از همان نفس زوج او را آفرید و این دو، مردان و زنان بسیار برانگیخت. از خداوندی پروا کنید که، در مقام درخواست از یکدیگر، او را می‌خوانید و حق ارحام را بجا آورید. همانا خداوند همواره مراقب شما است.

۴. نابرابری در کارکرد مرد و کارکرد زن: به شرح قسمت ۴، کارکرد زن را فریب مرد و فرزند پسر به دنیا آوردن می‌کند. قرآن این دروغ را تکذیب و فضل زن را در برانگیختن اطمینان خاطر و اعتماد به نفس در مرد، خاطر نشان می‌کند؛

۵. نابرابری در اندیشه و سخن و کار نیک که قرآن، یکسانی این دو را در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن صالح تصدیق می‌کند و تصدیق می‌کند که زن و مرد از یکدیگرند. در اندیشه و عمل نیز (۶۳۹):

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

هر کس از مرد و زن عمل شایسته کند و مؤمن باشد او را زندگی نیکو دهیم و پاداششان را بهتر از آنچه عمل می‌کرده اند، می‌دهیم

۶. بنابر نابرابری در خلقت و سرشت انگاری، محروم انگاشتن زن از کرامت. در قسمت اول دانستیم که قرآن زن و مرد را صاحب کرامت و افزودن آن را در گرو تقوی که عمل به حقوق است، می‌داند (۶۴۰)؛

۷. نابرابری در دوست داشتن: زن لایق دوست داشته شدن نیست و ولایت به زن نمی‌رسد. قرآن هم زن را آموزگار عشق می‌داند و هم زن و مرد را ولی یکدیگر می‌شناسد (۶۴۱)

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ * يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
و مردان و زنان مؤمن اولیاء یکدیگرند. امر می‌کنند به معروف (حقوق) و نهی می‌کنند از منکر (ناحق‌ها)

۸. نابرابری در اغواگری و اغواپذیری که قرآن تکذیب می‌کند و نابرابری در صفات که باز قرآن تکذیب می‌کند (۶۴۲):

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ
پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا عورت هایشان را که پنهان بود بر آنان نمایان کند و گفت پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد مگر از بیم اینکه دو فرشته شوید و یا جاوید گردید

۹. نابرابری در منزلت میان زن و فرزند با شوهر که قرآن، این دو را نورچشم مرد متقی می‌داند (۶۴۳):

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا
و آنها که می‌گویند پروردگارا همسران و فرزندان ما نور چشمهای ما گردان و ما امامان پرهیزگاران قرارده

۱۰. نابرابری در حق مشارکت در اداره جامعه خویش که قرآن برابری زن با مرد را تصدیق می‌کند. زنان برای این‌که، در نظام شورایی باز، عضویت جویند، به ترک ناحق‌هایی خوانده می‌شوند که امرهای واقع مستمر و مانع برقرار کردن رابطه حق با حق می‌شوند: (۶۴۴)؛

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفْنَ
وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا
يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

ای پیامبر وقتی زنان مؤمن می‌آیند برای آنکه بر سر ایمان با تو بیعت کنند، باید که دیگر هرگز به خداشک نیاورند و سرقت و زنا نکنند و اولاد خود را به قتل نرسانند و برکسی افترا و بهتان، میان دست و پای خود، ننهند و با تو در هیچ امر به معروفی مخالفت نکنند، با این شرایط با آنها بیعت کن و برای آنان از خدا طلب آمرزش و غفران نما، همانا خدا آمرزنده و مهربانست .

۱۱. نابرابری در تصدی مدیریت‌ها: در شماری از جامعه‌ها بلحاظ نظری و قانونی پذیرفته شده‌است اما بلحاظ عملی هنوز برابری برقرار نیست. اما شماری از جامعه‌ها نه. در جامعه‌های مسلمان که آرای فیلسوفان یونانی جانشین رهنمودهای قرآن شده‌اند، از جمله ایران، هنوز اصل بر این است که «ولایت به زن نمی‌رسد». اما بدون ولایت برابر زن بر مرد و مرد بر زن، جمهوری شهروندان پدیدآوردنی نیست. و قرآن، ولایت زن و مرد را بر یکدیگر مقرر می‌کند (سوره توبه آیه ۷۱). جمهوری شورایی را کتاب در ارکان دموکراسی به تفصیل شرح داده‌ام.

۱۲. نابرابری در تولد و رجحان نوزاد پسر بر نوزاد دختر که قرآن تکذیب و برابری را مقرر می‌کند (۶۴۵). پیامبر (ص) را بدین خاطر که فرزند پسر نداشت، سوره کوثر به انسان‌ها خاطر نشان کرد که زن کوثر است؛

۱۳. نابرابری پدر با مادر از منظر فرزندان که قرآن آن را با برابری و بجا آوردن بیشتر حق مادر جانشین می‌کند (۶۴۶):

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ

و ما انسان را به احسان در حق پدر و مادر خود وصیت می‌کنیم. مادر او، با رنج و زحمت بار حمل می‌کشد و باز با درد و مشقت وضع حمل می‌کند و سی ماه تمام مدت حمل و شیرخواری او است تا وقتی که طفل به حد رشد رسید.

نابرابری در حضانت از فرزند که سنت قدرت محوری است، مقبول این و آن دین از خود بیگانه در بیان قدرت نیز گشته‌است. حال آنکه، رعایت حقوق فرزند، ایجاب می‌کند که در صورت وقوع طلاق، او بتواند از پدری پدر و مادری مادر برخوردار گردد.

۱۴. نابرابری در حق مالکیت شخصی و کار که قرآن برابری انسان‌ها را از زن و مرد در مالکیت شخصی جانشین آن می‌کند (۶۴۷):

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ
و این که برای انسان نیست جز سعی او

۱۵. نابرابری در بر خورداری از حاصل کار که قرآن آن را با برابری جانشین می‌کند (۶۴۸):

وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّا اللَّهُ كَانُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا
و تمنا نکنید آن فضل را که خداوند، بدان، شما نسبت به یکدیگر فضل بخشیده است (زنان و مردان را فضلها هستند که یکدیگر را کامل می‌کنند) سزا نیست یکی فضلی را که دارد فروگذار و داشتن فضل دیگری را تمنا کند. برای مردان نصیبی از کسب آنها است و برای زنان نسبی از آنچه کسب می‌کنند است.

۱۶. نابرابری در ارث و نابرابریهای مالی دیگر ناشی از وضعیت نابرابر زن و مرد بلحاظ بارداری و پرورش فرزندان که قرآن، تدابیر برای برابر کردن آنها را رهنمود می‌دهد. در پایان این قسمت بدان می‌پردازیم (۶۴۹):

۱۷. نابرابری در ازدواج که قرآن آنرا با برابری جانشین و قبول ازدواج را حق زن می‌شناسد. (۶۵۰):

۱۸. نابرابری در طلاق («حق» مرد است!) و انواع طلاق‌های کاهنده منزلت و کرامت زن، که قرآن اختیار دو طرف را جانشین می‌کند و ازدواج‌ها و طلاق‌های خلاف حقوق ذاتی انسان را ممنوع می‌کند. (۶۵۱):

۱۹. نابرابری از این نظر که زن یک همسر اختیار می‌کند اما مرد می‌تواند چند همسر برگزیند که قرآن، بر میزان عدالت، تک همسری را مقرر می‌کند (۶۵۲):

فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً... وَكُنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...

پس ازدواج کنید با زنان نیکو و مناسب با عدالت. دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر می‌توانید که عدالت رفتار کنید، پس با یک زن ازدواج کنید. و هرگز به عدالت رفتار کردن با زنان توانا نمی‌شوید اگر هم به این کار حریص باشد.

بنابراین که عدالت میزان تمیز حق از ناحق است، دوست داشتن نیز حقی از حقوق انسان است و بنابر این که انسان بیشتر از یک دل ندارد، بنابر میزان عدالت، رابطه حق با حق (= دوست داشتن یکدیگر بعنوان همسر)، تنها می‌تواند میان یک زن و یک مرد برقرار شود. از قول امام صادق (ع)، آمده‌است که ناشدنی، عدالت معنوی (دوست داشتن) و شدنی عدالت در برابر کردن اسباب معیشت است. این قول هم متناقض و هم تصدیق ناتوانی از عمل به اصل عدالت در زناشویی است، وقتی مرد را بیشتر از یک همسر است. تناقض موجود در قول این‌است: قرآن می‌فرماید مرد نمی‌تواند به عدالت رفتار کند اگر هم بسیار بخواهد. اگر مراد برابر

کردن معیشت همسران بود و مرد این توانایی را داشت، آیه می‌یابد خاطر نشان می‌کرد مردان بدین عدالت توانا هستند.

عدالت بمعنای برابری در همخوابگی نیز ناممکن است. زیرا همخوابگی دو عاشق، غیر از همخوابگی شوهر با زنی است که او را دوست نمی‌دارد و یا کم‌تر دوست می‌دارد.

و این اشکال وارد شده‌است که پیامبر (ص) و امامان چند همسر می‌داشته‌اند. و آنها الگو هستند و عمل آنها، عمل به قرآن بوده‌است. نخست این‌که می‌دانیم تا خدیجه (ع) زنده بود، پیامبر همسر دیگری نداشت و نیز تا فاطمه (ع) زنده بود، علی (ع) همسر دیگری نداشت. چند زنی پیامبر (ص) را در کتاب زن و زناشویی بررسی کرده‌ام. اما در آنچه به امامان مربوط می‌شود، بنابراین اصل که شخص را باید به حق سنجید و نه حق را به شخص، پس عمل آنها را به قرآن باید سنجید و گفت: بمثابه الگو نمی‌توانسته‌اند چند زنی رویه کنند. به سخن دیگر، تاریخ صحیح زندگی زناشویی آنها را عمل به قرآن بدست می‌دهد: هم‌زمان، چند همسر نمی‌داشته‌اند.

بدین‌قرار، امرواق بودن چند زنی آنان می‌باید موضوع تحقیق با محک ویژه‌گی‌های امر واقع، بگردد. تا معلوم شود آیا واقعیت می‌داشته‌است و یا محض توجیه رویه شدن چند زنی، ساخته شده‌است. برفرض واقعیت داشتن، همسری بوده‌است و یا منزلت بخشی و حمایت‌گری و یا...؟

۲۰. نابرابری حاصل از ترک خانواده توسط مرد و محکوم به سه کار شدن زن: ایفای نقش پدری و مادری و کار برای تأمین معیشت خانواده و موقعیت مادون در روابط جنسی. این نابرابری در جهان امروز جهان شمول است. رها بودن زن از مسئولیت تأمین هزینه خانواده که قرآن مقرر می‌کند و ناگزیر بودن مرد به تصدی پدری و برابری مرد با زن بلحاظ موقعیت جنسی، این نابرابری را از میان بر می‌دارند. در صورت فقدان شوهر، زن بر بیمه نفقه حق پیدا می‌کند.

۲۱. نابرابری از رهگذر اجبار زن، به اطاعت از شوهر، ولو به زور است. این نابرابری مأخوذ از بیان‌های دینی از خود بیگانه در بیان قدرت و گویای سلطه مطلق مرد بر زن است که قرآن ممنوع می‌کند. دانستنی است که این نابرابری، در همه جامعه‌ها طبیعی انگاشته می‌شود. زنان نیز مردانی را ترجیح می‌دهند که «جریزه

مطیع کردن زن را داشته باشند». از این رو، این رابطه قوا است که باید با رابطه حق با حق جانشین شود. وگرنه، تا زمانی که بنا بر رابطه قوا باشد، نابرابری برجا می‌ماند. بدون شناسایی این واقعیت، بمثابة امر واقع مستمر، نمی‌توان رهنمودهای قرآن را اندریافت که رهنمود پایه آن جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق است (۶۵۳).

۲۲. نابرابری از رهگذر سوء استفاده جنسی از زن و بهره‌کشی جنسی از زن که قرآن ممنوع می‌کند (۶۵۴):

... لَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ... إِنْ فَرَعُونَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ

کنیزان خود را که می‌خواهند عفت‌مند باشند به خاطر مال دنیا به زناکاری و امدارید. و اگر کنیزی به اجبار مالکش و ادار به زنا شد خدا نسبت به وی آمرزنده و رحیم است... به درستی که فرعون در زمین بلند پروازی کرد و مردمش را گروه گروه ساخت، گروهی از آنان را مستضعف گرداند. پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را (برای استثمار، از جمله استثمار جنسی) زنده می‌گذاشت، راستی که او از مفسدان بود.

۲۳. نابرابری در شهوت‌گرایی (زن شهوت مجسم است و شهوت او را طرف مرد می‌کشاند) که قرآن، آن را با واقعیتی جانشین می‌کند که آغازگری مرد در ابراز شهوت خویش است (۶۵۵):

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ

مردمان را حبّ شهوات به زنها و فرزندان و همیان‌هایی از طلا و نقره و اسبهای نشان‌دار نیکو و چهارپایان و مزارع در نظر زیبا و دل‌فریب است، اینها متاع زندگانی دنیا است و خدا را (برای نیکوکاران) سرائی نیکو است.

این نابرابری، با نابرابری دیگری همراه است و آن، برقرارکردن رابطه جنسی با زن را حق شوهر شناختن است. بنابر این نابرابری، زن را فعل‌پذیر باید باشد و به شوهر، میل جنسی نباید اظهار کند. مرد حق دارد، پس از کامجویی، همسر را کام نجسته رها کند.

۲۴. نابرابری از رهگذر ناگزیرکردن زن به تن دادن به سرنوشت مرد، در مرگ و بعد از آن (۶۵۶) که قرآن ملغی می‌کند؛

۲۵. نابرابری در آموزش و پرورش که قرآن آن را برابری می‌گرداند و پیامبر (ص) اهمیت بیشتر دادن به آموزش و پرورش دختران را خاطر نشان می‌کند. قرآن، در برانگیختن انسان‌ها به تحصیل علم، زن و مرد را از یکدیگر جدا نمی‌کند و پیامبر (ص)، طلب علم را فریضه زن و مرد می‌داند (۶۵۷). خطاب به انسان، از زن و مرد فرماید:

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن و مایست. همانا گوش و چشم و زنان مسئول ماندن در نادانی و پیروی کردن از جهل است.

۲۶. نابرابری در برآوردن نیازهای اولیه، غذا و بهداشت و پوشاک و مسکن که قرآن برابری می‌گرداند (۶۵۸)؛

۲۷. نابرابری از منظر قربانی آزارهای جنسی بودن زن که قرآن ممنوع می‌کند و دفاع از خود در برابر آزاردهندگان را حق زن می‌شناسد. شدیدترین آزارها متهم کردن زن است به زنا. بر مرد است با نگاه شهوت‌آلود به زن ننگرد (۶۵۹):

وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ

و آنان که زنان با عفت به زنا متهم کنند و چهار شاهد (عادل) نیاورند، آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید، و دیگر هرگز شهادت آنها را نپذیرید. و آنان مردمی فاسقند.

۲۸. نابرابری در پوشش بلحاظ مجبور بودن زن به حجاب که قرآن مقرر نمی‌کند (۶۶۰). در حقیقت، بر زن و مرد پوششی را مقرر می‌کند که آنها را دوشی جنسی در رابطه قوا نگرداند. امروزه، زنان، بیش از هر زمان دیگر، در تن اغواگر ناچیز شده‌اند. بر آنهاست حقوق خویش را بشناسند و به این حقوق، عمل کنند و بر این حق استوار بایستند که فروکاستن ما در تن اغواگر و برانگیزنده میل جنسی مرد، سبب تدنی مرد و ناچیز شدن کیفیت زندگی زن و مرد می‌شود. ما خود خویشتن را انسان حقوقمند و اندیشمند و کرامتمند می‌دانیم و می‌گردانیم و اجازه نمی‌دهیم ما را جز این بدانند؛

۲۹. نابرابری از منظر رابطه قوای «جنسی» که جامعه‌ها را گرفتار «دیکتاتوری سکس» می‌کند (۶۶۱) و قرآن انسان‌ها، از زن و مرد را به ترک این رابطه و جاننشین کردن آن با رابطه حق با حق می‌خواند (۶۶۲). و

۳۰. از امرهای واقع مستمر، یکی پیش کش کردن همسر است به قدرتمداران. نوعی از آن که «مشروع» انگاشته می‌شد، زن را طلاق دادن و او را به بستر قدرتمداری فرستادن و سپس به عقد خود درآوردن است. نوعی دیگر پنهان کردن رابطه زناشویی است. بنابر تورات، ابراهیم پیامبر (ع) چنین می‌کرد! نوع سومی مکرر کردن طلاق و رجوع است. و نوع چهارمی طلاق دادن با هدف ناگزیر کردن زن به تسلیم شدن به خواستهای شوهر و تن دادن به تحقیر است. در آیه ۲۲۸ سوره بقره، از جمله، این امر واقع است که ممنوع می‌شود. در سوره بقره، آیه‌ها همه انواع رفتارهای جنسی سلطه جویانه مردان را ممنوع می‌کند. در این آیه، راه را بر نوع اول می‌بندد و بعد از طلاق، برای شوهر، در از سرگرفتن زناشویی، اگر بنابر اصلاح باشد، یک درجه تقدم قائل می‌شود. آنها که نابرابری مرد با زن در آفرینش را در سردارند و امرهای واقع مستمر را نیز نمی‌شناسند، حق تقدم داده شده به دارنده

حق را دلیل برتری مرد بر زن می‌دانند. حال آنکه بدیهی است در آیه‌های قبل و در آیه بعد از این آیه، هم، تأمل نمی‌کنند: در آیه ۲۲۹، پایان بخشیدن به امر واقع مستمر دیگری را مقرر می‌کند و آن، طلاق و رجوع مکرر است. افزون بر این، «درجه» را برتری همه جانبه مرد بر زن معنی کردن، این جمله از آیه را با جمله پیش از آن، متناقض می‌کند. زیرا در جمله پیش از این جمله، هردو را در معروف - که عمل به حق است - برابر می‌خواند. درجا، چگونه نابرابری را روا می‌بیند؟! در حقیقت، رجوع، با قصد صلح، را معروف می‌خواند و در اقدام به این معروف، برای مرد تقدم قائل می‌شود. تا که مرد نتواند رجوع را وسیله تسلیم کردن زن به خواستهای خود کند. و می‌دانیم که بر زن و مرد نیست به منکرها که ناحق هستند عمل کنند. بنابراین، محلی برای مافوقی و مادونی وجود ندارد. سزا است که زن و مرد در معروف با یکدیگر مسابقه دهند. همان‌طور که آیه ۱۳ سوره حجرات رهنمود می‌دهد.

بدین‌قرار، درجه را مافوقی معنی کردن، با حقوق انسان که ذاتی حیات زن و مرد هستند و با آیه ۱۳ سوره حجرات که بر برابری زن و مرد در آفرینش تصریح می‌کند و آیه‌هایی که می‌گویند این دو از یک نفس آفریده شده‌اند، تناقض‌ها بیار می‌آورد. این همه را ندیدن بخاطر کور شدن چشم عقل توسط اصل راهنمایی است که ثنویت تک محوری است و نیز گویای باور به فلسفه قدرت است که قرآن نافی آن است. راستی این است که تقدم همواره با کسی است که باید آغازگر عمل به حقی باشد. بنابر این آیه، قیام هردو همسر را به کردار نیک ستوده‌است و مسابقه در نیک اندیشیدن و نیک سخن گفتن و نیک عمل کردن، ستوده‌تر است، اما در طلاق که شوهر پیشقدم می‌شود، بر او است که قدم پیش بگذارد و رجوع کند (۶۶۳):

... وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

و شوهران آنها در زمان عدّه محق‌ترند که به همسری با آنها رجوع کنند هرگاه بنابر اصلاح داشته باشند. و زنان را بر شوهران حق است که عمل به معروف کنند چنانچه شوهران را بر زنان، همین حق است. و (در این مشی، که رجوع است باید که) مردان بر زنان پیشی گیرند. و خدا عزیز و حکیم است.

این نابرابریها که بسا تمامی نابرابری‌ها نباشند که از رهگذر روابط قوا ایجاد شده و استمرار جسته‌اند و اندیشه‌های راهنما از خود بیگانه در بیان قدرت، آنها را توجیه می‌کنند. با این وجود، مهم‌ترین‌ها هستند. هرچند اجماع بر سر جانشین کردن آنها با برابری‌ها، بسیار مهم است، اما هرگاه انسان‌ها فرهنگ استقلال و آزادی نجویند و وجدان اخلاقی انسان‌ها پندارها و گفتارها و کردارهای را با حقوق نسنجند، بنابراین، رابطه‌های قوا با روابط‌های حق با حق جانشین نشوند، اجماع بر سر برابری‌ها، به عمل در نخواهند آمد و رابطه‌های قوا همچنان اندیشه‌های راهنما را از خود بیگانه خواهند گرداند.

و بدانیم که نابرابری‌ها مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که یکدیگر را ایجاب می‌کنند و نیز، ممنوع‌های جنسی و جبر آنها را تحمیل می‌کنند که به نوبه خود، زندگی خانواده‌ها را گرفتار نابسامانی‌ها می‌گردانند.

۵. امرهای واقع مستمر که ممنوع‌های جنسی و جبر آنها

هستند:

با آن که «ممنوع»‌های جنسی تنظیم رابطه قوا میان دو همسر و حاصل آن رابطه جنسی است که ترجمان سلطه یکی بر دیگری و بسا مالکیت یکی بر دیگری است، سخن گفتن از ناقص شدن تمتع جنسی، همچنان تابواست. در کشورهایی که این تابو شکسته‌است، «سکس» و آنچه به آن ربط پیدا می‌کند (خیانت، سلب اعتماد جنسی، حسادت، بی‌تفاوتی جنسی) بعنوان مهم‌ترین عامل کوتاه شدن عمر ازدواجها و تن ندادن به ازدواج، بر زبان و قلم می‌آیند.

در حقیقت، در جامعه‌های صنعتی گرفتار مصرف انبوه، بلحاظ نقش بس مهم و تعیین کننده «سکس»، (به قول فوکو)، دیکتاتوری سکس برقرار گشته‌است. باوجود این، ناکامی جنسی در جامعه فرانسه که در این زمینه پیش‌تاز است، ۷۷ درصد است (۶۶۴). و بنابر آمارگیری مؤسسه ملی آمار و مطالعات اقتصادی فرانسه، علت اول طلاق، تمتع جنسی ناقص است. علت اول بی‌وفایی زن و شوهر نیز همین است. بدین قرار، این اکثریت بزرگ توانا به برخوردار شدن از التذاذ جنسی

کامل نیستند. در جامعه ما و جامعه‌های نظیرش، این دیکتاتوری هم از راه تقلید از غرب مسلط و هم از رهگذر مسئله اول دینی شدن «سکس»، نقشی روزافزون در گریز از ازدواج و نیز کوتاه مدت شدن عمر ازدواج پیدا کرده‌است. این امر که دین رسمی زن را در «شئی جنسی» ناچیز می‌انگارد و زن را ضعیفه یا ائبان شهوت اغواگری که باید پوشاند، تلقی می‌کند، آن‌هم در زمانی که «دیکتاتوری سکس» دارد برقرار می‌شود، سبب شده‌است که رفتارهای پیش از این قابل تحمل، دیگر تحمل‌کردنی نباشند. نتیجه آن، تن ندادن به ازدواج و یا گسست زود هنگام آن‌است. باوجود این، عدم التذاذ کامل، بسا مهمترین عامل، هم، در گسست رشته پیوند، و هم، در تن ندادن به زناشویی است ولو زن و مرد هنوز یارای برزبان آوردنش را به خود ندهند. از این‌رو، رها شدن زن و مرد از «ممنوع»‌های جنسی که امرهای واقع مستمر و جهان شمول هستند و به شرح زیر، فهرست می‌شوند، بسی مهم است:

الف. «ممنوع»‌های جنسی:

۱. در جامعه‌های مختلف، ممنوع‌های جنسی وجود دارند. این ممنوع‌ها شیوه‌های رفتار جنسی را تعیین می‌کنند. برای مثال، در جامعه‌های سنتی، در بستر، زن باید فعل‌پذیر باشد تا بی‌حیا جلوه نکند. شیوه رفتار جنسی مطلوب، فعال بودن مرد و فعل‌پذیر بودن زن است. ارسطو بر این نظر بود که مرد باید بیاموزد که زن شئی و، حداکثر، همبستری است که باید دست‌آموز کرد تا از ایفای نقش فعل‌پذیر خویش، نیک برآید و حاکمیت مرد بر خود را بپذیرد (۶۶۵). اما این شیوه رفتار، التذاذ جنسی را، برای هردو، ناقص می‌کند. نقص التذاذ به تدریج، سبب کاهش میل جنسی به یکدیگر می‌شود؛

۲. بی‌تفاوتی جنسی دلیل جدایی و یا تغییر زود به زود همبستر می‌شود. در کشوری چون فرانسه، حدود ۴۳ درصد به دلایل متعدد، گرفتار این یا آن نوع اختلال جنسی می‌شوند و ۱۰ درصد آنان، بدین‌خاطر که همبستری را بس شاق می‌یابند، بلحاظ جنسی، بی‌تفاوت و یا سرد می‌شوند (۶۶۶)

۳. استفاده از قدرت جنسی در بستر (از ابراز بی تفاوتی تا اظهار بی میلی و وعده شب دیگر را به همسر دادن و او را دست بسرکردن تا بخواب بردن و از آن تا عدم رابطه جنسی) برای رسیدن به مقصود، یکی دیگر از ممنوع‌های جنسی است. استفاده مکرر از این شیوه رفتار، می‌تواند سوءظن و حسادت و خشونت و بی‌اعتمادی برانگیزد که از دلایل مهم گریز از ازدواج و بیشتر طلاق می‌شود؛ البته، بدین خاطر نیز که هر زمان مرد اراده کرد، زن آمادگی همبستری را ندارد و نیاز به عاطفه و نوازش مرد دارد، زن از برقراری رابطه جنسی طفره می‌رود. هرگاه مرد نیاز زن را بر نیآورد و بخواهد آن را با رابطه جنسی جانشین کند، زن بی‌میلی جنسی اظهار می‌کند و اصرار مرد به رابطه جنسی، سبب نقص التذاذ جنسی می‌شود.

۴. همسر برای اداره خانواده است و التذاذ جنسی برای بیرون از خانواده، شیوه رفتار جنسی دیگری است که در جامعه‌های صنعتی رایج گشته و از راه تقلید، در شهرهای بزرگ کشورهایی چون ایران نیز، دارد رایج می‌شود. هرچند زنان نیز در مقام تلافی دارند همین شیوه رفتار را درپیش می‌گیرند، اما بیشتر مردها این شیوه رفتار جنسی را دارند. این شیوه، در همان حال که سبب بکار بردن این و آن «ممنوع» جنسی می‌گردد، نقص التذاذ جنسی و سخت آزار دهنده و بیماری آور (کزکردگی رایج ترین آنها است) می‌شود و زندگی زناشویی را بی‌ثبات می‌کند. ترس از آن، عامل گریز از ازدواج نیز می‌شود. بخصوص در جامعه‌هایی که نیاز جنسی را بدون ازدواج کردن می‌توان برآورد؛

۵. این امر که تمتع جنسی تکلیف و نه حق خوانده می‌شود و بیشتر زن مکلف است مرد را تمتع کند، یکی دیگر از ممنوع‌های جنسی را سبب شده است: بیشتر زن است که حق التذاذ جنسی چه رسد به التذاذ جنسی کامل را ندارد. نتیجه این است که او و نیز مرد، روشهای همبستری برای التذاذ جنسی کامل را نمی‌آموزند. سهل است، می‌آموزند که عمل جنسی پست و شرم آور است. ارسطو عمل جنسی را پست می‌دانست و افلاطون لذتها را دشمنان درونی انسان گمان می‌برد (۶۶۷). توجیه فلسفی عمل جنسی را پست انگاشتن، توسط نهادهای دینی اخذ و رنگ و لعاب دینی جست: دین مسیح نظر را از فلسفه یونانی و نیز از آیین مانی اخذ کرد و عمل

جنسی را پست خواند. در اسلام، با آنکه این عمل بسا عبادت نیز محسوب است، اما بنابر سنت و عرف و عادت، عمل جنسی عملی پست گمان می‌رود. این امر، التذاذ کامل را ممنوع و ناقص شدن التذاذ جنسی، نارضائی جنسی پدید می‌آورد که بتدریج بر آن افزوده می‌شود. نارضایی‌های دیگر را هم بیار می‌آورد و یکی از پی آمدهای آن طلاق می‌شود. چون بناست زن و شوهر در بستر از یکدیگر شرم کنند، زندگی در مجرد، وقتی جوان را از بند شرم در بستر رها می‌کند، البته ترجیح داده می‌شود؛

۶. مازوخیسم نیز یکی از ممنوع‌های جنسی است که آمیزش جنسی دو همسر را مشکل می‌کند. هرگاه همسر خشونت جنسی را رویه کند، خشونت دیگر ابعاد زندگی را نیز در بر می‌گیرد و دو همسر در خانه معتاد به تولید و مصرف زور می‌شوند. این امر از دلایل عمده طلاق است. حال آن‌که هرگاه مرد بجای خشونت، روش برانگیختن میل جنسی را می‌آموخت و بکار می‌برد، التذاذ جنسی هردو کامل می‌گشت؛

۷. سادیسم که بیشتر مردان بدان مبتلی می‌شوند، نیز از ایجاد کننده‌های ممنوع‌های جنسی و ناقص شدن التذاذ جنسی است. در صورتی که درمان نپذیرد، چاره جدایی می‌شود؛

۸. آسان شدن برقرارکردن رابطه دو جنس زن و مرد از سویی و اندیشه راهنما گشتن لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و دیگر مرامهای موافق «آزادی رابطه جنسی»، عارضه سیری جنسی زود به زود را پدید آورده‌است. این سیری، نوعی «ممنوع» جنسی را پدید آورده‌است که ترس از کامل کردن التذاذ جنسی بخاطر ترس از فرسایش زودرس است؛

۹. بکاربردن «قدرت جنسی» در بیرون از خانواده، از سویی سبب ممنوع شدن التذاذ جنسی کامل دو همسر می‌شود و از سوی دیگر، رقابت جنسی پدید می‌آورد که در جامعه سنتی، بس نادر بود. این رقابت کار را به ربودن همسر و «دوست پسر» و «دوست دختر» و رقابت در «مخ زنی» و «شکار مرد» می‌کشاند. از

عوارض آن، یکی زندگی در مجرد است که، بنوبه خود، زن و مرد را به انواع «ممنوع» های جنسی عادت می دهد. کوتاه شدن عمر ازدواجها عارضه دیگر آن است؛

۱۰. رابطه جنسی، با دوست داشتن یکدیگر، بنابراین، مسئولیت شناسی و پذیری آن دو، همراه باید باشد تا التذاذ جنسی کامل میسر گردد. نبود این دو، خود به خود، التذاذ جنسی کامل را ناممکن می کند. و ۵۰ درصد همسرانی که بی وفایی شیوه می کنند، علت را ناقص بودن تمتع جنسی می دانند. از این رو، روانکاوان و روان پزشکان به دو همسر خاطر نشان می کنند که نه تنها نقص تمتع را با روابط جنسی بیرون از خانواده نمی توان جبران کرد، بلکه بدین کار روی آوردن، یک مشکل را چند مشکل می کند (۶۶۸)؛

۱۱. بنا بر قول متخصصان، زن برای اینکه با مردی همبستر شود، باید به او اعتماد کند اما مرد چنین نیست. از این رو، هرگاه زن نسبت به همسر بی اعتماد شود، این بی اعتمادی او را، به ممنوع کردن التذاذ جنسی بر شوهر، بر می انگیزد. بدیهی است که نقص التذاذ جنسی، بی اعتمادی را بیشتر و شوهر را نیز از او دورتر می کند. از این رو، هم، بر هر دو است که زندگی جنسی مخفی از یکدیگر نداشته باشند و هم، بر مرد است که عملی که سبب بی اعتمادی همسر شود نکند و اگر عهد وفا شکسته است، بپوش بخواهد و به جبران واقعی، اعتماد همسر را از نو بدست آورد و هم برزن است که درمان را با ضد درمان در رختخواب جانشین نکند. در بیرون آن، مشکل را با شوهر در میان بگذارد و حل کند. زندگی در مجرد و نیز طلاق، می گویند این نوع بی اعتمادی از دلایل عمده است؛

۱۲. اغلب، از زمان و مکان و اهمیت تعیین کننده اش در التذاذ جنسی، غفلت می شود. خانواده بعنوان محل و زمان بمنزله همسری تا پایان عمر، حالت اطمینانی را پدید می آورد که عامل تعیین کننده التذاذ جنسی کامل است. وقتی رابطه التذاذ جنسی با این مکان و این زمان قطع شود، زناشویی، بعنوان محل و نیز زمان، نقش خود را از دست می دهند. از این رو، زمان و مکان اجتماعی از ممنوع کننده های التذاذ جنسی می شوند وقتی مکان همین جا و زمان هم اکنون می شود؛

۱۳. تمتع جنسی کامل نیاز به عشق دارد (بند ۹) و زمان عشق بی‌نهایت است. دوست داشتن «مدت دار»، چه رسد به لحظه‌ای، التذاذ جنسی را ناقص می‌کند. از این رو، زندگانی دو همسر نیاز به نو به نو شدن یا رشد مداوم دارد، وگرنه، عمل جنسی را اگر نه ممنوع که تکلیفی می‌کند که ناچار باید به آن تن داد. هنوز انسانها نمی‌دانند که دوست داشتن حقی از حقوق ذاتی حیات انسان و استعداد دوست داشتن و دوست داشته شدن یکی از استعدادهای او است. و این در زناشویی است که رابطه حق با حق، رابطه دوست داشتن و دوست داشته شدن متقابل می‌شود و این پایه است که هم التذاذ جنسی کامل را ممکن می‌کند و هم به خانواده امکان می‌دهد، به یمن رشد، همسری را نو به نو کنند؛

۱۴. وقتی ثنویت تک محوری اصل راهنما می‌شود (آدمی خود را محور فعال و دیگری را محور فعل‌پذیر می‌انگارد)، به تک روی، بنابراین، ناتوانی از همکاری، مبتلی می‌شود. این ابتلی، سبب می‌شود که او همخوابگی را فرصت اعمال قدرت خویش بیانگارد. از این رو، اگر ازدواج کند توانا به همکاری مداوم با همسر نمی‌شود. فقدان توانایی همکاری، بیشتر از هرجا، در بستر است که تمتع کامل را ناممکن می‌کند. از این رو، تک‌روها و ناتوانها از همکاری، به حرمان جنسی مزمین نیز گرفتارند؛

۱۵. از عوامل ناممکن شدن زندگی زناشویی، از جمله به خاطر ناقص‌تر شدن التذاذ جنسی، تهدید به طلاق دادن و طلاق گرفتن است. وقتی این تهدید با تحقیر همراه می‌شود، اثر ویرانگر خود را در بستر نشان می‌دهد: تحقیر کننده نمی‌تواند لذت ببرد و لذت رساند و تحقیر شونده نیز نمی‌تواند لذت ببرد و لذت بخشد. مکرر شدن آن تهدید و این تحقیر، البته سبب جدایی می‌شود. ترس از این عامل نیز از عوامل گریز از زناشویی است (۶۶۹).

۱۶. استفاده از «ممنوع است»‌های جنسی، بخاطر اختلاف ناشی از رابطه قوا که دو فکر راهنمای دو طرف توجیه کننده آن می‌شوند و اختلاف در طرز زندگی و هدف را هم دستیار خود می‌کنند، بس رایج است. این اختلاف در بستر است که

خود را بیشتر از هر جای دیگر نشان می‌دهد. از طریق ناممکن کردن التذاذ جنسی بر یکدیگر است که خود را نشان می‌دهد. هرگاه دو همسر از رابطه قوا رها شوند و رابطه را رابطه حق با حق کنند، نبود توافق در فکر راهنما و طرز زندگی و حتی هدف، مانع التذاذ جنسی کامل نمی‌شوند. از این رو، اگر نتوانند با یکدیگر رابطه حق با حق برقرار کنند، محیطهای زندگی مختلف دست‌آویز می‌شوند و دو همسر را از تمتع جنسی کامل از یکدیگر ناتوان می‌کند (۶۷۰). یک عامل از عوامل مهم تجرد و طلاق در جامعه‌های امروز، این عامل است. راست بخواهی، زاینده ممنوع‌ها، رابطه‌های قوا و توجیه‌کننده آنها، به شرح بالا، طرزفکرها هستند. پس راه‌حل، اندیشه راهنما شدن بیان استقلال و آزادی و برقرار کردن رابطه حق با حق است. دو طرف هرگاه بایکدیگر راه رشد را درپیش بگیرند و اندیشه‌های راهنمای یکدیگر را از راه نقد به بیان استقلال و آزادی بازآورند، توانایی بجا آوردن حق زندگی را باز می‌یابند؛

۱۷. نابرابری‌های طبقاتی وقتی دو ذهنیت مافوق و مادون را پدید می‌آورند، همسنگی در بستر را که لازمه التذاذ جنسی کامل است، ناممکن می‌کنند. از این رو، از مهم‌ترین ممنوع‌ها که انسان‌ها باید خود را از آن رها کنند، موقعیت و در پی آن، ذهنیت طبقاتی است؛

۱۸. نوع تعلیم و تربیتی که سبب می‌شود دو همسر، میل جنسی خود را اظهار نکنند، از عوامل ناقص شدن التذاذ جنسی است. با آن‌که در جامعه‌های غرب، تعلیم جنسی داده می‌شود، اما بدین خاطر که رابطه قوا اصل است و اظهار تمایل، اظهار نیاز، بنابراین، فعل‌پذیر شدن معنی می‌دهد، دو همسر، بیشتر زن، از اظهار آن خودداری می‌کنند؛

۱۹. ترسها، از جمله ترس از مرگ، ترس از آباستن شدن، ترس از شئی جنسی تصور شدن، ترس از حریص گمان رفتن و ... از ممنوع‌کننده‌های التذاذ جنسی کامل هستند؛

۲۰. خود ممنوع کردن از عمل جنسی و، در صورت تن دادن به آن، خودداری از التذاذ کامل، بخاطر خویشتن داری و «مسلط بودن بر خود»، تعلیمی هم دینی و هم عرفانی است (در مسیحیت و آیین مانی، عمل جنسی از خود بیگانه شدن بود. و نیز، آیین ریاضت در نوعی از عرفان، این ممنوعیت را ایجاب می‌کند) و هم، انسان ها از زن و مرد، از کودکی، تعلیم می‌گیرند. مردها بیشتر گرفتار این نوع باور می‌شوند؛

۲۱. «هرچه بیشتر تشنه کردن مرد»، نیز، روشی است که بیشتر زنان بکار می‌برند. بخاطر تن ندادن به فرمانروایی مرد و اگر شد، مسلط شدن بر او؛

۲۲. حفظ آزادی خود در برابر شهوت و لذت جویی: در فلسفه یونانی مبارزه با نیروی شهوت، عملی اخلاقی شمرده می‌شد. این پندار به دین‌ها راه جست. از جمله، در مسیحیت، «شهوت گرایش تن به پستی است و مبارزه با لذت جویی عمل اخلاقی است» (۶۷۱). بنابراین، مبارزه با لذت جویی، همچنان از ممنوع کننده های التذاذ جنسی کامل است؛

۲۳. نیاموختن رفتار جنسی که التذاذ جنسی کامل را میسر می‌کند و آموختن این دروغ که لذت جنسی با عقلانیت تراحم دارد، از ممنوع گردان‌هایی است که التذاذ جنسی کامل را ناممکن می‌کند (۶۷۲)؛

۲۴. ممنوعیت التذاذ جنسی کامل بدین خاطر که عمل نه برای لذت بردن که برای انعقاد نطفه فرزند است. عمل جنسی اگر مهار نشود، سبب مردن بدون بر جا گذاشتن فرزند می‌شود (۶۷۳)؛

۲۵. نقص تمتع جنسی بخاطر ممنوع شدن روشهای هم‌بستری غیر از یک روش و آن به پشت خوابیدن زن و سوار شدن مرد بر او است. توجیه آن این است که تنها وقتی این روش بکار می‌رود، فرزند بی نقص بدنیا می‌آید. بدون دانستن این امر واقع مستمر و امرهای واقع مستمر دیگر، چگونه می‌توان معنای آیه قرآنی را دریافت که زن را کشتزار می‌خواند و رابطه جنسی را از ممنوعیت‌ها رها می‌کند؟؛

۲۶. ممنوع کردن التذاذ جنسی بخاطر انتقام گرفتن و یا ناگزیرکردن همسر به موافقت با طلاق، از راه متهم کردن او به ناتوانی جنسی (در مورد مرد) و یا بی میلی جنسی و مازوخیسم (در مورد زن)؛

۲۷. ممنوع‌های جنسی که عرف و عادت برقرار کرده‌اند و تنظیم‌کننده‌های روابط قوا، میان دو همسر و خانواده‌های آنها و نیز در سطح جامعه هستند و بیشتر زنان باید آنها را تعلیم ببینند و بکار برند (۶۷۴). این «ممنوع»ها در این و آن جامعه، این و آن گونه هستند. در جامعه‌هایی هنوز زنان را «ختنه» می‌کنند تا میل جنسی آنها کاهش یابد و بتوانند «ممنوع‌ها» را بکار برند. و

۲۸. خودداری از عمل جنسی بخاطر مداوم شدن التذاذ جنسی ناقص، بنابراین، برای تن و روان، آزاردهنده شدنش.

از این «ممنوع»ها که فهرست شدند و هنوز نمی‌توان آن را فهرستی کامل دانست، یکی هم در قرآن تجویز نشده‌است. الغای آنها مقرر شده‌است. غیر از رهاکردن آمیزش جنسی دو همسر از همه «ممنوع است»ها، برای شماری از آنها هم که گویای روابط قوای اجتماعی هستند که خانواده در جبر آنها است، راه کار نیز ارائه می‌دهد:

ب. الغای ممنوع‌های جنسی در قرآن:

۱. الغای ممنوع‌های جنسی که در بستر بکار می‌روند:
 - ۱/۱. رهاکردن زن و مرد از این باور دروغ که زن فعل‌پذیر و مرد فعال است؛
 - ۱/۲. خاطر نشان کردن این مهم که زن کشتزار است و او است که مرد را چون بذر بارور می‌کند و با بکار رفتن این روش است که التذاذ جنسی کامل میسر می‌شود.
 - ۱/۳. ممنوع‌های جنسی ناشی از باور به این دروغ که گویا جنس نطفه را زن معین می‌کند و یا این و آن نوع آمیزش جنسی سبب این و آن نوع نقص در نطفه می‌شود و یا زن باید ممنوع‌های جنسی را رعایت کند (۶۷۵):

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاَنْتُمْ حَرْثُكُمْ اَنْى شِئْتُمْ وَقَدِمُوا لِانْفُسِكُمْ وَاَنْتُمْ اللّٰهُ وَاَعْلَمُوْا
اَنْكُمْ مَّلَاقُوْهُ

زنان شما، برای شما، حرث هستند. هرطور خواستید با آنها آمیزش جنسی کنید.
و از خداوند پروا کنید و بدانید خداوند را دیدار خواهید کرد.

حرث هم بذرافشانی و هم زمان بذرافشانی و هم بذر معنی می‌شود و لاجرم محل،
یعنی مزرعه را نیز در بر می‌گیرد. لذا، در مقام تشبیه رحم به مزرعه، محروث، محل
پرورش بذر، معنی می‌دهد: زن عامل پیدایش و بقای نسل انسان است. این
فضل را او دارد. بدین قرار، آیه همان امر واقع را بازمی‌گوید که طبیعت
می‌گوید: زنان در حکم حرث هستند یعنی گرچه، در کشت، همکار مردان
هستند، اما این آنها هستند که، در رحم خود، همانند مزرعه، نطفه را در
خود می‌پروراند. پس رابطه جنسی باید طبیعی، بنابراین، خودانگیخته و رها
از ممنوعیت‌ها باشد. (۶۷۶).

۲. الغای ممنوع‌های جنسی ناشی از روابط اجتماعی حاکم بر زناشویی:
۲/۱. یادآور می‌شود که فروید طبیعت زن را سرشته از ترکیبی از عشق به خود و فعل
پذیری و مازوخیسم می‌داند. بنابراین، خشونت در روابط جنسی را اجتناب‌ناپذیر
می‌پنداشت. در واقع، او، در مقام روانکاو، همان را تصدیق می‌کرد که نهادهای
دینی یهودی و مسیحی بر آن شده بودند. نظر او نقد شد (۶۷۷). اینک که ممنوعیت
های جنسی را می‌شناسیم، می‌دانیم یکی از موارد تن ندادن با عمل جنسی، بیماری
خشونت‌طلبی است. بی‌میلی جنسی هم مورد دیگر است. غیر از این دو مورد، دست
کم، ۲۶ مورد دیگر نیز وجود دارند که یا سبب تن ندادن به همخوابگی می‌شوند و
یا التذاذ جنسی را ناقص می‌کنند و احساس ناکامی را بر می‌آنگیزند. بنابراین، نشوز
یک درمان ندارند، هر نوع آن درمانی در خور خود دارد.

در آنچه به بی‌میلی جنسی و مازوخیسم زن مربوط می‌شود، راه‌کار برانگیختن میل
جنسی زن است. آیه ۳۴ سوره نساء نیز جز این نمی‌گوید. در حقیقت، فعل «ضرب»
در قرآن، در چهارده معنی بکار رفته‌است. به این شرح:

۱. ضرب بمعنای آوردن : ضرب الله مثلا . خداوند مثال می آورد یا مثال می زند) (۶۷۸)
۲. ضرب بمعنای برخاستن و قیام کردن : اذا ضربتم فی سبیل الله (۶۷۹)
۳. ضرب بمعنای درکاری بودن، در نوردیدن، سفر کردن : ان اتم ضربتم فی الارض (۶۸۰)
۴. ضرب بمعنای سلب کردن: فضربنا علی آذانهم فی الکهف (شنوایی اصحاب کهف را از آنها گرفتیم) (۶۸۱)
۵. ضرب بمعنای مقایسه یا سؤال از راه جدل: قالو ء الهتنا خیر اما هو؟ ما ضربوه لک الا جدلا (۶۸۲)
۶. ضرب بمعنای دریغ کردن: افتضرب عنکم الذکر (۶۸۳)
۷. ضرب بمعنای پوشاندن: ولیضربن بخرمن علی جیوبهن (۶۸۵)
۸. ضرب بمعنای خوار و خفیف کردن: الملائکة یضربون وجوههم و ادبارهم (۶۸۶)
۹. ضرب بمعنای یافتن و ایجاد: فاضرب لهم طریقاً فی البحر (۶۸۷)
۱۰. ضرب بمعنای بریدن و قطع کردن: فاضربوا فوق الاعناق (۶۸۸)
۱۱. **ضرب بمعنای برانگیختن یا از حالت انفعال و وارفته به حالت فعال و انگیزته درآوردن:** قللنا اضربو به بعضها کذلک یحی الله الموتی (۶۸۹) و اضربوهنَّ (۶۹۰) .
۱۲. ضرب بمعنای ساختن و ایجاد کردن: فاضرب بینهم بسور (۶۹۱)
۱۳. ضرب بمعنای شکستن: فراغ علیهم ضربا بالیمین (۶۹۲)
۱۴. ضرب بمعنای پای بر زمین کوبیدن بقصد آشکار کردن زینت : و لایضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن (۶۹۳)

از این چهارده معنی، یکی هم بمعنای کتک زدن نیست. در آیه ۲۷ سوره محمد، فعل ضرب بکاررفته است. ترجمه کنندگان آن را سیلی زدن ترجمه کرده اند. برخی هم تازیانه زدن معنی کرده اند. حال آن که سخن از کسانی است که حق بر آنها بنموده شد و آنها حق پیش رو را وا گذاشتند و در بندگی قدرت ماندند (امر واقع مستمر). پس، زدن بر روی و برپشت، در واقع، خاطر نشان کردن یک امر واقع مستمر است به انسانها: آنها که به حق عمل نمی کنند، بگام مرگ، روشن می بینند که هم گذشته

خویش را سوزانده‌اند و هم آینده خود را. چرا که عمل بر خود افزا است و عمل ناحق همچنان بر خود می‌افزاید. گذشته را سوزانده و آینده را نیز خواهد سوزاند.

بدین قرار، در آیه ۳۴ سوره نساء، ضرب بمعنای زدن، هم، نمی‌تواند درمان بی میلی جنسی و حتی عارضه مازوخیسم باشد و هم آیه را با خود متناقض می‌کند و هم ناقض آیه‌های دیگر می‌شود و هم با کرامت انسان و قواعد خشونت‌زدایی که قرآن می‌آموزد، تناقض پیدامی‌کند و هم رابطه قوا را تصدیق و رابطه حق با حق را تکذیب می‌کند و هم با اصول راهنمای قرآن نمی‌خواند (۶۹۴). بدین سان، در آیه، ضرب برانگیختن میل جنسی معنی می‌دهد و این معنی، در آیه، تناقض نیز پدید نمی‌آورد. چرا که فعل اطعن، از طوع می‌آید که به دلخواه پذیرفتن و به اختیار پیروی کردن است. کره نیست که به زور و جبر پیروی کردن معنی دهد. هرگاه مراد از ضرب کتک زدن باشد، فعل متناسب با آن، تسلیم به کره و اطاعت به زور می‌شد. افزون بر این، کتک زدن، حتی در مورد زن مبتلی به عارضه مازوخیسم نیز، درمان نیست. اگر کتک زدن تحقیرآمیز باشد، تشدیدکننده عارضه نیز می‌شود. نتیجه این که، هر دو عارضه بی میلی و خشونت‌طلبی، نیاز به برانگیختن میل جنسی دارد و قرآن نیز همین روش را رهنمود می‌دهد.

آیه روش متناسب با یک چند از ممنوعیت‌های دیگر نیز می‌آموزد:

۲/۲. روش عمومی، فعل‌پذیر را فعال کردن است. ترک کردن و ترک دادن اعتیاد به رابطه قوا است که عمل جنسی را نیز رابطه قوا می‌گرداند. پندی که زن را از بند ممنوعیت‌های جنسی رها کند و میل جنسی او را برانگیزد و ترک بستر به ترتیبی که همسر را از حالت فعل‌پذیر خارج کند و او را به رها کردن خویش از ممنوعیت‌های جنسی برانگیزد و از ذهنیتی آزاد کند که، بنابراین، رابطه جنسی رابطه قوا میان دو همسر پنداشتن است. توضیح این‌که گاه نشوز زن بعلت اندازه نگاه نداشتن مرد در برانگیختن میل جنسی زن است. این کار زن را خوش نمی‌آید. از اینکه هر بار بجای رابطه عاطفی حتما باید رابطه جنسی برقرار شود، بسا احساس بی‌زاری نیز پیدا می‌کند. لذا دوری از رختخواب می‌تواند به زن فرصت بدهد تا که آرامش خود را بازیابد. این است آن روشی که شوهر باید بکار برد.

۲/۳. در آیه ۳۵ سوره نساء، ممنوعیت‌های جنسی را خاطر نشان می‌کند که روابط قوا پدید می‌آورند: هرگاه میان دو خانواده زن و مردی که همسر یکدیگر شده‌اند، رابطه قوا باشد و دو همسر با یکدیگر و یا یکی از آنها با دیگری، رابطه خود را

رابطه قوا بگردانند، یک رشته نشوز، بروز می کنند. تا زمانی که روابط قوا از میان بر نخیزند، نشوزها هم برجا می مانند. چرا که، در این وضعیت، رابطه جنسی خود نیز در رابطه قوا از خود بیگانه می شود. رهنمود قرآن این است که دو خانواده از رابطه قوا خارج شوند به صلح روی آورند. در حقیقت، صلح حقی از حقوق انسان است. **صلح وقتی واقعی است که دو طرف رابطه قوا را با رابطه حق با حق جانشین کنند.**

۲/۴. آیه ۱۲۸ سوره بقره، به نشوز و اعراض مرد می پردازد. اگر همسر او را در خود گیرد و در او میل جنسی را برانگیزد، شوهر از حالت نشوز خارج شود، عارضه رفع می شود. اگر نه، عارضه شدید است. برای مثال، عارض شدن عارضه حمله آوری خشونت آمیز به مرد، درمان می طلبد. اما اگر شوهر اعراض کند و اعراض او ناشی از تسری دادن روابط قوا به درون خانواده باشد، راه کار صلح است. صلح بر میزان عدالت، عمل به حق و رابطه را رابطه حق با حق کردن می شود. آیه به درستی امر واقع مستمری را خاطر نشان می کند که حسد و بخل برانگیزنده به نزاع هستند. این دو هم فرآورده روابط قوا و هم برانگیزنده حسود و بخیل به برگرداندن رابطه دوستی به رابطه قوا هستند. بنابراین، راه کار مصون نگاه داشتن زناشویی از روابط قوا، جلوگیری از تسری این گونه روابط به درون خانواده است.

۳. در آیه ۸۷ سوره مائده، برای پایان بخشیدن به امرهای واقع مستمری که حق نیستند و انسان ها را اسیر جبر خود نگاه می دارند، روشی را که همگان باید درپیش گیرند، مقرر می کند: انسان ها نباید آنچه را که حلال است، بر خود حرام کنند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُعْتَدِينَ

ای کسانی که ایمان آورده اید حرام نکنید طیباتی را که خداوند بر شما حلال کرده است. اندازه نگه دارید. همانا خداوند آنها که اندازه نگه نمی دارند را دوست نمی دارد.

یکی دیگر از دلایل بی میلی و حتی نفرت زن از رابطه جنسی، اندازه نگاه نداشتن مرد و نیز رفتارها و خواسته‌های جنسی غیر متعارف مرد است. بنابر تحقیق در باره زنان قربانی روابط جنسی غیر متعارف، بسا می‌شود که این گونه زنان، بخاطر فشار روانی حاصل از روابط جنسی غیر متعارف، در آسایشگاه روانی بستری می‌شوند. بعد از درمان نیز، چون هنوز ترس آنها را رها نکرده‌است، از سرگیری رابطه جنسی را مشکل می‌یابند. برخی از آنان، بخاطر شدت آسیب روانی، برای همیشه از رابطه با مرد سر باز می‌زنند.

دانستی است که اندازه شناسی از ویژه‌گی‌های شعور بر حقوق و عمل به حقوق است. اندازه را حقوق معین می‌کنند و بیرون رفتن از اندازه، ورود در روابط قوا، در نتیجه، ویران شدن و ویران کردن است. از جمله، دو نامزد همسری با یکدیگر، هرگاه حقوق خویش را بشناسند و به آنها عمل کنند، آن حقوق اندازه هر پندار و گفتار و کرداری را به آنها خاطر نشان می‌کنند. آنها در می‌یابند که عمل به اندازه، نه محدود کردن آن و، نه، حق و ناحق را در هم آمیختن است. بلکه از رابطه حق با حق بیرون نرفتن و به رابطه قوا نیافتادن است که متضمن رعایت خواست و توان یکدیگر را کردن است.

۶. امرهای واقع مستمر که ازدواج و طلاق هستند:

۱. در قرآن، آیه‌ای که زن را از تقاضای طلاق ممنوع کند، وجود ندارد. اما قرآن، ایجاب، برگزیدن شوهر، را از آن زن می‌داند (۶۹۵). در برابر، در موقعیت رجوع، اگر زن راضی باشد، تقدم با شوهری است که همسر را طلاق گفته‌است (۶۹۶)؛

۲. فقها استدلال می‌کنند که چون، در قرآن، هربار که سخن از طلاق به میان آمده، مخاطب مرد بوده‌است، پس زنان حق طلاق گرفتن ندارند. و در مقام توجیه، استدلال می‌کنند که هرگاه اجازه طلاق گرفتن به زن داده می‌شد - بدین خاطر که زن ناقص عقل است و دستخوش عواطف می‌شود -، خانواده‌ها زود به زود، از هم می‌پاشیدند. از خود نیز نمی‌پرسند اگر اعتباری در این «استدلال» بود، قرآن به استناد آن، شفاف و سر راست، در آیه‌ای، به زنان اجازه گرفتن طلاق نمی‌داد.

بدیهی است اگر امرهای واقع مستمر را بشناسیم و بدانیم که زن نخست باید اعتماد کند تا بتواند مردی را به همسری خود بپذیرد و نیز فضل‌ها را در نظر بگیریم که زن و مرد دارا هستند و این فضل‌ها مکمل یکدیگرند و نوری می‌شوند که چشمان عقلهای آنان را به دیدن آنچه چشمهای عادی نمی‌بینند، توانا می‌کند، در می‌یابیم که رابطه قوا و موقعیت مسلط مرد در این رابطه قوا، امر واقع مستمر است. از این رو، قرآن، روش‌ها شدن از این رابطه را باز یافتن رابطه دوست داشتن و دوست داشته شدن و رابطه فضل‌های زن با فضل‌های مرد و رابطه حق با حق می‌داند. پس باید مخاطب او مرد برخوردار از موقعیت مسلط باشد. زیرا امر واقع مستمر دیگر این است که ازدواج و طلاق، وقتی در روابط قوا، انجام می‌گیرند، کارکرد تنظیم رابطه قوا را پیدا می‌کنند. بنابراین، برخلاف «استدلال» فوق، این مردها هستند که بیشتر عامل گسستن پیوند زناشویی می‌شوند. چون امرهای واقع مستمر را بشناسیم، آیه‌ها را شفاف و سراسر است می‌یابیم: در آیه‌ها، همواره از شوهران خواسته می‌شود که همسران خود را قربانی روابط قوا نکنند (۶۹۳). در واقع، هر تخریبی با تخریب خود شروع می‌شود.

۳. در مواردی که رابطه قوا از ناحیه زن برقرار می‌شود (از جمله موضوع آیه ۳۵ سوره نساء)، داوری نزد صلحای دو طرف برده می‌شود. بنابراین،

۴. اصل بر این است که ازدواج تنظیم رابطه قوا میان دو خانواده و نیز دو زوج نباشد. به سخن دیگر، ازدواج فرآورده دوست داشتن و همکاری و همیاری در فکر راهنما و در زندگی باشد. خانواده‌ای که بدین‌سان تشکیل می‌شود، برجا می‌ماند. بدیهی است تا وقتی برجا می‌ماند که رابطه دو طرف، در رابطه قوا، از خود بیگانه نشود. رابطه قوا چون شدت گیرد و رویارویی‌ها همه روز بگرداند، کار را به طلاق می‌کشاند. این زمان، زمان برقرارکردن صلح، به سخن دیگر، بازگرداندن رابطه، به رابطه دوست داشتن و دوست داشته شدن، یا رابطه حق با حق، است. اگر دو همسر خود به آشتی و صلح توانا نشدند، کار بر عهده هیأت داوران می‌افتد:

۵. هرگاه بنابر استمرار امرهای واقع نباشد و بنابر صلح باشد، نیاز به قاضی می‌شود که بر میزان عدالت - که میزان تمیز حق از ناحق است - قضاوت کند. صلح حق است هرگاه دو طرف بتوانند رابطه قوا با یکدیگر را با رابطه دوست داشتن و دوست داشته شدن جانشین کنند. اگر صلح ممکن نباشد، قاضی باید هر یک از آنها را از حق زندگی در صلح، برخوردار کند.

بدین‌قرار، طلاق پایان یک فراگرد است. ابتدا بساکن واقع نمی‌شود. پیش از آن، باید حق صلح بجا آورده شود و بجا آوردن آن، هرگاه دو همسر خود بدان توانا نباشند، برعهده صالحان دو طرف، به سخن دیگر، برعهده هیأت داوران، است. لذا، نمی‌توان واپسین مرحله را که طلاق است، فراگرد از آغاز تا پایان، انگاشت و مرد را از اجازه مطلق طلاق دادن، برخوردار شمرد. غیر از این که اجازه مطلق دادن به شوهر، امضای نابرابری‌ها است که امور واقع مستمر هستند و روشی که قرآن می‌آموزد، روش رها شدن از آنها و جبر آنها است. این اختیار یک جانبه، ناقض آیه های قرآن، از جمله یک چند از آیه‌ها است که طلاق با قصد سوء را ممنوع می‌کند (۶۹۷).

۰۷. تنظیم روابط مالی دو همسر برای این که رابطه حق با حق در رابطه قوا از خود بیگانه نشود:

در کتاب زن و زناشویی به رابطه مالی دو همسر، به تفصیل پرداخته شده‌است. نابرابری‌های مالی که زن را از استقلال و آزادی خود محروم می‌کنند، به شرح بالا، از امور واقع مستمر هستند. در حال حاضر نیز، گفته می‌شود در سطح جهان، « دو سوم ساعات کار بشریت بر عهده زنان است و تنها یک‌دهم درآمدها و کمتر از یک‌صدم اموال به آنها تعلق دارد». بنابراین، نابرابری مالی، بمثابة امر واقع مستمر، تشدید نیز شده‌است. پس، به آن تنظیم مالی نیاز است که نابرابریهای مالی را جبران و زنان را توانا به برخورداری از استقلال و آزادی خویش کند. لذا،

۱. تأمین هزینه خانواده یا باید بر عهده شوهر باشد و یا بر عهده دو همسر:

۱/۱. هرگاه برعهده دو همسر باشد، زن گرفتار جبر سه امر واقع مستمر می‌شود: استثماری بیشتر از استثمار مرد (نابرابری دستمزد) و کار مادری و کار خانه (اگر هم شوهر همکاری کند، این همکاری، تا وقتی ساختار کارها تغییر نکند، برابر نمی‌شود) و منزلت «جنس ضعیف» (بنابر طرز فکرها که زن را جنس ضعیف می‌داند). در عوض، اگر ارثی باشد - امروز بیشتر از دیروز و بسا فردا بیشتر از امروز، ۹۹ درصد جمعیت جهان، وقتی از دنیا می‌روند، بیشتر اقساط پرداخت نشده وام خود را به ارث می‌گذارند -، زن و مرد، در بردن ارث، برابر می‌شوند.

این ادعا که در جهان امروز، زن و مرد هر دو کار می‌کنند، با توجه به بی‌کاری فزاینده و این واقعیت که بیشتر دامن زنان را می‌گیرد، واقع‌بینانه نیست. هم‌اکنون، در کشورهایی که بلحاظ اقتصادی، «رشدیافته» بشمارند، زنان هم بمثابه مادر و هم بمنزله کارگر و هم بخاطر تنها شدن در سرپرستی خانواده، استثمار می‌شوند؛

۱/۲. هرگاه تأمین هزینه خانواده بر عهده شوهر گذاشته شود، چون کارکرد اول مال، تأمین بودجه خانواده است، ارث و آنچه خود تحصیل می‌کند، نخست باید هزینه خانواده را تأمین کند. بدین خاطر مرد را این فضل است که قوام بر زن بمعنای ستون تکیه‌گاه او پیشاروی فقر مادی باشد.

اگر درآمد مرد کافی نباشد، رفع کسر درآمد، بر عهده صندوق تأمین اجتماعی می‌شود. بدین خاطر است که از ارث - گرچه اکثریت بزرگ ارثی بر جا نمی‌گذارند -، مرد دو برابر زن می‌برد.

در عوض، برخورداری مداوم زن از استقلال و آزادی خویش ایجاب می‌کند: ۱/۳. در ازای سهمی که از ارث می‌برد، هیچ وظیفه جز تأمین استقلال مالی، برعهده او نباشد؛

۱/۴. حاصل کار او نیز از آن او باشد و برای آن نیز هیچ وظیفه‌ای جز تأمین اسباب استقلال مالی او، مقرر نباشد؛

۱/۵. آنچه در دوران زندگی مشترک با کار مشترک حاصل می‌شود، متعلق به هر دو باشد. یادآور می‌شود که پیش از انقلاب، این حق مغفول را خاطر نشان کردم. آن را پی‌گرفتم. در دوران انقلاب، به یمن کوشش مداوم، قانون این حق را بازساخت. و ۱/۶. زن بر یک رشته بیمه‌ها، غیر از بیمه عمومی، حق داشته باشد.

این نگرانی که فقدان وظیفه مالی سبب تمرکز ثروت نزد زن بگردد، در اقتصاد سرمایه‌داری، محل ندارد. زیرا اصل بر تمرکز ثروت است. اما هرگاه قرار بر اقتصادی

بگردد در خدمت رشد انسان و آبادانی طبیعت، توزیع امکان‌ها و فرصت‌ها و درآمدها، این نگرانی را رفع می‌کند.
بدیهی است این راه‌کار اجباری نیست و اختیاری است.

۲. هر انسانی از زن یا مرد (۶۹۸)، بر کار خویش حق دارد. این حق، حق ذاتی حیات است و آن را مالکیت شخصی می‌خوانیم. بنابراین حق، هر کس بر حاصل کار خود نیز حق دارد (۶۹۹). این حق را مالکیت خصوصی می‌خوانیم. اصل بر این است که مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی باشد. از خود بیگانه این اصل، اصلی شده‌است که، بنابر آن، مالکیت شخصی تابع مالکیت خصوصی است (سرمایه‌داری). نتیجه وارونه شده رابطه این شده‌است که منابع موجود در طبیعت و نیروهای محرکه دیگر، همه، در مالکیت خصوصی هستند. سرمایه‌داری همه چیز، حتی انسان، را عدد و رقم کرده‌است. انسان امروز، فاقد چشم انداز و امید است. علم بدین خاطر که در بعد کمی ناچیز شده، کور است. تمدنی ساخته‌ایم که انسان را آلت می‌کند. جهانی شدن کشورها را به بیابان‌های انسانی و اقتصادی بدل می‌کند. راه را باید تغییر داد. جهان نیازمند اندیشه راهنمایی برای امروز و فردا است. (۷۰۰). دارندگان حق مالکیت شخصی، فاقد امکان‌ها و ناتوان از بهره‌جستن از نیروهای محرکه، ناتوان از کارکردن و تحصیل حاصل کار خود هستند. اینان باید نیروکار خود را به آنهایی بفروشد که همه امکان‌ها و نیروهای محرکه را به مالکیت خصوصی خود درآورده‌اند. این رابطه نابرابر و زاینده نابرابریها، یک امر واقع مستمر است. جباری که این امر واقع مستمر است، ویران‌گرترین جبارها است.
اما چرا نشود دو همسر، مالکیت شخصی خویش را مکمل یکدیگر کنند و در همان حال که خانواده را نهادی می‌گردانند وسیله رشد خود، اصل تابعیت مالکیت خصوصی از مالکیت شخصی را به اجرا بگذارند؟ این آن انقلاب نیست که می‌تواند در خانواده روی دهد و جامعه را فراگیرد؟

حاصل سخن

بدین قرار، در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و رابطه انسان با طبیعت و حتی درک انسانها از خداوند، امرهای واقع موضوع آیه‌های قرآن، نه امرهای واقع جامعه خاص در زمان خاص که امرهای واقع مستمر و جهان شمول هستند.

این واقعیت که چرایی و چونی از خودبیگانه شدن دین در بیان قدرت، با این تفصیل در قرآن آمده‌اند و امرهای واقع ترجمان این از خودبیگانگی، یک به یک، تذکر داده شده‌اند، پیش از شناسایی ویژه‌گی‌های امرهای واقع مستمر و تعریف قرآن از اصول راهنما، به چشم عقل نمی‌آمد. در حقیقت، چشم عقل خودانگیخته که موازنه عدمی را اصل راهنما می‌کند، می‌تواند واقعیت را ببیند. با این حال، گستره از خودبیگانه‌گردانی دین که قرآن پیشاروی عقل مستقل و آزاد قرار می‌دهد، تا بخواهی شگفتی آور است. شگفتی آورتر آن‌که همان امرهای واقع جبار که نفی شده‌اند، لباس دین پوشیده و استمرار جسته‌اند.

با آن‌که جلد دوم کتاب، حاصل بکاربردن روش علمی است و خود حاصل سخن است، فرصت را برای بازپرداختن کوتاه به چرایی و چونی از خود بیگانه شدن دین و نیز مرام غیر دینی در بیان قدرت، مغتنم می‌شمارم:

۱. در حاصل سخن جلد اول کتاب، اهمیت شناسایی محل عمل و کارکرد اندیشه راهنما - خواه دینی و خواه غیر دینی - خاطر نشان شد. در این جا، یادآور می‌شود که هرکس در پی این شناسایی شود، در می‌یابد که محل عمل و کارکرد اندیشه راهنما، به ترتیب، تصویب یا رد عملی و توجیه این تصویب یا رد است. بدین خاطر است که هیچ اندیشه راهنمایی، از از خود بیگانه شدن، مصون نیست. زیرا اگر، موقعیت برتر جویی در رابطه قوا، عملی را ایجاب کند، این عمل نیاز به توجیه پیدا می‌کند. توجیه بر عهده اندیشه راهنما است. اندیشه راهنما یا بیان استقلال و آزادی، در بردارنده حقوق و اصل راهنما و روش اتصال به استقلال و آزادی مطلق است و یا بیان قدرت. هرگاه بیان استقلال و آزادی باشد، محل عملش تصویب یا رد رابطه

قوا و ترکیبی است که در این رابطه بکار می‌رود. لذا، وارد شوندگان در رابطه قوا، یکی از سه کار زیر را می‌کنند:

۱/۱. فکراهنما که بیان استقلال و آزادی است، بکاربردن ترکیبی از زور و پول و علم و فن و... را برای مسلط شدن، تصویب نمی‌کند. لاجرم، وارد شدگان در رابطه قوا یکی از دو کار را بایدشان کرد: خارج شدن از رابطه قوا. اگر یک طرف از استقلال و آزادی خویش غافل نشد و نخواست در رابطه قوا بماند، اما طرف دیگر در رابطه قوا ماند، بر او است ایستادن برحق و بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی تا که طرف قدرتمدار یا به عمل به حقوق بازگردد و یا از بکاربردن ترکیب زور و پول و علم و فن و... برضد ایستاده برحق ناتوان شود؛

۱/۲. ترک اندیشه راهنما یا با غافل شدن از آن و یا با جانشین کردن آن توسط هر دو یا یکی از دو طرف. و

۱/۳. از خود بیگانه کردنش تا که ماندن و عمل کردن در رابطه قوا و دست بالا پیدا کردن در این رابطه را تصویب کند.

هر سه رویه، امرهای واقع مستمر و جهان شمول هستند. مورد سوم فراوان‌ترین موارد است. تنها دولت‌مدارها نیستند که برای خود حق دخل و تصرف در احکام فکر راهنما از دینی و غیر دینی را قائل می‌شوند، همگان، وقتی در رابطه قوا قرار می‌گیرند، یکی از سه روش و بیشتر روش سوم را بکار می‌برند؛ این انسان‌ها هستند که با قرارگرفتن در روابط قوا و موقعیت جویی در محدوده این رابطه، فکراهنمای خود را از خود بیگانه می‌کنند و بجای نقد خود و قدرت با هدف بیرون آمدن از مدار بسته رابطه قوا، فکراهنما را دشمن می‌دارند. بجای بیرون آمدن از زندان رابطه قوا و نقد اندیشه راهنما، با هدف بازیافتن بیان استقلال و آزادی، در زندان می‌مانند و به نفی آن روی می‌آورند. غافل از این که تا زمانی که در مدار بسته روابط قوا می‌مانند، ولو فکر راهنما را با فکر راهنمای دیگری جانشین کنند، به از خود بیگانه کردن فکر راهنمای جدید ادامه می‌دهند.

نتیجه این‌که، هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد و انسانها به حقوق خویش عمل کنند و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق بگردانند، اندیشه راهنما از خود بیگانه نمی‌شود و الا از خود بیگانه می‌شود.

اگر اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، باز در معرض از خودبیگانه شدن است. چراکه قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدن، طرفهای درگیر در روابط قوا را نیازمند به تصویب یا رد کردن‌های ضد و نقیض می‌گرداند. از این‌رو، فکرراهنما مرتب باید از خود بیگانه شود و فراگرد از خودبیگانه شدن را تا خالی و ناتوان شدن از توجیه، طی کند.

وقتی این امرواقع مستمر را شناسایی می‌کنیم، معنی آیه ۱۹۳ سوره بقره را در می‌یابیم. در حقیقت، دین یا از آن خداوند است و یا قدرت آن را غصب کرده و با از خود بیگانه‌کردنش، بکار توجیه خود می‌گمارد. غصب دین یا هر فکر راهنمای دیگری توسط قدرتمداران امرواقع جهان شمولی است. در این زمان، از خودبیگانه کردن فکرهای راهنما، آنها را از محتوی‌ها که داشته‌اند خالی کرده و خلاء فکرراهنما پدیدآمده‌است. این خلاء را زورباوری پر می‌کند و سیل این آتش هستی سوز دارد جهان را در کام خود فرو می‌برد.

برای این که دین از آن خدا بگردد و بتوان جهان را از کام سیل بیرون کشید، می‌باید دارندگان حقوق و بکاربرندگان آن، الگو/بديل‌های عمل به حقوق بگردند، بر حق بایستند و از مبارزه باز نایستند تا که رابطه دین با قدرت و قدرتمداری را قطع کنند. چرا که دین وقتی بیان استقلال و آزادی است، تنها بکار مستقل و آزاد زیستن به یمن عمل کردن به این دو حق و حقوق دیگر، می‌آید.

۲. بدین‌سان، محک تشخیص اندیشه راهنما، خواه دینی و خواه غیر دینی، بلحاظ بیان استقلال و آزادی و یا بیان قدرت بودنش و نیز اندازه از خودبیگانه شدنش، تجویز تقدم جستن است در برقرارکردن رابطه قوا و یا تقدم نجستن اما ماندن در این رابطه و تخریب شدن و تخریب کردن. کار از خود بیگانه‌کردن فکر راهنما، با غفلت از قواعد خشونت‌زدایی آغاز می‌گیرد.

محکهای دیگر نیز وجود دارند:

۲/۱. تجویز نابرابری‌ها و تبعیض‌ها که آشکارترین آنها، تبعیض‌ها و نابرابریها میان مرد با زن و باورمند به دین و یا فکرراهنمای غیر دینی با ناباورمند به آن در آنچه به برخورداری از حقوق مربوط می‌شود؛

- ۲/۲. مبهم بودن فکر راهنما: فکر راهنما بهمان اندازه که از خود بیگانه می‌شود، مبهم‌تر می‌گردد؛
- ۲/۳. خارج شدن دلیل از احکام فکر راهنما و جانشین شدن دلیلی که باید در هر حکم باشد، با قول قدرتمدار: دلیل باید یا نباید کرد نه در خود امر یا نهی که قول کسی است که فصل الخطاب می‌شود؛
- ۲/۴. خالی شدنش از علم و پرشدنش از غیر عقلانی‌ها و خرافه‌ها و کیش شخصیت و دیگر اسطوره‌ها؛
- ۲/۵. ضد و نقیض شدن احکام فکر راهنمای از خود بیگانه؛
- ۲/۶. بزرگ شدن سهم زور در اوامر و نواهی فکر راهنما. در واپسین مرحله از خودبیگانگی، سهم زور به صد در صد میل می‌کند؛
- ۲/۷. انکار استعداد و حق رهبری شهروندان و محکوم کردن آنها به اطاعت از کسی که راهبری از آن او است و بر هستی شهروندان بسط ید دارد؛
- ۲/۸. وارد شدن جبر و تقدیرگرایی و فراگیر شدن روزافزون آن تا بدانجا که فکر راهنما روش تسلیم شدن به جبر تقدیر می‌گردد؛
- ۲/۹. محدود کردن روزافزون قلمرو عقل، در نتیجه، بسته کردن مدار عمل انسان؛
- ۲/۱۰. تجویز خشونت و بسا تقدیس آن و کشتن و ویران کردن که پویا است و برخود می‌افزاید و فکر راهنما را بازهم از خود بیگانه‌تر می‌کند. و
- ۲/۱۱. سنجیدن حق به شخص بجای سنجیدن شخص به حق و هنوز محک‌های دیگر وجود دارند که ویژه‌گی‌های امرهای واقع مستمر آنها را در اختیار شناسایی کننده قرار می‌دهند.

۳. امرهای واقع مستمر وقتی هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و رابطه با طبیعت را در بر می‌گیرند، اهمیت درجه اول دارند و مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند. شناسایی مجموعه وقتی دقیق و نزدیک به کامل است که مجموعه خود به سخن درآید و وضعیت را نیز بر محقق بشناساند. هرگاه این ویژه‌گی را در شناسایی اندیشه راهنما بکاربریم، آن اندیشه راهنما خود را بر ما می‌شناساند: از رابطه با حق تا رابطه با قدرت فراگیر، یک فکر راهنما می‌تواند، از بیگانگی با حق تا ضدیت کامل با آن، از خود بیگانه شود.

فایده این شناسایی در این است که چند و چون نقش قدرت در تنظیم رابطه‌ها، بنابراین، اندازه تخریب نیروهای محرکه و تحدید و تهدید حیات افراد و جامعه‌ای را که تشکیل داده‌اند و طبیعتی را که در آن زندگی می‌کنند، به دست می‌دهد. راه کار را نیز در اختیار می‌نهد: نفی قدرت و بدرآمدن از غفلت از حقوق خویش، نقد اندیشه راهنما و بازیافتش بمتابیه بیان استقلال و آزادی و روش کردن آن در عمل به حقوق و برقرار کردن رابطه حق با حق.

۴. فکر راهنما، خواه دین و خواه غیر دین، وقتی بیان استقلال و آزادی است، حقوق را در بر می‌گیرد. کار وجدان اخلاقی را سنجش پندار و گفتار و کردار به حق می‌شناسد و می‌گرداند. در حقیقت، این قدرت از خود بیگانه ساز است که اخلاق و حقوق را از اندیشه راهنما جدا می‌کند. زیرا با این جدا کردن، حقوق معنوی (توانایی، دوستی، شادی، امید و... و اتصال با حق مطلق که با غافل شدن از او، آدمی از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی حیات خویش، بنابراین از کرامت خود، غافل می‌شود) را از یادها می‌برد و با تعریف حق به قدرت، حقوق را نیز از خود بیگانه می‌سازد. کار که با این جا کشید، وجدان اخلاقی، با معیار حقوق و فضائی - که باز از حقوق بیگانه و با حقوق دوگانه می‌شوند - پندار و گفتار و کردار را می‌سنجد که به قدرت تعریف شده‌اند.

بدین قرار، دوگانگی فکر راهنما و اخلاق و فکراهنما و حقوق، فرآورده از خود بیگانگی کردن فکر راهنما و همراه است با از خود بیگانه کردن حقوق. این سان، وجدان اخلاقی به خدمت قدرت در می‌آید. اندازه خشونت و شدت و شتاب برخودافزایی آن، بنابراین، اندازه تخریب نیروهای محرکه و طبیعت، اندازه مدار و محور شدن قدرت، بنابراین، اندازه چرکین شدن محتوای وجدان اخلاقی و غفلت از حقوق را گزارش می‌کند.

هنوز به امر واقع مستمر و جهان‌شمولی که از خود بیگانه شدن فکراهنما است، باید پرداخت و بازپرداخت. چراکه قدرت‌مداری قدرت باوری را محتوای اندیشه‌های راهنما می‌کند و آنها را توجیه‌گر ویران‌گریهای خود می‌گرداند. زمان خالی کردن اندیشه‌های راهنما از هرآنچه جز قدرت باوری است، زمان مرگ این فکرها می‌شود. آن زمان، قدرت زورباوری را فکراهنمای توجیه‌گر خود می‌کند.

هرگاه الگو/بديل‌هاى عمل به حقوق و ايستاده بر حق، سيل آتش را سد نکنند، اين سيل درخت زندگى را خاکستر مى‌کند.

اين تحقيق، در ۴ فروردين ۱۳۹۷ به انجام رسيد.

مأخذها و توضیحها

بخش دوم

۲۳. قرآن در آیه‌های بسیاریه این نوع از خود بیگانگی پرداخته‌است. از جمله نگاه کنید به سوره‌های آل عمران، آیه‌های ۱۱۷ و ۱۸۱ و انعام، آیه ۱۴۸ و اعراف، آیه ۲۸ و احزاب، آیه ۲۵ و جاثیه، آیه ۲۳

۲۴. در ۴۵ آیه قرآن، خداوند قدیر خوانده شده‌است. در ۷ آیه نیز او صفت قادر دارد. در یکی از این آیه‌ها، قدیر بکاربردن زور نیست. چراکه زور در پیدایش و بکار رفتن نیازمند رابطه قوا میان متعین‌ها است و خداوند منزّه است از تعین.

۲۵. قرآن، سوره‌های حشر، آیه ۲۳ و جمعه، آیه ۱

۲۶. قرآن، سوره اخلاص و سوره اسراء، آیه ۱۱۱

۲۷. قرآن، سوره لقمان، آیه ۱۳ و فراوان آیه‌ها که خاطر نشان می‌کنند او را شریکی نیست.

۲۸. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۰۷ و انعام، آیه ۶۶ و ۱۰۷ و یونس، آیه ۱۰۸ و کهف، آیه ۱۰۲ و عنکبوت، آیه ۴۱ و شوری آیه ۳۱

۲۹. خداوند حق‌الیقین است، قرآن، سوره الحاقه، آیه ۵۱ و بطور مستمر حق را متحقق می‌گرداند، سوره‌های انفال، آیه ۸ و یونس، آیه‌های ۸۲ و ۱۰۸. بدین خاطر که از حق‌الیقین جز حق صادر نمی‌شود.

۳۰. قرآن، سوره نساء، آیه ۴۰ و...

۳۱. همه آیه‌های قرآن، که صفات خداوند در آنها آمده‌اند: خالق و علیم و بصیر و قدیر و عادل و وکیل و

۳۲. قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های ۱۸۱ و ۱۸۲

۳۳. نظریه هگل در باره دیالکتیک آفرینش و صیوررتی که به ایده متعالی آزاد می‌انجامد. از جمله رجوع کنید به ترجمه پدیدارشناسی روح اثر هگل به زبان فرانسه:

Jean-Pierre Lefèbvre, *Phénoménologie de l'esprit*, Aubier Paris, 1991

۳۴. یهودیان و مسیحیان خود را فرزندان و دوستاران خداوند می‌دانند، قرآن، سوره مائده، آیه ۱۸ و یهودیان خویش را «خلق برگزیده» می‌خوانند و برآنند که دیگران از طریق آنها می‌توانند با خدا رابطه برقرار کنند. کلیسا نیز خود را تجسم تثلیث می‌انگارد.

۳۴. تعلق خداوند به این و آن قوم، از بت‌های متعلق به طایفه‌ها شروع می‌شود و به خدایان هر ملت و از آن تا خدایان هر دین، صیر می‌کند. هم اکنون، یهودیان خدای خود را یهوه و خدای مسلمانان را الله می‌خوانند. مسیحیان نیز الله مسلمانان را خدای خود نمی‌خوانند. بدین‌خاطر بود که قرآن، آنها را فراخواند که در خدای واحد اشتراک بجویند و جز او نپرستند: قرآن، سوره آل‌عمران، آیه ۶۴

۳۵. خداوند بسیط است چراکه مرکب و متعین خدا نیست. بیان قرآن دقیق‌تر است: او لطیف است، قرآن، سوره‌های یوسف، آیه ۱۰۰ و شوری، آیه ۱۹ و لقمان، آیه ۱۶ و... اما قدرت مرکب است.

۳۶. قدرت رابطه قوا و ترکیبی است که در این رابطه بکار می‌رود. این ترکیب از زور است و پول است و علم است و فن است و این و آن ماده و بسط چند ماده‌است. هرگاه، این رابطه میان یک رأس و بدنه و قاعده هرم اجتماعی برقرار شود و فراگیر بگردد، مرگ و ویرانی را فراگیر می‌کند. به فصل دوم این بخش رجوع شود.

۳۷. از جمله نگاه کنید به قرآن، سوره نوح
۳۸. نخبه‌گرایی که بانی آن افلاطون و ارسطو بودند و به دین‌های یهود و مسیحی راه برد و اسلام را نیز گرفتار این نوع از خود بیگانگی کرد. هم اکنون، دین‌های از خود بیگانه در بیان قدرت و همه بیان‌های قدرت، نخبه‌گرا هستند. برای نمونه، لنین، «در چه باید کرد»، نقش روشنفکران خائن به طبقه خود و خادم طبقه کارگر را بانی حزب پیش‌آهنگ شناخت و جانبداران فلسفه تحقق، ولایت را از آن نخبه‌هایی می‌دانند که دانشمندند.

۳۹. قرآن، سوره قصص، آیه ۵۶
۴۰. نظریه هابس فیلسوف انگلیسی است. او این نظر را در کتاب *Leviathan* به تفصیل شرح داده‌است.

۴۱. قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۰۷ و ۲۴۷ و آل‌عمران، آیه ۲۶ و انعام، آیه‌های ۵۷ و ۶۲ و یوسف، آیه ۴۰

۴۲. قرآن، سوره شوری، آیه ۳۸

۴۳. نگاه کنید به بخش اول کتاب ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر که در باب، نظام شورایی است.

۴۴. قرآن، در آیه‌های بسیار، امرهای واقع مستمر سازگار با بقای جامعه‌ها و امرهای واقع مستمر از میان برنده جامعه‌ها را می‌شناساند. اولی‌ها حقوق هستند و دومی‌ها غفلت از حقوق، بنابراین، ستم کردن‌ها و ستم دیدن‌ها: تشریح سرنوشت قوم‌های عاد و ثمود و نوح و... و آیه‌ها که در آن، هشدار داده می‌شوند که حیات درگرو عمل به حقوق است. از جمله این آیه‌ها: قرآن، سوره‌های آل‌عمران، آیه ۲۱ و حج، آیه‌های ۴۰ و ۷۱ و قصص، آیه ۳۹ و شوریآیه ۴۲ و ...

۴۵. در بخش اول کتاب، دانستیم چرا امرهای واقع اجتماعی نهاد هستند و سامانه دارند. اما، ایران، هم سلطنت استبدادی به خود دیده‌است و هم گرفتار ولایت مطلقه فقیه است و هم نهادهای اجتماعی، خانواده و... قدرت محور هستند. سرمایه‌داری نیز نهادی سامانه‌مند است.

۴۶. قرآن، سوره‌های ص، آیه ۱۲ و فجر، آیه ۱۰
۴۷. این باور امر واقع جهان شمول و مستمر است. فلسفه‌ها که قدرت را منشاء حق می‌دانند (از جمله، فلسفه هابیس) مستند به این باورند. بدین‌خاطر است، قرآن، قاعده عمومی را خاطر نشان می‌کند: حق می‌آید و باطل می‌رود و خاطر نشان می‌کند قدرت در شکل فرعونیت و در شکل‌های دیگر از میان می‌رود، وقتی انسان‌ها از باور به این اسطوره رها می‌شوند: در سوره عنکبوت بنیاد قدرت و سامانه آن را می‌شناساند و سستی و ناپایداری آن‌را، وقتی انسانها به حق روی می‌آورند را خاطر نشان می‌کند. در سوره‌های اعراف و یونس و هود و ابراهیم و اسراء و الشعراء و قصص و... نیز، به این مهم می‌پردازد. و در سوره عصر، این واقعیت را یادآور می‌شود که زمان شهادت می‌دهد انسان در خسران است، مگر آنها به حق می‌گروند و صبر رویه می‌کنند.

۴۸. غیر از این که «ولی‌امر مطلقه» خود را دارای «بسط ید بر جان و مال و ناموس مردم» می‌داند، در فلسفه قدرت، بدین‌خاطر که قدرت را منشاء حق می‌دانند، پس قدرت را دارای حق گرفتن و دادن حیات نیز می‌دانند. مباحثه ابراهیم (ع) با نمرود، یکی از مواردی است: قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۸

۴۹. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۴
۵۰. نگاه کنید به جلد دوم (collection) *economie et la societe, chez Pocket* ("Évolution"), Paris 2003، یادداشتهای ماکس وبر که پس از مرگ او کتاب شد.

۵۱. قرآن، سوره زمر، آیه ۵ و...
۵۲. از جمله رجوع کنید به کتاب وحدت وجود نوشته فضل‌الله ضیاء نور، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۹

۵۳. نگاه کنید به صفحه‌های ۵۶ و ۵۷ *Pascal Combemale, Introduction à Marx, La Découverte, 2006* دانستی است که مارکس این نظر را رها کرد و از «مفهوم ماتریالیست تاریخ» سخن گفت و استالین، ماتریالیسم تاریخی را با جبر تاریخ جانشین کرد.

۵۴. خدا نیست، تعین هست می‌شود و متعین کننده بناگزیتر قدرتی می‌شود که پیش از رابطه و پیش از ساختن ترکیبی که در رابطه بکار می‌رود وجود ندارد. از این رو، قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶، کفر (پوشاندن حق‌الیقین) را تن دادن به ولایت طاغوت می‌داند.
۵۵. از جمله نگاه کنید به مقاله

Julien Cart *La Liberté, cette belle chimère* نوشته

که در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۲۰۱۲ منتشر شده‌است. نویسنده نظرهای اسپینوزا و نیچه را در باره آزادی موضوع بحث قرار داده‌است.

۵۶. نگاه کنید به مقاله *déterminisme-et-libéerte* نوشته Simone Manon در توضیح نظر کانت فیلسوف آلمانی.

۵۷. از جمله نگاه کنید به *Jean Damascène, De la Foi Orthodoxe, Editions Cerf, Sources Chrétiennes, Paris 2013*

۵۸. قرآن، سوره طه، آیه‌های ۱۱۵ تا ۱۲۲

۵۹. خلق برگزیده و شخصیت‌هایی که نقش واسطه با خدا را بازی می‌کنند و نیز بت‌ها و پدیده‌های طبیعی. نگاه کنید به فصل توحید در کتاب اصول راهنمای اسلام، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۶۰. قرآن، سوره کهف، آیه ۵۰

۶۱. قرآن، سوره‌های انعام، آیه‌های ۹۴ و ۱۳۷ و یونس، آیه‌های ۲۸ و ۳۴ و ۳۵ و نحل، آیه ۸۶ و روم، آیه‌های ۳۳ و ۳۵ و ۴۰ و ۴۲ و ...

۶۱. بنابر اساطیر یونانی، خدایان دائم در جنگ با یکدیگر بودند. در کتاب *Mythes et Mythologie* نوشته Félix Guirand و Joel Schmidt منتشره توسط انتشارات Larousse – Borda در پاریس، سال ۱۹۹۶ مجموعه‌ای از اسطوره‌های ملل مختلف گردآوری شده‌است. خواننده مشاهده می‌کند که بنابر اساطیر جامعه‌های دیگر نیز خدایان در جنگ بودند و انسانها را وسیله جنگ با یکدیگر می‌کردند. بدین خاطر، قرآن خاطر نشان می‌کند چند خدایی فسادگستر است: قرآن، سوره‌های یوسف، آیه ۳۹ و انبیاء، آیه ۲۲ و ...
۶۲. نخبه‌ها فرآورده طبیعت هستند نظر ارسطو است. این نظر که فرآورده جامعه هستند، نظر پزتیویستها و نیز لنین است به شرحی که آمد.

قرآن این امرواقع مستمر و نیز تبعیض‌های نژادی و جنسی و قومی را نفی می‌کند: سوره حجرات، آیه ۱۳ و پیامبر (ص) را نیز انسانی چون دیگر انسان‌ها می‌داند جز این که به او وحی می‌شود: سوره کهف، آیه ۱۱۰

۶۳. قرآن، سوره‌های علق، آیه ۶ و ق، آیه ۲۷ و...

۶۶. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۷

۶۷. قرآن، سوره جاثیه، آیه ۲۳

۶۸. قرآن، سوره مائده، آیه ۶۰

۶۹. جز آنها که الله را فقیر و خود را غنی می‌خواندند، قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۸۱، بنابر ماجرای غرانیق، اغنیاء و اشراف از پیامبر می‌خواستند، او دو خدای آنها را هم پذیرد تا آنها به دین او در آیند. قرآن، سوره نجم، آیه‌های ۱۹ و ۲۰، این درخواست را رد می‌کند. ۷۰. نخست در کلوب ۴۴ در سوییس و سپس در مجله دانشگاه هاروارد و آنگاه در کتاب انقلاب.

۷۱. مقایسه کنید کتاب اصول راهنمای اسلام را با تعریف‌ها که اصول توحید و نبوت و معاد و امامت و عدل در فقیه و کلام جسته‌اند.

۷۲. رجوع کنید به کتاب انسان و قضاوت و حقوق انسان در قرآن و نیز کتاب انقلاب هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۷۳. مصباح یزدی در کتاب جنگ و جهاد در قرآن، مدعی است در قرآن، جنگ ابتدائی مقرر نشده‌است اما اجماع فقها بر این است که جنگ ابتدائی جایز است (صفحه ۱۳۹ جلد اول). خامنه‌ای نیز مدعی جایز بودن جنگ ابتدائی است. برای نقد خشونت‌گری و خشونت گسترده این مدعی نگاه کنید به نقد کتاب او از ابوالحسن بنی‌صدر که دکتر حسن رضائی تنظیم کرده‌است.

۷۴. صفحه‌های ۱۰ و ۱۳ و ۱۴

Jean - Jacques Vincensini, Le Livre des Droits de l'Homme

۷۵. قرآن، سوره‌های مائده، آیه ۸۷ و انعام، آیه ۱۴۰ و نحل، آیه ۱۱۶ و تحریم، آیه ۱

۷۶. دین که دین خدا نشد، دین قدرت می‌شود و هرگاه قدرتمدارها اختیار دین را از آن خود کنند و آن را وسیله توجیه سلطه مردم گردانند که امر واقع مستمری است، باید با آنها به مبارزه برخاست تا هم از سلطه آنها رهید و هم دین، دین خدا گردد. قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۹۳ و ۲۱۷ و غافر، آیه ۲۶

۷۷. قرآن، سوره‌های مائده، آیه‌های ۶۳ و ۶۴. توبه، آیه ۳۱ و ...

۷۸. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۵۰

۷۹. از جمله نگاه کنید به کتاب رهبری در دموکراسی، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، جلد اول، فصل اول

فصل دوم از بخش دوم:

۸۰. به نقل از قسمت چهارم کتاب Humanisme et Renaissance نوشته Augustin Renaudet. در حقیقت، خلاصه ایست از صفحه های ۳۲ تا ۸۰ کتاب.

۸۱. صاحب کتاب بالا نقل کرده‌است از صفحه ۱۸ E.Faguet, Seizieme siècle

* Jansénisme –

* Francisco de Osuna

* Sainte Thérèse

* Justin

* Scipion Emilien

۸۲. قرآن، سوره فصلت، آیه ۳۷

۸۳. کلام علی (ع) کلام سن پل را از بنیاد تغییر می دهد: خود خویشتن را بشناس، معرفت بر خدا نیست. بسا غفلت از خدا، بنا بر این، تعریف کردن خویش به قدرت است.

۸۴. صفحه های ۴۴ تا ۵۴ Claude Tresmontant ; St Paul et le Mistère du Christ

۸۵. صفحه های ۱۶۵ تا ۱۶۹ Henri – Irénée Marrou ; St. Augustin et L'augustinisme

۸۶. قرآن، سوره طه آیه ۲۰

۸۷. صفحه های ۲۰۰ تا ۲۰۳ جلد یک Michael

B.Foster; Master of Political Thought

۸۸. صفحه ۳۵۲ Pierre Classnu; Les Temps des Reformes, la Reforme Protestante

۸۹. صفحه های ۲۰۳ - ۲۰۲ و ۲۵۱ - ۲۵۰ جلد ۱ Masters of Political Thought

۹۰. بخش هفدهم کتاب Jean Staune, Notre existence a -t- elle un sens?, Editions Presse

De la Renaissance, Paris 2007

۹۱. L'Esprit, cet inconnu Broché – 3 novembre 1977 de Jean Emile Charon

۹۲. قرآن، سوره‌های اسراء، آیه ۳۶ و سوره غافر آیه ۸۳
۹۳. قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۲۶ و یوسف، آیه ۶۷
۹۴. قرآن، سوره مائده، آیه ۶۰. هرگاه مفسران امرواقع مستمر را می‌شناختند و می‌دانستند که قرآن به امرهای واقع مستمر می‌پردازد و خوک و میمون صفتی، امرهای واقع مستمر هستند، آیه شفاف و سراسر و بیانگر امر واقعی می‌یافتند که امروز بسا همگانی‌تر است.
۹۵. قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۶۶

۹۶. قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۱۸۵ و یونس آیه ۲۳ و حدید ۲۰

۹۷. قرآن، سوره جاثیه، آیه ۲۴

۹۸. قرآن، سوره نساء، آیه ۶۰

۹۹. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۹۳

۱۰۰. کلیسا انجیل و تورات را در اختیار مسیحیان نمی‌گذاشت و حتی همه کلیساها نیز آن را در اختیار نداشتند. جنبش اصالت انسان با هدف بیرون آوردن کتاب مقدس از انحصار کلیسا آغاز شد. نگاه کنید به کتاب توتالیتاریسم، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۱۰۱. ادوار فقه، تألیف میرزا محمد شهابی، خاطر نشان می‌کند که در فقه، تنها به ۶ آیه قرآن استناد می‌شود. و محمد حسین طباطبائی، صاحب المیزان، تصریح می‌کند که می‌توان مجتهد شد بدون بازکردن لای قرآن. می‌نویسد (ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰ جلدی، ج ۵، ص):

« با اینکه همه آن علوم به منزله شاخ و برگها و میوه‌های درخت طیبه قرآن و دین بود، درختی که اصلش ثابت و فرعش در آسمان است و به اذن پروردگارش میوه‌اش را هر آنی می‌دهد، چون اگر در باره این علوم دقت به خرج دهی خواهی دید که طوری تنظیم شده که پیدا است گویی هیچ احتیاجی به قرآن ندارد، حتی ممکن است یک محصل همه آن علوم را فراگیرد متخصص در صرف و نحو بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول بشود، و همه این درسها را تا آخر بخواند و قهرمان این علوم نیز بگردد، و حتی به پایه اجتهاد نیز برسد، ولی قرآن را آن‌طور که باید نتواند قرائت کند، و یا به عبارتی اصلاً دست به قرآن نزده باشد، پس معلوم می‌شود از این دیدگاه هیچ رابطه‌ای میان علوم و میان قرآن نیست و در حقیقت مردم در باره قرآن به جز قرائت هیچ وظیفه‌ای ندارند، و العیاذ بالله قرآن ارزشی جز خواندن و یا آویزان کردن به گردن- تا از حوادث ناگوار سالم بماند - نوزاد ندارد. »

۱۰۲. در روسیه، نخست لنین و سپس استالین اندیشه مارکس را از خود بیگانه کردند. استالین آثار مارکس را که ناقص استبداد فراگیر خویش می‌یافت، سانسور می‌کرد. متهم کردن یکدیگر به «رویزیونیست» هم به رواج شد. از جمله نگاه کنید به کتاب

Maximilien Rubel, Marx critique du marxisme, Paris 2000

و کارهای دیگر او

۱۰۳. نگاه کنید به کتاب رشد جلد اول و نیز جلد دوم، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و در باره نئولیبرالیسم که از خود بیگانه لیبرالیسم کلاسیک است، از جمله نگاه کنید به

Sarah Amsler The Education of Radical Democracy, London: Routledge, 2015

۱۰۴. قرآن، سوره فرقان، آیه ۳۰

۱۰۵. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۸۰ و مائده، آیه‌های ۴۴ و ۶۳

۱۰۶. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۰۲ و آل عمران، آیه‌های ۷۹ و ۸۰ و نساء، آیه‌ها ۱۷۱ و ۱۷۲ و مائده، آیه ۷۲ و اعراف، آیه ۱۳۸ و توبه، آیه ۳۰ و رعد، آیه ۱۶ و مریم، آیه‌های ۸۱ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۱ و ۹۲ و سبأ، آیه ۴۰ و آیه در باره اسطوره و حق را باطل کردن و علم را پوشاندن و...

۱۰۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۱۳

۱۰۸. قرآن، سوره‌های انعام، آیه ۷۰ و اعراف، آیه ۵۱

۱۰۹. قرآن، سوره اعراف، آیه ۵۱ و ...

۱۱۰. قرآن، سوره بقره، آیه ۸۵

۱۱۱. قرآن، سوره‌های هود، آیه ۵۹ و عنکبوت، آیه ۴۷

۱۱۲. قرآن، سوره روم، آیه ۳۲

۱۱۳. قرآن، شوری، آیه ۲۱ و...

۱۱۴. قرآن، سوره نحل، ۵۴

۱۱۵. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۷

۱۱۶. قرآن، بقره، آیه ۷۸ و جاثیه، آیه ۲۴

۱۱۷. قرآن، سوره نحل، آیه ۱۱۶ و...

۱۱۸. قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۷۱ و توبه، آیه ۳۴

۱۱۹. قرآن، سوره انعام، آیه ۱۵۹

۱۲۰. قرآن، سوره نمل، آیه ۱۳

۱۲۱. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۰۲

۱۲۲. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۲۰ و فصلت، آیه ۴۶ و...

۱۲۳. قرآن، سوره بقره، آیه ۴۲
۱۲۴. قرآن، سوره انعام، آیه ۸۲ و نساء، آیه ۹۴ و لقمان، آیه ۶ و نجم، آیه ۲۸ و...
۱۲۵. قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۴۶ و مائده، آیه‌های ۱۳ و ۴۱
۱۲۶. قرآن، سوره مؤمنون، آیه‌های ۶۲ و ۶۳
۱۲۷. قرآن، سوره یونس، آیه ۳۷
۱۲۸. قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۱۷۰ و انبیاء، آیه ۱۰۷ و سبا، آیه ۲۸
۱۲۹. قرآن، سوره‌های مائده، آیه ۱۰۳ و احزاب، آیه‌های ۴۰ و ۴۷ شماره آیه مذکور در متن، ۴۰
۱۳۰. از جمله نگاه کنید به اصل السرخسی، جلد ۲، ص ۱۰۰ و مصباح الاصول خوئی ص ۱۴۸ و فرائد الاصول میرزا حسن بجنوردی، جلد ۱، صفحه‌های ۱۳۷ و ۱۶۷ و التخصیص فی اصول الفقه جوینی، ص ۱۲۶ و کفایة الاصول آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، صفحه‌های ۲۳۰ تا ۲۳۳ و قوانین الاصول صفحه‌های ۲۲۹ تا ۲۳۵ به نقل از بازخوانی شریعت، تألیف صدیقه وسمقی، چاپ اول، ۱۳۹۶، ناشر Kalejdoskop سوئد.

فصل سوم از بخش دوم:

۱۳۱. دو فصل پیش روشها که قدرت در از خود بیگانه کردن دین و مرام و در توجیه خود بکاربردنش را شناسایی کردیم. یادآور می‌شود که آیه‌های قرآنی که به رابطه دین با قدرت می‌پردازد، پرشمار هستند: انعام، آیه‌های ۷۰ و ۱۳۷ و ۱۵۹ و غافر، آیه ۲۶ و...
 ۱۳۲. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶ و در باره قواعد خشونت‌زدایی، نگاه کنید به ارکان دموکراسی، جلد اول، بخش اول

۱۳۳. در باره کرامت به یمن عمل به حقوق و خشونت‌زدایی، نگاه کنید به

Doris Schroder and Abolhassan Banisadr, Dignity in the 21st Century, Middle East and West, Editions Springer Open, 2017

۱۳۴. نگاه کنید به کتاب حقوق انسان نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۳۵. قرآن، سوره کافرون

۱۳۶. قرآن، سوره ممتحنه، آیه ۸

۱۳۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۱۸ و...

۱۳۸. قرآن، سوره مائده، آیه ۸

۱۳۹. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۱۷
۱۴۰. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۳۵
۱۴۱. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۷۱
۱۴۲. قرآن، سوره توبه، آیه ۳۱
۱۴۳. قرآن، سوره مائده، آیه ۷۵
۱۴۴. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۶۴
۱۴۵. قرآن، سوره نازعات، آیه ۲۴
۱۴۶. فهرست کاملی از قدرت ها و اختیارات به استناد کتاب و سنت در
 Jeannine Quillet; Les clefs du pouvoir au Mogen Âge, pp.145-150
 را می‌توانید بیابید
۱۴۷. قرآن، سوره های آل عمران و...
۱۴۸. قرآن، سوره های آل عمران، آیه های ۵۰ و ۷۸ تا ۸۰ و ۹۳ و مائده، آیه های ۲ و ۴۴ و ۴۷ و ۴۸ تا ۵۰ و نحل، آیه ۱۱۶ و توبه، آیه ۳۷ و رعد، آیه ۳۸ و احزاب، آیه های ۳۷ تا ۴۰ و تحریم آیه ۱ و...
۱۴۹. قرآن، سوره های هود، آیه های ۵۹ و ۹۷ و شعرا، آیه های ۱۵۱ و ۱۵۲
۱۵۰. نگاه کنید به فصل امامت در اصول اسلام نوشته ابوالحسن بنی صدر
۱۵۱. قرآن، سوره انعام، آیه های ۵۷ و ۶۲ و...
۱۵۲. قرآن، سوره مائده، آیه ۴۲ و ۴۵ و نساء، آیه ۵۸ و ص، آیه ۲۶
۱۵۳. نگاه کنید به کتاب قضاوت اسلامی و حقوق بشر در قرآن نوشته ابوالحسن بنی صدر
۱۵۴. قرآن، سوره نساء، آیه ۶۰
۱۵۵. قرآن، سوره قصص، آیه ۷۵
۱۵۶. شخص را به حق بسنجید و نه حق را به شخص. سخن حق از مرد حق است که
 علی (ع) است.
۱۵۷. قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۷۱
۱۵۸. قرآن، سوره های عبس العمی و نجم، آیه های ۱۹ و ۲۰ (ماجرا قرائینق، رجوع
 کنید به کتاب موازنه ها نوشته ابوالحسن بنی صدر) و...
۱۵۹. قرآن، سوره قصص، آیه ۵۶
۱۶۰. قرآن، سوره انسان، آیه ۳
۱۶۱. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۶
۱۶۲. قرآن، سوره حجر آیه ۹۹ و انعام، آیه ۷۵

۱۶۳. قرآن، سوره های حجر، آیه ۹۹ و اسراء، آیه های ۳۶ و ۸۵ و آل عمران، آیه ۶۶
 ...و
۱۶۴. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۰۷
۱۶۵. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۶۵
۱۶۶. قرآن، سوره های روم، آیه های ۳ و ۹ و فصلت، آیه های ۱۵ و ۱۶
۱۶۷. قرآن، سوره های آل عمران، آیه های ۶۴ و ۸۰ و توبه، ۳۱ کهف، آیه ۱۱۰ و غاشیه، آیه ۲۲ و جن، آیه ۲۱ و احزاب آیه ۴۰ و سوره انعام، آیه ۶۶ و سوره ص، آیه ۲۱ تا ۲۶ گویای خطا و اشتباه داود پیامبر و آیه ها که اشتباه های پیامبر را به یاد او می آورند. و سوره احزاب، آیه های ۴۵ و ۴۶ و آل عمران، آیه ۱۲۸ و بقره، آیه ۲۷۲ ...
۱۶۸. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۲۶
۱۶۹. قرآن، سوره مائده، آیه ۱۲۰
۱۷۰. قرآن، سوره اسراء، آیه ۱۱۱
۱۷۱. قرآن، سوره جن، آیه ۲۱
۱۷۲. قرآن، سوره رحمن، آیه ۱۰
۱۷۳. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی صدر، بخش دوم
۱۷۴. قرآن، سوره نجم، آیه ۳۹
۱۷۵. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی، بخش دوم، بخصوص صص ۱۵۱-۱۱۱
۱۷۶. اقتصاد توحیدی همان بخش
۱۷۷. اقتصاد توحیدی همان بخش
۱۷۸. قرآن، سوره توبه، آیه ۳۴
۱۷۹. قرآن، سوره انعام، آیه های ۳۷ و ۳۸ و ۳۹. از آیه ۱۳۶ تا آیه ۱۵۶ بحث در این امور و نفی این اختیارات و حلال کردن حرام هایی است که قدرت پرستی برقرار کرده است.
۱۸۰. قرآن، سوره انعام، آیه های ۱۳۸ و ۱۴۰
۱۸۱. قرآن، سوره های قصص، آیه ۷۶ و عنکبوت، آیه ۳۹
۱۸۲. قرآن، سوره قصص، آیه ۳۹
۱۸۳. نگاه کنید به کتاب بیان استقلال و آزادی نوشته ابوالحسن بنی صدر و حسن رضائی
۱۸۴. قرآن، سوره ص، آیه های ۱۱ و ۱۲
۱۸۵. قرآن، سوره های آل عمران، آیه ۱۰۳ و توبه، آیه ۶۰ و ۷۳ تا ۸۰ گویای این واقعیت است که نه مغفرت طلبی پیامبر و نه بخشندگی خداوند، منافق را از بیراهه نفاق باز نمی گرداند و فتح، آیه ۴ و حدید، آیه ۲۷ ...
۱۸۶. قرآن، سوره های توبه، آیه ۱۲ و نساء، آیه ۶۰ و ۷۶ و نحل، آیه ۳۶ و زمر آیه ۱۷

۱۸۷. صلح حقی از حقوق انسان است (نگاه کنید به کتاب حقوق انسان از ابوالحسن بنی صدر) و دفاع واجب همگانی است بر زن و مرد و خورد و کلان. ندانستن فن جنگ این وظیفه را که در حقیقت، عمل به حقوق شخصی و جمعی است، ساقط نمی کند. آنها که به این عذر در دفاع شرکت نکردند، مورد سرزنش خداوند قرار گرفتند. قرآن، سوره آل عمران، آیه های ۱۶۷ تا ۱۶۹

۱۸۸. قول ارسطو در Politique کتاب اول ودر Ethique de nocomaue فصل پنجم از کتاب اول توده مردم را در حکم بردگان می شمارد و بردگان خلق شده برای اطاعت کردن می داند (صفحه ۲۳)

۱۸۹. بنا بر این که ولایت از آن جمهور مردم است و دفاع واجب همگانی است و جنگ تعرضی ممنوع است، نیروی مسلح می باید تحت ولایت جمهور مردم باشد وگرنه ستون فقرات استبداد اقلیت زور مدار و بر جامعه می شود.

۱۹۰. کیش شخصیت از ابوالحسن بنی صدر، بخصوص مبحث سوم

۱۹۱. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶

۱۹۲. هر کس خود خویشتن را هدایت می کند، قرآن، سوره اسراء، آیه ۱۵ و بنا بر اصل، هیچکس بر دیگری ولایت ندارند.

۱۹۳ و ۱۹۴. امرشان شوری بین آنها است و مؤمنان و مؤمنات ولی یکدیگرند (قرآن، سوره های شوری، آیه ۳۸ و توبه، آیه ۷۱) و نخستین جامعه با نظام شورایی که پیامبر (ص) در مدینه ایجاد کرد.

۱۹۵. از جمله نگاه کنید به عدالت اجتماعی نوشته ابوالحسن بنی صدر، فصل هشتم، میزان عدالت بر اصل موازنه عدمی.

۱۹۶. جامعه شناسی خانواده در ایران نوشته ابوالحسن بنی صدر، مکتب مبارز، از شماره ۲۱ ببعده

۱۹۷. تار عنكبوت روابط شخصی قدرت در ایران تحت ولایت مطلقه فقیه، انقلاب اسلامی، از جمله شماره های ۷۵۳ و ۷۵۷ و ۷۶۷

۱۹۸. William Randolph Hearst ، در دو کتاب Imperial Hearst و The Rich and the Super-Rich شبکه تار عنكبوتی خانواده های حاکم بر امریکا را شرح کرده است:

۱۹۹. در ۱۵ مه ۲۰۱۰ مجله Challenges فهرست ۲۰۰ تن ثروتمند ترین های فرانسه را انتشار داده است. ۷۰ سال پیش از این، فهرست دیگری انتشار یافته بود. در این فاصله، خانواده های ثروتمند حاکم بر اقتصاد همان ها هستند.

۲۰۰. همه آنها که زندگی نامه استالین را نوشته اند، به روابط شخصی قدرت که او ایجاد کرد و بدان بر حزب و دولت مسلط شد، پرداخته اند. از آن جمله اند Simon Sebag Montefiore, Staline, la cour du tsar rouge, Éd. des Syrtes, 2005 و Pierre Broué در دو کتاب، یکی در باب تاریخ حزب کمونیست روسیه و دیگری در باره تروتسکی .

۲۰۱. قرآن، سوره عنکبوت از آیه ۳۸ تا ۴۲. آیه های ۳۹ و ۴۱ نقل می شوند

۲۰۲. قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۴۶

۲۰۳. قرآن، سوره های اعراف، آیه های ۷۵ و ۸۸ و هود، آیه های ۲۷ و ۲۸ و ...

۲۰۴. قرآن، سوره عنکبوت، آیه ۴۱

۲۰۵. قرآن، سوره قصص، آیه ۴

۲۰۶. برای تفصیل رجوع کنید به اصل امامت از اصول راهنمای اسلام. اما مآخذ قرآنی عبارتند از سوره های مائده، آیه های ۸ و ۴۲ و ۴۹ و حجرات، آیه ۴۹ و ممتحنه، آیه ۹ و آل عمران، آیه ۱۵۹ و شوری، آیه ۳۸ و بقره آیه های ۱۸۸ و ۲۱۶ و ۲۱۸ و ۲۳۳ و سوره ص، آیه های ۱۱ تا ۱۳ و ۲۲ تا ۲۴ و ۲۶ و انفال، آیه های ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و توبه های ۲۰ و ۲۴ و نساء، آیه های ۵۸ و ۶۰ و ۹۵ و حجرات آیه ۱۳ و مائده، آیه ۵۶ و مجادله، ۲۲ و بقره آیه ۱۲۴ و ...

و در باره تمایلات حزب توتالیتیر در قلمرو اقتصاد نگاه کنید به قرآن، سوره های مائده، آیه ۶۶ و قمر، آیه ۴۹ و عبس العمی و ۲۰ تا ۳۲ و بقره، آیه های ۶۰ و ۱۶۸ و ۱۸۸ و ۲۰۵ و ۲۶۸ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۸ و ۲۹۰ و جاثیه، آیه ۲۲ و نساء، آیه های ۲۹ و ۱۶۱ روم، آیه ۳۹ و آل عمران، آیه های ۱۴ و ۱۳۵ و زخرف، آیه ۳۲ و قصص، آیه ۵ و توبه، آیه های ۷۹ و ۸۰ و نجم، آیه ۳۹ و صفحات ۲۰ تا ۲۷ که روشهای استثمار شماره شده اند و حجر، آیه های ۱۹ تا ۲۱ و هود، آیه ۶۱ و اعراف، آیه ۳۱ و اقتصاد توحیدی صص ۳۰۸ تا ۳۱۳

در باره تمایل حزب توتالیتیر در وجه اجتماعی، رجوع کنید به قرآن، سوره های حجرات، آیه های ۱۱ و ۱۳ و عنکبوت، آیه های ۳۸ تا ۴۳ و ۶۶ و نساء، آیه ۱ و سوره توبه، آیه ۷۱ و احزاب، آیه ۳۵ و فتح، آیه ۲۵ و آل عمران، آیه های ۳۴ تا ۴۵ و بقره، آیه های ۳۱ تا ۳۴ و ۱۲۴

و در باره تمایلات حزب توتالیتیر در وجه فرهنگی، نگاه کنید به فصل توحید در کتاب اصول راهنمای اسلام و قرآن، سوره های زمر، آیه ۱۸ و نساء، آیه های ۱۴۶ و ۱۷۴ و یوسف، آیه ۲۴ و مؤمنون، آیه ۱۱۷ و بقره، آیه های ۷۵ و ۱۱۱ و ۱۴۶ و انبیاء، آیه ۲۴ و قصص، آیه های ۳۲ و ۷۵ و نمل، آیه ۶۴ و آل عمران، آیه های ۷۵ و ۷۸ و ۱۳۵ و

مائده، آیه ۷۵ و غافر، آیه ۳۶ و انعام، آیه های ۱۵ و ۷۰ و ۸۰ و ۸۱ و ۱۳۷ و ۱۵۹ و اعراف، آیه ۵۱ و بلد، آیه های ۴ تا ۱۰ و انسان، آیه ۳ و طه، آیه ۴۵ و یونس، آیه ۸۳ و هود، آیه های ۱۱ و ۳۵ و حجرات، آیه ۱۳ و...

۲۰۷. قرآن، سوره های فجر، آیه ۱۰ و قصص، آیه ۳۹ و یونس، آیه های ۷۹ و ۸۳

۲۰۸. قرآن، سوره یونس، آیه ۸۳

۲۰۹. قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۲

۲۱۰. صفحه های ۹۹ تا ۱۰۲

Saint

Paul et le Mystère du Christ

James

۲۱۱. صفحه های ۱۵ تا ۳۴

Kavanaugh, Non à la Vieille Eglise

۲۱۲. صفحه های ۴۳۹ تا ۴۴۵ Jawad Baulos, Les Peuples et Les

Civilisations du Proche Orient

۲۱۳. صفحه ۳۰ و ۹۱ تا ۹۵ Machiavel, Le

Prince

۲۱۴. بخصوص قسمت اول، صفحه های ۴۷ تا ۶۲ جلد ۲ Michel

Foucaut ; Histoire de la Sexualité

۲۱۵. صفحه ۱۳۳ جلد سوم Histoire générale de l'Empire

Romain

۲۱۶. صفحه های ۵۹ و ۶۰ جلد اول Pierre Chaunu, Les temps des

Reformes

۲۱۷. صفحه های ۱۷ تا ۲۶ A.H.Verrill,

l'Inquisition ou la Dictature de la Foi

۲۱۸. صفحه های ۲۸ و ۲۹ l'Inquisition

ou la Dictature de la Foi

۲۱۹. فصل چهارم l'inquisition ou la Dictature de la Foi و نیز صفحه های

۱۶۷ تا ۱۷۵ جلد اول Philippe Wolff, Histoire de la Pensée européenne

2) L'oeil intellectuel de l'Europe

۲۲۰. صفحه های ۴۱ تا ۴۵

L'Inquisition ou la Dictature de la

Foi

۲۲۱. صفحه های ۴۵ تا ۴۷

L'Inquisition ou la Dictature de la Foi

۲۲۲. صفحه ۱۳۱

L'Inquisition ou la Dictature de la Foi

۲۲۳. سرزمینهای کاتولیک نشین، در پایان قرن ۱۳ و نیمه اول قرن ۱۴، ۶۰ تا ۶۵ میلیون جمعیت داشتند. نگاه کنید به صفحه ۵۲ جلد ۱

LeTemps des Reformes

۲۲۴. صفحه ۴۰

L'Inquisition ou la Dictature de la Foi

۲۲۵. Tyrannie حاکمیتی را گویند که به کسی حساب پس نمی دهد و به قاعده و قانونی پایبند نیست. نگاه کنید به صفحه ۱۴۷ Hannah Arent, du Mensonge à la Violence

۲۲۶. قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۲

۲۲۷. قرآن، سوره نساء، آیه ۹۴

۲۲۸. صفحه های ۷۳ تا ۸۳ انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن، نوشته ابوالحسن بنی صدر

۲۲۹. قرآن، سوره توبه، آیه ۹۷)

۲۳۰. قرآن، سوره مجادله، آیه ۱۰

۲۳۱. قرآن، سوره رعد، آیه ۱۰ و...

۲۳۲. قرآن سوره های توبه، آیه ۷۳ و احزاب، آیه ۶۰

Les croisades vus

۲۳۳.

par les Arabes , Amin Maalouf

۲۳۴. Orlando Figes, A People's Tragedy: The Russian

Revolution 1891-1924, Penguin Books, 1997

Nicolas Werth, Histoire de

۲۳۵. صفحه ۱۵۲

l'Union soviétique, PUF, 1999

Nicolas Werth, Crimes et violences de masse des guerres

civiles russes, Encyclopedia of Mass Violence / Sciences-Po Paris,

2008 و سندهای ۱۵۱ و ۱۵۲ (نامه خمینی و نامه احمد خمینی به او و پاسخ او)، مندرج

در خاطرات آیت الله منتظری

۲۳۷. صفحه ۲۰۷ Robert Gellately, Lenin, Stalin, and Hitler: The Age
,of Social Catastrophe, Knopf

۲۳۸. صفحه ۵۱، Heather Pringle, Opération Ahnenenerbe.

Comment Himmler mit la pseudo-science de la solution finales,
Paris, Presses de la Cité, 2007 au service

۲۳۹. قرآن، سوره اعراف، آیه های ۱۱۵ تا ۱۱۸

۲۴۰. قرآن، سوره قصص، آیه ۳۲

۲۴۱. قرآن، سوره شعراء، آیه های ۲۲ تا ۵۰.

۲۴۲. قرآن، سوره شعراء، آیه ۴۹

۲۴۳. قرآن، سوره شعراء، آیه ۵۰

۲۴۴. قرآن، سوره شعراء، آیه ۵۲

۲۴۵. قرآن، سوره احزاب، آیه ۲۶

۲۴۶. قرآن، سوره زمر آیه ۱۸

۲۴۷. قرآن، سوره اسراء، آیه های ۸۱ و ۸۲ و كهف، آیه ۵۶ و...

۲۴۸. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۳۵

۲۴۹. قرآن، سوره بقره، آیه ۴۲

۲۵۰. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۱۰

۲۵۱. قرآن، سوره نحل، آیه ۱۲۵

۲۵۲. قرآن، سوره عنكبوت، آیه ۴۶

۲۵۳. قرآن، سوره تبت در فرجام ابولهب بخاطر روش تخریبش و سوره علق و آیه های
بسیار

۲۵۴. قرآن، سوره قلم از ابتدا تا انتها

۲۵۵. قرآن، سوره صافات آیه های ۱۴ و ۱۵ و...

۲۵۶. قرآن، سوره های زخرف، آیه ۷ و سوره تبت و سوره غافر، آیه های ۵ و ۶ و...

۲۵۷. در مورد عمار یاسر که به زبان، بیزاری اظهار کرد و به دل بر عهد وفا دار ماند، قرآن،
روش عمومی را رهنمود داد: شکنجه شده را می باید با آغوش باز پذیرفت. مبادا که روی
گردان از او در زورپرستان این باور را القاء کند که روش آنها مؤثر است. قرآن، سوره نحل،
آیه ۱۰۶

۲۵۸. دوران سه ساله شیب ابوطالب، یکی از سخت ترین ابتلی ها بود. پیامبر (ص) و آنها
که ایمان آورده بودند، از این آزمون پیروز بدر آمدند. از آن پس، پیروزی بر آنها مسلم بنمود.

۲۵۹. قرآن در آیه های بسیار امر مستمر واقع را خاطر نشان می کند که اقدام به کشتن پیامبر است. سوره های بقره، آیه های ۶۱ و ۹۱ و آل عمران، آیه های ۲۱ و ۱۱۲ و ۱۸۱ و نساء، آیه ۱۵۵ و ... و بارها قدرت باوران قصد کشتن پیامبر (ص) را کردند. در مکه قصد جان او را کردند. علی (ع) بر بستر پیامبر (ص) خوابید و پیامبر (ص) سفر مهاجرت را در پیش گرفت. هجرت ضرورت پیروزی هر بعثت و جنبشی است.

۲۶۰. قرآن، سوره عنکبوت، آیه ۱۸ و...

۲۶۱. قرآن، سوره شوری، آیه ۴۸

۲۶۲. قرآن، سوره حج آیه های ۲۴ و ۳۰

۲۶۳. قرآن، سوره حج، آیه های ۲۴ و ۳۰

۲۶۴. قرآن، سوره قصص، آیه ۵۵

۲۶۵. قرآن، سوره زمر آیه های ۱۷ و ۱۸

۲۶۶. قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۲

۲۶۷. قرآن، سوره حجرات، آیه ۶

۲۶۸. قرآن، سوره نحل، آیه ۱۰۶

۲۶۹. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۸۱

۲۷۰. قرآن، سوره احزاب، آیه ۱

۲۷۱. قرآن، سوره احزاب، آیه های ۷ و ۸

۲۷۲. قرآن، سوره فتح، آیه های ۱، ۲ و ۳. این از ابتدا تا انتها راه و رسم مبارزه و پیروزی در مبارزه است. به شرطها: شرط اول، خود ماندن یعنی از خود بیگانه نشدن زیر فشارها از هر سو و شرط دوم، کاستی از خطاها و شرط سوم، عکس العمل دشمن نشدن است و ...

۲۷۳. قرآن، سوره حج، آیه ۵۲

۲۷۴. گویند که پیامبر از جنگ و آزار دائمی کفار به ستوه آمد و روزی به جمع اشراف قریش درآمد و سوره نجم را بر آنها خواند و وقتی به آیه ۱۹ رسید آنها بدلخواه دل سازش پذیرش خواند و کفار با او در این التقاط موافق شدند و ... رجوع کنید به کتاب موازنه ها اثر ابوالحسن بنی صدر.

۲۷۵. قرآن، سوره کهف، آیه ۲۲ و حدیث از امام صادق

۲۷۶. قرآن، سوره شوری، آیه ۱۷

۲۷۷. قرآن، سوره مائده، آیه ۶۸

۲۷۸. قرآن، سوره اعراف، آیه ۵۲

۲۷۹. قرآن، سوره اسراء، آیه ۳۶

۲۸۰. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۶۶

۲۸۱. قرآن، سوره عنکبوت، آیه ۴۳
۲۸۲. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۶۲
۲۸۳. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶
۲۸۴. قرآن، سوره توبه، آیه ۱۲۲
۲۸۵. قرآن، سوره لقمان، آیه ۱۵
۲۸۶. قرآن، سوره یونس، آیه ۱۰۸
۲۸۷. قرآن، سوره مائده، آیه ۸۷
۲۸۸. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۲۱
۲۸۹. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۰۹
۲۹۰. قرآن، سوره های نساء آیه های ۶۱ تا ۶۳، شماره آیه مذکور در متن، ۶۳
۲۹۱. قرآن، سوره های بقره، آیه های ۱۰۸، ۱۰۹، و ۲۱۷؛ آل عمران، آیه های ۸۶ تا ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶؛ نساء، آیه ۱۳۷؛ مائده، آیه های ۴۱، ۴۲، ۴۴؛ انعام، آیه ۷۱؛ نحل، آیه ۱۰۶؛ اسراء، آیه ۸، ممتحنه، آیه های ۹ تا ۱۱؛ غاشیه، آیه های ۲۲، ۲۴
۲۹۲. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۷۱
۲۹۳. قرآن، سوره توبه، آیه ۳۱
۲۹۴. قرآن، سوره بقره، آیه ۴۲
۲۹۵. قرآن، سوره احزاب، آیه ۵۸
۲۹۶. قرآن، سوره های همزه، تکاثر، تبت و ...
۲۹۷. برای تفصیل نگاه کنید به کتاب قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام نوشته ابوالحسن بنی صدر. و کمی دورتر مشخصات دستگاه قضائی را در توتالیتاریسم می آوریم.
۲۹۸. از آنجا که قضاوت اسلامی جداگانه مطالعه شده است، در اینجا تنها خطوط اصلی ذکر می شوند.
۲۹۹. قرآن، سوره مائده، آیه ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸ و سوره نساء، آیه ۱۰۵
۳۰۰. قرآن، سوره مائده، آیه های ۴۴ تا ۴۷، شماره آیه مذکور در متن ۴۷
۳۰۱. قرآن، سوره مائده، آیه های ۴۳ به بعد
۳۰۲. قرآن، سوره مائده، آیه های ۸ تا ۱۸، شماره آیه مذکور در متن ۱۴
۳۰۳. قرآن، سوره های نحل، آیه ۷۸ و یونس، آیه ۴۷
۳۰۴. قرآن، سوره شوری، آیه های ۱۴ و ۱۵ و سوره ص، آیه ۲۶ و ...
۳۰۵. قرآن، سوره مائده، آیه های ۵۰ و ۵۱ و صفات، آیه های ۱۵۷-۱۴۹ و انعام، آیه های ۱۳۶ تا ۱۴۵ و ...
۳۰۶. قرآن، سوره شوری، آیه ۱۷

۳۰۷. قرآن، سوره های مائده، آیه ۵۹ و ...
۳۰۸. قرآن، سوره اعراف، آیه های ۱۲۳ تا ۱۲۹، شماره آیه های مذکور در متن ۱۲۶ و ۱۲۷
۳۰۹. قرآن، سوره طه، آیه ۲
۳۱۰. قرآن، سوره نساء، آیه های ۵۸ و ۶۰
۳۱۱. قرآن، سوره های مؤمنون، آیه ۷۱ و ص، آیه ۸ و نیز نگاه کنید به کتاب انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن، صفحه های ۵۶ تا ۵۹
۳۱۲. قرآن، سوره نساء، آیه های ۱۵۰ و ۱۰۷
۳۱۳. قرآن، سوره های رعد، آیه ۶ و مؤمنون، آیه ۹۶ و نحل، آیه ۴۶
۳۱۴. دستور مسیح این بود که بدی را با خوبی پاداش کنید، اما قرآن، سوره قصص، آیه های ۴۷ تا ۵۵ در همان حال که جبران نیکی به بدی را تصدیق می کند و پاداشت مضاعف برای نیکی مقرر می کند، وارد نشدن در مدار بسته دشمنی را نیز رهنمود می دهد.
۳۱۵. قرآن، سوره های نساء، آیه های ۱۰۵ و ۱۰۷ و مائده، آیه ۴۵ و یونس، آیه ۱۱ و هود، آیه ۱۱۰ و فصلت، آیه ۴۵ و بخصوص سوره انبیاء، آیه های ۷۸ و ۷۹
۳۱۶. قرآن، سوره های بقره، آیه ۲۸۲، و نساء، آیه های ۷۵ و ۹۷ تا ۱۰۰، سوره ص، آیه های ۲۱ تا ۳۵
۳۱۷. قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۲۳
۳۱۸. قرآن، سوره های بقره، آیه های ۱۸۸، ۲۵۶ و نساء، آیه ۱۹، انعام، آیه ۵۲، یونس، آیه ۹۹، نور، آیه ۳۳ و ممتحنه، آیه های ۹ و ۱۰، حجرات، آیه ۱۳ و ...
۳۱۹. قرآن، سوره هود، آیه ۹۷
۳۲۰. قرآن، سوره جن، آیه ۱۴
۳۲۱. قرآن، سوره های نحل، آیه ۷۶ و حجرات، آیه ۹
۳۲۲. قرآن، سوره انفال، آیه ۱
۳۲۳. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۷۹
۳۲۴. قرآن، سوره نساء آیه های ۵۸ و ۶۰
۳۲۵. قرآن، سوره های نجم آیه ۱۲
۳۲۶. قرآن، نجم، آیه ۲۸
۳۲۷. قرآن، سوره های بقره، آیه های ۱۶۰ و ۲۳۰ و آل عمران، آیه ۱۸۷ و نساء، آیه ۹۴ و حجرات، آیه ۶ و انعام، آیه ۵۵ و انفال، آیه های ۵ و ۶ و نحل، آیه ۳۹ و زخرف، آیه ۶۳ و... و «رب الفلق» (بازکننده دل تاریکی و آشکار کننده سپیده حق)
۳۲۷. قرآن، سوره فلق

۳۲۹. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۸۸،
۳۳۰. قرآن، نساء، آیه ۶۰
۳۳۱. قرآن، طه، آیه ۷ تا ۷۲
۳۳۲. قرآن، سوره یونس، آیه ۴۷
۳۳۳. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۲۷
۳۳۴. قرآن، سوره مائده، آیه ۴۲ و حدید، آیه ۲۵ و حجرات آیه، ۹.
۳۳۵. قرآن، سوره بلد، آیه های ۸ و ۹ و ۱۰
۳۳۶. قرآن، سوره اسراء، آیه ۳۶
۳۳۷. قرآن، سوره نساء، آیه ۵۸
۳۳۸. قرآن، سوره های انفال، آیه ۸ و بقره، آیه ۴۲
۳۳۹. قرآن، سوره جن آیه ۲۱
۳۴۰. قرآن، سوره جن آیه ۱۴
۳۴۱. قرآن، سوره جن آیه های ۲۱ و ۲۹
۳۴۲. قرآن، سوره هود آیه ۹۷
۳۴۳. قرآن، سوره یونس آیه ۲۵
۳۴۴. قرآن، سوره نحل آیه ۷۶
۳۴۵. قرآن، سوره نحل آیه ۹۰
۳۴۶. قرآن، سوره حجرات آیه ۹
۳۴۷. قرآن، سوره انفال آیه ۱ و حجرات آیه ۱۰
۳۴۸. قرآن، سوره انبیاء آیه ۱۰۵
۳۴۹. قرآن، سوره های اسراء، آیه ۲۶ و روم، آیه ۳۸ و حشر، آیه ۷ و معارج، آیه ۲۴
۳۵۰. قرآن، سوره نجم، آیه ۳۹
۳۵۱. قرآن، سوره نساء، آیه ۵۹
۳۵۲. قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۲
۳۵۳. قرآن، سوره مائده، آیه های ۲۷ تا ۳۱
۳۵۴. قرآن، سوره بقره، آیه ۳۱
۳۵۵. قرآن، سوره احزاب، آیه ۷۲
۳۵۶. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۵۸
۳۵۷. نگاه کنید به تحقیق ما درباره قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام
۳۵۸. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶
۳۵۹. قرآن، سوره زمر، آیه های ۱۷ و ۱۸ و شماره آیه مذکور در متن ۱۷.

۳۶۰. قرآن، سوره بقره، آیه های ۲۵۶ و ۲۵۷
۳۶۱. قرآن، سوره های آل عمران، آیه های ۲۲، ۲۴، ۷۵، ۷۸، ۹۴ و نساء، آیه ۵، مائده، آیه های ۴۱، ۴۲ و ۱۰۳، یونس، آیه های ۶۰ و ۶۱ و ...
۳۶۲. قرآن، آیه هایی که در سوره های مختلف درباره تکذیب حق آمده اند: از جمله سوره های قمر و رحمن.
۳۶۳. قرآن، سوره های بقره، آیه ۲۱۷ و غافر، آیه ۲۶ و آل عمران، آیه ۲۴ و انعام، آیه ۷۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹ و ۱۴۰ و انفال، آیه ۴۹ و یونس، آیه ۱۰۴
۳۶۴. قرآن، سوره های بقره، آیه های ۸ تا ۲۴ و ۲۷ و ۲۴۶ تا ۲۵۱؛ آل عمران، آیه های ۶۳، ۶۴؛ نساء، آیه ۹۴؛ مائده، آیه های ۳۳، ۳۴ و ۶۴؛ اعراف، آیه های ۵۵، ۵۶، ۷۳ تا ۷۹ و ۸۵؛ انفال، آیه ۷۳؛ یونس، آیه های ۴۰، ۸۱، ۹۱، ۱۴۲ تا ۱۵۲؛ هود، آیه های ۸۴ و ۸۵؛ یوسف، آیه ۷۳؛ رعد، آیه ۲۵؛ نحل، آیه های ۸۸ و ۱۲۵؛ اسراء، آیه ۴؛ کهف، آیه ۹۴؛ انبیاء، آیه ۲۲؛ مؤمن، آیه های ۷۱ تا ۷۹ و ۱۰۳؛ شعرا، آیه ۱۸۳؛ نحل، آیه های ۱۴، ۳۴، ۴۵ تا ۵۱ و ۲۰۴ تا ۲۰۶؛ قصص، آیه های ۷۶ تا ۷۸؛ عنکبوت، آیه های ۲۸ تا ...
۳۶۵. قرآن، سوره طور، بخصوص آیه های ۳۰ تا ۴۵ و سبا، آیه ۴۲ و زخرف، آیه ۸۶ و رعد آیه ۱۳ و مریم، آیه ۸۷ و ...
۳۶۶. قرآن، سوره های لقمان، آیه ۶ و جاثیه، آیه های ۱۷ و ۲۳ و ۲۴ و نجم، آیه ۲۸ و سوره تکاثر و شعراء، آیه ۴۹ و ...
۳۶۷. نگاه کنید به کتاب کیش شخصیت نوشته ابوالحسن بنی صدر
۳۶۸. قرآن، سوره های انعام، آیه های ۷۹ و ۱۳۷ و فاطر، آیه ۸ و رعد، آیه های ۶ و ۲۲ و نمل، آیه ۴۶ و فصلت، آیه ۳۴ و ...
۳۶۹. قرآن، سوره های توبه، آیه ۳۱ و اعراف، آیه ۷۵ و سبا، آیه های ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ...
۳۷۰. قرآن، سوره های لقمان، آیه ۶ و انبیاء از ابتدا تا انتها و ...
۳۷۱. قرآن، سوره های فاطر، آیه های ۴۰ تا ۴۵؛ بقره، آیه ۲۶؛ نساء، آیه ۱۲۰؛ اسراء، آیه ۶۴؛ اعراف، آیه ۸۶ و ...
۳۷۲. قرآن، سوره های توبه، آیه ۳۷؛ انعام، آیه ۱۴۰؛ مائده، آیه ۸۷؛ نحل، آیه ۱۶۶ و ...
۳۷۳. قرآن، سوره طه، آیه ۱۱۲؛ نحل، آیه های ۱۰، ۱۱؛ جن، آیه ۱۳؛ آل عمران، آیه ۱۷۵؛ بقره، آیه های ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۷؛ یونس، آیه ۸۳؛ نحل، آیه ۱۱۲ و ...

۳۷۴. قرآن، سوره های محل، آیه ۴۵؛ انعام، آیه های ۱۲۳ و ۱۲۴؛ فاطر، آیه های ۱۰ و ۴۳؛ اعراف، آیه ۱۲۳؛ سبا، آیه ۳۳؛ نوح، آیه ۲۲؛ رعد، آیه ۳۳ ...
۳۷۵. قرآن، سوره های اعراف، آیه های ۱۱۱ تا ۱۲۰ و ۱۸۶؛ بقره، آیه های ۱۰۲ و ۲۵۷؛ طه، آیه ۷۱؛ طور، آیه ۳۲؛ نجم، آیه ۵۲؛ شمس آیه ۱۱۷؛ مائده، آیه های ۶۰، ۶۴ و ۶۸؛ نساء، آیه های ۶۱ و ۶۰ و ...
۳۷۶. قرآن، سوره قصص، آیه ۴ و ...
۳۷۷. قرآن، سوره جمعه، آیه ۲ و ...
۳۷۸. قرآن، سوره های قصص، آیه ۷۸؛ نجم، آیه ۵۰؛ آل عمران، آیه ۱۱۷؛ انعام، آیه ۶؛ یونس، آیه ۱۳؛ حجر، آیه ۴؛ آسراء، آیه ۱۶، ۱۷ و ...
۳۷۹. قرآن، سوره نوح و سوره های انعام، آیه ۶ و قصص آیه ۵۸ و ...
۳۸۰. قرآن، سوره غافر، آیه های ۳۷ تا ۵۸ و نیز نگاه کنید به کتاب کیش شخصیت
۳۸۱. قرآن، از جمله سوره تکاثر
۳۸۲. فصل دوم

Alvin Toffler; Les nouveaux pouvoirs, traductin française

۳۸۳. صفحه های ۱۲۱ تا ۱۳۵ جلد ۱

Michel Fouchault; Histoire de la exualité

۳۸۴. در مطالعه های متعدد در باره سلطه، ورود دو ابر قدرت به مرحله انحطاط و انحلال را تشریح کرده ام. از پیش از انقلاب تا امروز. نخستین بار، در اقتصاد توحیدی، در فصل های دوم و سوم، فراگرد ایجاد و انحلال قدرت را توضیح داده ام. روسیه بمثابه ابر قدرت منحل شد و امریکا در حال انحطاط است.

۳۸۵. Francis Fukuyama La fin de l'histoire; در این کتاب، فوکویاما بر اینست که با شکست کمونیسم، دموکراسی لیبرال پایان تاریخ است. او خود بر این نظر نماند. او نظر خود را از کتاب La Phénoménologie de l'esprit اثر هگل گرفته است. پیش از فوکویاما، کوژو Alexandre Kojève فیلسوف روس، انقلاب کمونیستی را پایان تاریخ خوانده بود. بدیهی است که این نظرها برگرفته اند از پایان تاریخ نزد دین های مسیحی و اسلام.

۳۸۶. در باره نظام جهانی توانا به مهار نیروهای محرکه و بکار انداختن آنها در رشد، نگاه کنید به سیر اندیشه سیاسی در سه قاره نوشته ابوالحسن بنی صدر که سه نظر اظهار شده اند، یکی از آنها نظر ابوالحسن بنی صدر است. دو نظر از سه نظر جانبدار نظامی جهانی و توانا به مهار ماوراء ملی ها و نیروهای محرکه و بکار انداختن آنها در رشد انسان و عمران

طبیعت است. و نیز رجوع کنید در کتاب عدالت اجتماعی نوشته ابوالحسن بنی صدر، به عدالت اجتماعی بر اصل موازنه عدمی.

۳۸۷ و ۳۸۸. نگاه کنید به فصل دوم کیش شخصیت نوشته ابوالحسن بنی صدر. آیه های

قرآنی در باره رفتار فرعون با قوم زیر سلطه، در این فصل از کتاب، باز آورده شده اند.

۳۸۹. در زمان ما، دانشهای اقتصاد و جامعه شناسی و اخلاق و فلسفه و دستگاه تبلیغاتی

عظیم کار ساحران دوران فرعون را می کنند: اصالت بخشیدن به قدرت و معتاد کردن انسانها

به اطاعت از قدرت، موسی (ع) سحر ساحران فرعون را باطل کرد (قرآن، سوره اعراف،

آیه های ۱۰۳ تا ۱۲۱). در زمان ما، بیان آزادی باید که سحر بیانهای قدرت را باطل کند.

۳۹۰. قاعده ای که موسی (ع) از آن پیروی کرد، تا امروز، همواره با موفقیت بکار رفته

است: هرگاه زیر سلطه روی به انقلاب آورد، تغییر می کند و تغییر می دهد: نیروهای محرکه

ای را که به سلطه گر می داد، خود در رشد خویش بکار می برد. موسی قوم خود را آنقدر

در صحرای سینا نگاه داشت که نسل معتاد به سلطه پذیری، جای خود را به نسل جدید، یعنی

نیروی محرکه ای داد که به نوبه خود نیروی محرکه ساز است و می توانست راست راه رشد

را در پیش گیرد.

۳۹۱. قرآن، سوره قصص جریان انحطاط و انحلال استبداد فراگیر را، از جمله بر اثر

انقلاب قوم زیر سلطه، گوشزد اهل خرد و عبرت می کند.

۳۹۲. قرآن، سوره یونس، آیه ۱۰۸ و اصل براینست کسی بر دیگری ولایت ندارد.

۳۹۳. پیامبر (ص) دولت تأسیس نکرد. در قرآن، نه سخن از دولت است و نه از محتوی

و شکل و نوع آن. از مدیریت شورایی سخن بمیان است. از امامت سخن بمیان است:

حقوق معنوی - مادی فهرست می شوند. پیامبری و امامت و عدالت و معاد تشریح می

شوند. چون دین برای آنست که انسانها را از بند رابطه با قدرت رها و در رابطه با خداوند،

از روابط قدرت با یکدیگر برهد، توحید اصل راهنما، از جمله به معنای نفی تضادهای

اجتماعی، اصل الاصول می شود. مراجعه به کتابهای اصول راهنمای اسلام و بیان آزادی

(درنشریه انقلاب اسلامی در هجرت انتشار یافته است و هم اکنون دارد آماده انتشار به

صورت کتاب می گردد) نوشته ابوالحسن بنی صدر، مراجعه کننده را در شناختن ویژه گی

های جامعه باز و مردم سالاری شورایی، می توانند بکار آیند.

۳۹۴. قرآن، سوره جن، آیه ۱۴

۳۹۵. حدیث نبوی بیانگر استعداد دانشجویی است که ذاتی انسان است و دانش آموختن

نیز حقی از حقوق ذاتی انسان است.

۳۹۶. نگاه کنید به ویژه گی های بیان استقلال و آزادی نوشته ابوالحسن بنی صدر و حسن

رضائی

۳۹۷. نگاه کنید به فصل عدالت در اصول راهنمای اسلامی و نیز عدالت اجتماعی بر اصل موازنه عدمی در کتاب عدالت اجتماعی.

۳۹۸. نگاه کنید به کتاب رشد (درنشریه انقلاب اسلامی در هجرت انتشار یافته است) نوشته ابوالحسن بنی صدر و نیز ستون پایه ای از ستون پایه های استبدادها، خاصه استبداد فراگیر، در همین فصل.

۳۹۹. عدالت هدفی نیست که می باید به آن رسید. میزانی است که می باید بکار برد. برای تعریفها از عدالت و نیز فرق عدالت وقتی هدف می شود و وقتی میزان می گردد، رجوع کنید به کتاب عدالت اجتماعی نوشته ابوالحسن بنی صدر.

۴۰۰. نگاه کنید به کتاب موازنه ها نوشته ابوالحسن بنی صدر، در آنجا که به نظام یا سامانه کامل می پردازد.

۴۰۱. نگاه کنید به کتاب «انسان، حق، قضاوت و حقوق در انسان در قرآن»، نوشته ابوالحسن بنی صدر، ماده چهارم، صفحه ۱۴۱

۴۰۲. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی صدر در توضیح سوره قمر، ۴۰۳. هزینه های قدرت، بیشتر از دو سوم تولید جهان را به خود اختصاص می دهد. اما اگر نیروهای محرکه را ملاک قرار دهیم، میزان فعالیت های ویرانگر بسیار بیشتر است. تنها سرمایه هایی که در بورس بازنیا بکار می افتند، ۷ برابر سرمایه ایست که در تولید بکار می افتد که از آن، دو سوم، فرآورده های و خدمات ویرانگر هستند.

۴۰۴. مارکس در کتاب اول سرمایه، پول را شکل اولی می داند که سرمایه بخود می گیرد: پول ← کالا ← پول به معنای خریدن برای فروختن به بهای بیشتر، مداری است که در آن، ارزش اضافی (مازاد بنا بر قول ماندل E.Mandel; Traité d'économie marxiste صفحه های ۷۱ تا ۹۲) یا سرمایه، بوجود می آید. از دید او، کالایی که تولید می شود، کار کارگر را در بردارد. اما سرمایه دار، به او بهای کار را کامل نمی پردازد. مازاد را از خود و سرمایه می کند (در تولید بکار می اندازد).

سرمایه کار متراکمی است که در گذشته انجام گرفته است، تعریف او است از سرمایه. با این وجود، هرگاه مجموع نیروهای محرکه را که در تولید بکار می افتند، لحاظ کنیم، سرمایه تلقی می شوند و این سرمایه انواع پیدامی کند.

اما در اقتصاد، سرمایه مجموع دارایی است که بکار تولید دارایی های دیگر می روند. نگاه کنید به فصل دوم از جلد اول

Denise Flouzat; Economie Contemporaine

۴۰۵. نگاه کنید به دو کتاب تعمیم امامت و مبارزه با سانسور و اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی صدر.

۴۰۶. بلانیه، جامعه شناس فرانسوی رابطه فقر و افزایش جمعیت را در سالهای ۱۹۶۰ مطالعه کرده‌است. من خود در همان سالها، تحقیقی در این باره انتشار داده‌ام. در این باره، سازمان ملل متحد کنفرانسی در قاهره، از ۵ تا ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۴ نیز ترتیب داد:

Conference internationale sur la production et le developpement

۴۰۷. بنا بر قرآن، خداوند برای انسانها یسر خواسته است و نه عسر (سوره بقره، آیه ۱۸۵) اما گنج اندوزی را روا ندیده است (قرآن، سوره توبه، آیه ۳۴)

۴۰۸. نگاه کنید به فصل عدالت در اصول راهنمای اسلام در باره چرایی تقدم تدبیر بر تقدیر.

۴۰۹. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی فصلهای ۱۲ و ۱۳ و عدالت اجتماعی، فصل عدالت بر اصل موازنه عدمی و کتاب رشد، هر سه نوشته ابوالحسن بنی صدر

۴۱۰. بنا بر اسلام، همگان می باید از آب و نان و کارمایه و در نتیجه کار، برخوردار باشند. نگاه کنید به اقتصاددانا، نوشته محمد باقر صدر که در اقتصاد توحیدی، صفحه های ۲۸۴ و ۲۸۵، نقل شده است.

۴۱۱ و ۴۱۲. نگاه کنید به دو کتاب عدالت اجتماعی فصل عدالت اجتماعی بر اصل موازنه عدمی نوشته ابوالحسن بنی صدر

۴۱۳. نگاه کنید به دینامیک انقلاب در همین بخش. در باره انقلاب جهانی، نظرهای بسیار اظهار شده اند:

۴۱۴. استالین نظریه سوسیالیسم در یک کشور را وسیله توجیه استبداد فراگیر خود کرد. او در ۲۴ دسامبر ۱۹۲۴ این نظر را ارائه کرد. بوخارین آن را بسط داد و در چهاردهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به تصویب رسید و نظریه راهنمای حزب و دولت شوروی شد. در برابر، تروتسکی جانبدار انقلاب دائمی و سوسیالیسم در مقیاس جهان بود.

پرسش این بود: آیا سوسیالیسم در یک کشور تحقق یافتنی است یا خیر؟ روشی که استالین در پیش گرفت، ثابت نکرد که تحقق یافتنی نیست. زیرا او به ایجاد سوسیالیسم نپرداخت. به ایجاد یک دولت توتالیتر پرداخت. در برابر، تجربه جامعه ای برخوردار از دموکراسی شورایی، در یک جامعه کوچک، توسط پیامبر (ص) موفق شد. زیرا برغم ۶۰ بار حمله نظامی به قصد از میان برداشتن این تجربه و اسلام بمثابه فکر راهنمای آن، تجربه موفق شد. زیرا رهنمودها برای قطع رابطه با قدرت از راه ایجاد رابطه با خداوند، به اجرا گذاشته شدند. این تجربه می توانست نیروی محرکه تحول در جهان بگردد. در این عصر، انقلاب ایران، بمثابه روش و هدف، استقلال و آزادی و رشد، نیروی محرکه انقلاب در

کشورهای دیگر گشت. هرگاه ولایت جمهور مردم تحقق می جست، موجهای انقلاب می توانستند جهان را فراگیرند.

۴۱۵. نگاه کنید به نقد «جهاد در قرآن، نوشته مصباح یزدی» از ابوالحسن بنی صدر. و حقوق انسان که از آن جمله است حق بر صلح.

۴۱۶. از سه جهاد، جهاد اکبر، مبارزه است با اعتیاد به اطاعت از امر و نهی قدرت و باز جستن استقلال و آزادی و حقوق خویش.

۴۱۷. نگاه کنید به سیر اندیشه در سه قاره. دو نظر، یکی از پل ویی و دیگری از ابوالحسن بنی صدر، سیاست جهانی را به معنای مدیریت دموکراتیک جهان پیشنهاد کرده اند.

۴۱۸. قرآن، سوره انفال، آیه ۶۰

۴۱۹. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی، فصلهای هشتم تا دوازدهم

۴۲۰. برای تفصیل، نگاه کنید به کتاب رشد و نیز ویژه‌گی های بیان آزادی.

۴۲۱ و ۴۲۲. نگاه کنید به فصل معاد در اصول راهنمای اسلام و موازنه عدمی در کتاب موازنه ها و زمان قدرت و زمان آزادی در همین کتاب.

۴۲۳. به ترتیبی که در همین فصل دیدیم، دوستی و عشق و... حقوق معنوی انسان هستند.

۴۲۴. قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۲۳

۴۲۵. صفحه های ۳۲ و ۱۷۰ John Plamenatz; Consent, Freedom and

Political Obligation نظر او متکی است بر نظر شومپتر و ماکس وبر.

۴۲۶. لنین در «چه باید کرد؟» افزون بر نخبه گرایی، جانبدار کار حرفه ای اعضای حزب است. حزب انقلابی یک ارگان خواهد داشت و هدف آن برافکندن دولت بورژوا در مرحله اول و طبقه بورژوا در مرحله دوم است.

۴۲۷. صفحه های ۱۸۲ تا ۱۹۶ و ۲۰۶ تا ۲۰۹ Maurice Duverger; Les Partis

Politiques

۴۲۸. اصل ولایت مطلقه ولی امر بر جان و مال و ناموس آحاد مردم.

۴۲۹. در تمامی استبدادهای فراگیر قدیم و جدید، دین یا مرام دولت اجباری است. از راه اتفاق نیست اگر بنا بر قول آقای محمد یزدی، مدرسین قم فتوی ها را محرمانه کنترل می کنند و بلاحظ نظری و در مواردی عملی، صدور فتوای مخالف فتوای ولی امر، ممنوع است. سرانجام، دین یا مرام تابع توقعات قدرت می شود

۴۳۰. در همه استبدادهای فراگیر، رهبر ابر مرد است (صفحه های ۲۰۶ و ۲۰۷ Les

Partis Politiques) و خمینی در رژیم ولایت فقیه. هیتلر می گفت: دست پیشوا خطا

نمی کند و دستیاران خمینی او را «تالی معصوم» می خوانند. و نیز نگاه کنید به سه مبحث

اول کتاب کیش شخصیت.

۴۳۱. بنابر نظریه ولایت مطلقه فقیه، اطاعت از ولی امر واجب است. او بری از مسئولیت است. اما رهبر در برابر خداوند مسئول است. در احزاب توتالیتر نیز افراد می باید مطیع رهبر باشند. مسئولیت آنها یکی و آن اطاعت از رهبر است. در نازیسم و استالینیسیم، همگان در برابر پیشوا و رهبر مسئول می شوند. نگاه کنید به صفحه های ۲۴۸ تا ۲۵۴

Les Partis Politiques

۴۳۲. صفحه های ۱۴۳ تا ۱۵۲ *Hannath rendt; du mensonge à la violence*

۴۳۳. نگاه کنید به نوشته ابوالحسن بنی صدر در باره رابطه حق با تکلیف و نیز خاصه های حق در کتاب «انسان، حق و قضاوت و حقوق انسان در قرآن»

۴۳۴. نگاه کنید به نوشته ابوالحسن بنی صدر در باره رابطه مصلحت با حق

۴۳۵. خاصه ای از خاصه های حقوق ذاتی (از جمله حق رهبری) و نیز استعداد رهبری، غیر قابل انتقال بودن آنست. نگاه کنید به ولایت جمهور مردم در بخش سوم این کتاب.

۴۳۶. نگاه کنید به مبحث سوم کیش شخصیت و نیز فصل اخلاق در کتاب بیان آزادی.

۴۳۷. قول علی (ع) ترجمان اصل قرآنی است که بنا بر آن، حق میزان است و هر عملی را می باید بدان سنجید. از جمله، قرآن، سوره اعراف، آیه های ۸ و ۱۸۱ و...

۴۳۸. رهنمود صحیح امام صادق (ع) ترجمان این اصل است که چون حق است خداوند می فرماید و نه چون خداوند می فرماید حق است.

۴۳۹. قرآن، سوره زمر، آیه ۱۸

۴۴۰. امرهم شورای بینهم این واقعیت را تصدیق می کند که در مرحله تصمیم، اطاعت محل ندارد. در این مرحله، هیچکس فصل الخطاب نیست. اما در مرحله اجرا نیز، بر منتخب شوری است که شور کند و حاصل شور را به اجرا بگذارد. شاورهم بالامر و فاذا عزمتم توکل علی الله. برای تفصیل نگاه کنید به دلایل بطلان ولایت مطلقه فقیه در بخش سوم این کتاب.

۴۴۱. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۵۶

۴۴۲. قرآن، سوره توبه، آیه ۱۰۷

۴۴۳. قرآن، سوره شوری، آیه ۳۸

۴۴۴. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

۴۴۵. صفحه های ۳۹۴ تا ۳۹۶، قسمت پنجم، جلد سوم، پرتوی از قرآن، نوشته محمود

طالقانی

۴۴۶. قرآن، سوره روم، آیه های ۱ تا ۱۰

۴۴۷. قرآن، از جمله سوره تکاثر

۴۴۸. قرآن، سوره، علق، آیه های ۶ و ۷
۴۴۹. قرآن، سوره های انبیاء، آیه ۹؛ قصص، آیه ۵۸؛ زخرف، آیه ۸؛ انعام، آیه ۶؛ دخان، آیه ۳۷؛ الحاقه، آیه ۵؛ انعام، آیه ۴۷ و احقاف، آیه ۳۵
۴۵۰. قرآن، سوره اسراء، آیه های ۱۵ و ۱۶
۴۵۱. قرآن، سوره های بقره، آیه ۲۱۲ و نساء، آیه ۷۶
۴۵۲. قرآن، سوره انعام، آیه ۴۳
۴۵۳. نگاه کنید به موازنه ها نوشته ابوالحسن بنی صدر
۴۵۴. قرآن، سوره نازعات، آیه های ۳۴ تا ۴۲. شماره آیه های مذکور در متن ۳۷ تا ۴۱
۴۵۵. قرآن، سوره بقره، آیه های ۴۹ و ۵۰
۴۵۶. نگاه کنید به نامه روح الله خمینی به علی خامنه‌ای در باره ولایت مطلقه فقیه
۴۵۷. قرآن، سوره فتح، آیه ۲۹
۴۵۸. قرآن، سوره احزاب، آیه‌های ۱۱ تا ۲۱
۴۵۹. نه هم خمینی و خامنه‌ای هويت خویش را از دشمن می‌ستانند و خود را «فصل الخطاب» می‌نامند، هیتلر نیز می‌گفت: دست پیشوا خطاب نمی‌کند. دست نشانندگان استالین نیز می‌گفتند: حزب از خطا مبری است. و...
۴۶۰. نگاه کنید به پویایی‌های روابط مسلط - زیر سلطه، از جمله در کتاب توتالیتاریسم، نوشته ابوالحسن بنی صدر
۴۶۱. صفحه ۱۲۱ تا ۱۲۵ جلد ۱ Michel Fouchault; Histoire de la exualité
۴۶۲. قرآن، سوره قصص، آیه های ۷ و ۹
۴۶۳. قرآن، سوره های اعراف ۱۰۹ و نمل، آیه ۱۳ و ذاریات، آیه ۵۲ و نیز نگاه کنید به نوشته ابوالحسن بنی صدر در مجله دانشگاه هاروارد (۵ آوریل ۲۰۱۱) در باره چگونه انقلاب روی می دهد.
۴۶۴. قاعده سوم از قواعد چهارگانه قدرت بنابر نظر فوکو، صفحه ۱۲۱ تا ۱۳۵ Michel Fouchault; Histoire de la exualité
۴۶۵. گزارش ۱۰ نوامبر ۲۰۱۰ در باره رشد علمی کشورهای جهان. خلاصه ای از آن در نشریه انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۷۶۳ انتشار یافته است. و صندوق بین المللی پول شمار مغزهایی را که از ایران مهاجرت می کنند، سالانه ۱۵۰ هزار تن و زیان آن را معادل ۵۰ میلیارد دلار برآورد کرده است.
۴۶۶. نامه روح الله خمینی به علی خامنه‌ای

۴۶۷. در ایران، شاه مصدر بیم و امید بود و بنا بر نظر هابس، چون انسان، بنا بر سرشت خود، شرور است، برای اینکه بتواند در جامعه زندگی کند، انسانها شاه بر می‌گزینند و به او اختیار کامل بر خود را می‌دهند. نگاه کنید به Thomas Hobbes; Leviathan که از آغاز تا پایان توضیح چگونگی زیست انسان به ذات خویش شرور در جامعه و تحت ولایت مطلقه شاه است.

فصل چهارم از بخش دوم (اقتصاد):

۴۶۸. قرآن، سوره القمر، آیه ۴۹

۴۶۹. در باره موازنه عدمی نگاه کنید به کتاب موازنه‌ها، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و نیز کتاب عقل آزاد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و در باره اصل راهنما شدن موازنه عدمی در رشد، از جمله نگاه کنید اقتصاد توحیدی و به جلد دوم کتاب رشد هر دو نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.

۴۷۰. قرآن، سوره نجم، آیه ۳۹

۴۷۱. نگاه کنید به اقتصاد توحیدی و نیز

Herbert Marcuse,

L'homme unidimensionnel

۴۷۲. نگاه کنید به اصول راهنمای اسلام و نیز عدالت اجتماعی هر دو نوشته ابوالحسن

بنی‌صدر

۴۷۳. بنابر لیبرالیسم، عدالت که برابری تعریف شود، با آزادی، تضاد پیدا می‌کند. چون باید آزادی را برگزید، عدالت بی‌محل می‌شود. این مدعی که آلن تورن در کتاب *Qu'est-ce que la démocratie*? موضوع بحث قرارداد هم در کتاب عدالت اجتماعی و هم در کتاب رشد جلد دوم، نقد شده است. هم بلحاظ تعریف عدالت به برابری و هم بلحاظ تعریف آزادی در لیبرالیسم

۴۷۴. قرآن، سوره توبه، آیه ۷۱ و برای تفصیل نگاه کنید به کتاب توتالیتاریسم، نوشته

ابوالحسن بنی‌صدر

۴۷۵. نگاه کنید به کتاب ارکان دموکراسی، بخش اول از کتاب اول

۴۷۶. نگاه کنید به فصل دوم کتاب *Petrol et Violence* نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و

پل ویی و صادق قطب زاده

۴۷۷. در باره اسراف از جمله نگاه کنید به قرآن، این آیه‌ها در این سوره‌ها: انعام، آیه ۱۴۱

و اعراف، آیه ۳۱ و یونس آیه ۲ و شعراء آیه ۱۵۱ و غافر، آیه ۲۸ و در باره تبذیر، از جمله

نگاه کنید به قرآن، سوره‌های و اسراء، آیه‌های ۲۶ و ۲۷

۴۷۸. قول علی (ع): چنان باش که همیشه زنده ای و چنان باش که فردا می‌میری

۴۷۹. قرآن، سوره انفطار، آیه ۱۹
۴۸۰. نگاه کنید به رشد بر پایه استقلال و آزادی، در جلد اول کتاب رشد نوشته‌است
۴۸۱. قرآن، سوره غافر، آیه ۱۷
۴۸۲. قاعده لاضرر در اسلام و نگاه کنید به کتاب رشد، جلد دوم
۴۸۳. قرآن، سوره نساء، آیه ۲۹
۴۸۴. قرآن، ۱۷ ابراهیم، آیه ۳۱
۴۸۵. قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۹۵ و ۲۵۴ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۷۴ و ...
۴۸۶. نگاه کنید به کتاب رشد دو جلد اول و دوم و نیز کتاب اقتصاد توحیدی
۴۸۷. نگاه کنید به نیروهای محرکه و دینامیک روابط مسلط - زیر سلطه در کتاب
توتالیترسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۴۸۸. در باره فراگرد شئی شدن نگاه کنید به
- T. W. Adorno et M. Horkheimer, La dialectique de la Raison, -
Editions Gallimard, Paris, 1983
- جلد دوم کتاب رشد
- و در باره ناچیز شدن در عدد توسط سرمایه داری، نگاه کنید به
- Edgar Morin, Le temps est venu de
changer de civilisation
۴۸۹. نگاه کنید به تاریخ فلسفه در جهان، نوشته رابرت سولومون و کاتلین هیگینز، مترجم:
منوچهر شادان، انتشارات بهجت، چاپ تهران، صفحه‌های ۲۹۵ تا ۳۰۰
۴۹۰. منشور حقوق پنج‌گانه نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۴۹۱. قرآن، سوره زخرف، آیه ۳۲
۴۹۲. Histoire de la Propriété de Fellicien Challaye, Que
sais- je, Editions PUF
۴۹۳. به نقل از فلیسین شاله، در کتاب مالکیت چیست، صفحه ۴۸
۴۹۴. تهذیب طوسی ۳۲۷/۶ و اصول کافی، ۳۰۷/۱
۴۹۵. قرآن، سوره نساء، آیه ۲۹
۴۹۶. اسلام و مالکیت، نوشته محمود طالقانی، صفحه‌های ۲۰۰ تا ۲۰۰۲
۴۹۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۸۸
۴۹۸. قرآن، سوره نجم، آیه‌های ۳۹ و ۴۰
۴۹۹. نگاه کنید به فصل چهارم، قسمت نابرابریها و مأخذ آنها،

۵۰۰. قرآن، در آیه‌های بسیاری به امر واقع مستمری می‌پردازد که رابطه مستضعف و مستکبر است. بنابراین که اصل را بر برابری ملتها می‌گذارد (سوره حجرات، آیه ۱۳)، برای مسلمانان بر غیر مسلمانان نیز سلطه قائل نمی‌شود: قرآن، سوره نساء آیه ۹۰ و مائده آیه ۸ ... و

۵۰۱. بنا بر اصلی که قرآن مقرر می‌کند و آن لاتظلمون و لاتظلمون (قرآن، سوره بقره، آیه ۲۷۹)، استثمار ممنوع است. قول پیامبر (ص) توضیح این اصل است: «أیها الناس، ... أن کل مسلم أخو المسلم، و أن المسلمین إخوة، فلا یحل لإمرئ من أخیه إلا ما أعطاه عن یرداران و خواهران یکدیگرنند و پس بر کسی حلال نیست خوردن مال برادرش مگر به آنچه به طیب خاطر می‌دهد. پس به خود ستم نکنید.

– برای تفصیل نگاه کنید به اقتصاد توحیدی.

۵۰۲. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۸۸ و نساء، آیه ۲۹ و ...

۵۰۳. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۷۹

۵۰۴. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۷۳

۵۰۵. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۸۲

۵۰۶. قرآن سوره سبأ آیه ۳۴

۵۰۷. قرآن، سوره توبه، آیه‌های ۷۹ و ۸۰ و در آیه ۱۱ سوره حجرات، تمسخر یکدیگر را ممنوع می‌کند.

۵۰۸. در فجر ساحل، نوشته محمد حکیمی، صفحه ۹۹

۵۰۹. قرآن، سوره یوسف، قسمتی از آیه ۸۷

۵۱۰. تهذیب طوسی، ۳۲۸/۸

۵۱۱. تهذیب طوسی، ۳۶۸/۶

۵۱۲. قرآن، سوره توبه، آیه ۳۴

۵۱۳. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۱۱

۵۱۴. قرآن، سوره توبه، آیه ۳۴

۵۱۵. قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۷۵

L'economie du XXème siècle

۵۱۶. صفحه‌های ۵۵ تا ۸۵ کتاب

نوشته François Perroux

۵۱۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۰۵

۵۱۸. مصادره به صرف داشتن قدرت، از مصادیق خورد مال به زور موضوع آیه ۱۸۸ سوره بقره و آیه ۲۹ سوره نساء و آیه ۳۳ سوره توبه است.

۵۱۹. جامعه‌شناسی زن و خانواده از ابوالحسن بنی‌صدر منتظره در شماره‌های مکتب مبارز و موجود در سایت بنی‌صدر

۵۲۰. صحیح بخاری

۵۲۱. برهان قرآن، نوشته سید صدرالدین بلاغی، صفحه ۷۶

۵۲۲. صفحه‌های ۱۳۸ و ۱۳۹ بازخوانی شریعت، نوشته صدیقه و سمنی، ناشر Kalejdoskop، بهار ۱۳۹۶

۵۲۳. نقش ربا در جامعه‌ها منقاد نگاه داشتن اکثریت بزرگ، امر واقع مستمر است و مأخذ آن جامعه‌ها هستند. ایران خود زیر سلطه روس و انگلیس رفت و چون گرفتار قرضه شد، عصر قاجار، عصر بی‌خیری و یا فروش امتیاز به این دو قدرت نوحاسته شد. و نیز، در انتقال قدرت سیاسی از طبقه‌ای و از گروهی به گروه دیگر، موضوع مطالعات بسیار شده‌است. از جمله نگاه کنید به

– عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، نوشته ابراهیم تیموری، انتشارات اقبال،

– مصاحبه با اوامانیه، ۴ فوریه ۲۰۱۸ *Éric Toussaint, La dette, une arme de domination politique depuis deux siècles*

– *La dette a joué un rôle déterminant dans l'Histoire* par Eric Toussaint , Erwan Mana'ch , décembre 2017

– *La dette comme outil de domination et de transfert des richesses : est-ce un phénomène nouveau* par Nathan Légrand , octobre 2017

– *Comment sortir de l'injustice des rapports Nord/Sud*, Par Rubens Ricupero, Pascal Lamy

۵۲۴. قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۲۷۵ و ۲۷۶

۵۲۵. قرآن، سوره بقره، از آیه ۲۷۸ تا آیه ۲۸۰

۵۲۶. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۶۱

۵۲۷. قرآن، سوره روم، آیه ۳۹

۵۲۸. قرآن، سوره آل‌عمران، آیه ۱۳۰

۵۲۹. قرآن، سوره تکوین

۵۳۰. قرآن، سوره اعراف، آیه ۳۱

۵۳۱. قرآن، سوره اسری آیه‌های ۲۶ و ۲۷

۵۳۲. قرآن، اعراف ۳۱، انعام ۱۴۱، یونس ۱۲ و ۸۳، طه ۱۲۷، انبیاء ۹، شعراء ۱۵۱ و ۱۵۲ مؤمن ۲۸ و ۴۳، زخرف ۵.
۵۳۳. و در باره تئذیر، قرآن، اسراء، آیه‌های ۲۶ و ۲۷
۵۳۴. قرآن، سوره توبه، قسمت دوم آیه ۳۴ و آیه ۳۵
۵۳۵. قرآن، سوره همزه آیه‌های ۱ تا ۷
۵۳۶. قرآن، سوره حشر، آیه ۷
۵۳۷. مجمع‌البیان
۵۳۸. قرآن، در سوره الذاریات آیه ۱۹
۵۳۹. قرآن، در سوره معارج آیه‌های ۲۴ و ۲۵
۵۴۰. قرآن، سوره روم آیه ۳۸
۵۴۱. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۱۰
۵۴۲. به نقل از اصول کافی، توسط حکیمی در فجر ساحل
۵۴۳. قرآن، سوره‌های بقره آیه ۴۳، ۱۱۰، ۱۷۷ و اعراف، آیه ۱۵۶ و توبه، آیه‌های ۱۱، ۱۸، ۷۱ و مؤمنان آیه ۴ و روم، آیه ۳۹ و لقمان، آیه ۴ و مجادله، آیه ۱۳
۵۴۴. الاسلام و مناهج‌الاشتراکیه تألیف محمد غزالی، ص ۲۸
۵۴۵. تهذیب طوسی، ۳۲۸/۶
۵۴۶. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۶۷
۵۴۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۶۱
۵۴۸. قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۱ % ۲۱۹، ۲۶۱-۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۲-۲۷۰ و آل عمران، آیه‌های ۹۲ و ۱۳۴ و نساء، آیه‌های ۳۹-۳۸ و انفال، آیه ۴ و توبه، آیه‌های ۳۵-۳۴، ۵۴-۵۳، ۶۰، ۹۸-۹۹ و رعد، آیه ۲۲ و ابراهیم آیه ۳۱ و حج، آیه ۳۵ و فرقان، آیه ۶۷ و سجده، آیه ۱۶ و سبا، آیه ۳۹ و فاطر، آیه ۲۹ و یس، آیه ۴۷ و حدید، آیه‌های ۷ و ۱۰ و ۱۱ و منافقون، آیه ۱۰ و تغابن، آیه‌های ۱۶ و ۱۷
۵۴۹. قرآن، سوره مائده، آیه‌های ۴۲ و ۶۲ و ۶۳
۵۵۰. قرآن، سوره‌های بقره آیه ۱۸۸ و مائده از آیه ۴۹ تا آیه ۵۲ و نساء، آیه‌های ۶۱ و ۱۰۶
۵۵۱. قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های ۶۱ و ۱۰۶ و مانده آیه‌های ۴۸ و ۴۹ و ۵۱
۵۵۲. قرآن، سوره بقره آیه ۱۹۳ و نگاه کنید به ادوار فقه میرزا محمود شهابی، جلد دوم ص ۱۴۱
۵۵۳. تهذیب ۳۶۸/۶
۵۵۴. قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۸۴ و ۱۸۸ و نساء آیه ۶۳

۵۵۵. قرآن، سوره توبه، آیه ۳۴
۵۵۶. قرآن، سوره مریم، آیه‌های ۴ و ۵
۵۵۷. قرآن، سوره نساء، آیه‌های ۷ و ۸ و ۱۱ تا ۱۴ و ۳۳ و ۱۲۷ و ۱۷۶ و سوره فجر، آیه ۱۹
۵۵۸. قرآن، سوره‌های حجرات، آیه ۴۹ و نساء، آیه ۱۳۴ و بقره، آیه ۱۳۴ و سوره مائده، ۳۸
۵۵۹. قرآن، سوره نساء، آیه ۳
۵۶۰. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۸۲
۵۶۱. قرآن، سوره حشر، آیه‌های ۶ و ۷
۵۶۲. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۲۱۹ و مائده، آیه‌های ۹ و ۹۱
۵۶۳. تهذیب ۳۲۷/۶، اصول کافی ۳۰۷/۱
۵۶۴. بنابر گزارش اداره آمار فرانسه، سهم کار از ارزش افزوده، از ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰ افزایش یافته و به ۳۱ درصد رسیده‌است. بنابر گزارش OCDE از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۷ رو بکاهش داشته‌است. نگاه کنید به گزارش OCDE و به
- <http://www.captaineconomics.fr/-le-partage-de-la-valeur-ajoutee-facteur-travail-et-facteur-capital>
- و در مورد ایران، به گزارش ایسنا - سال ۱۳۹۴ - سهم مزد از قیمت تمام شده کالا، ۸ تا ۱۰ درصد بوده‌است اما بنابر گزارش، در سال ۱۳۹۶، به ۶ درصد کاهش یافته‌است.
۵۶۵. در کارآوردن قسم و جعل از قول قرآن و پیامبر و ... و سحر و قمار و فحشاء و ... قرآن، از جمله، سوره‌های بقره، آیه‌های ۷۹ و ۱۰۲ و ۱۸۸ و مائده، آیه ۴۲ و ۹۰ و نور آیه ۳۳ و ...
۵۶۶. قرآن، سوره نساء، آیه ۲۹
۵۶۷. قرآن، سوره مائده، آیه‌های ۹۰ و ۹۱
۵۶۸. قرآن، سوره مطففین آیه‌های ۱ و ۲ و ۳ و سوره، الرحمن آیه‌های ۷ و ۸ و سوره هود آیه ۸۵ و سوره الشعراء آیه ۱۸۱
۵۶۹. قرآن، سوره ص، آیه ۲۳
۵۷۰. قرآن، سوره الشعراء، آیه ۱۸۱
۵۷۱. مرتضی مطهری: نظام حقوق زن در اسلام، تهران، مهرماه ۱۳۵۳، ص ۴۵۳، ص ۹۹
۵۷۲. قرآن، سوره انفال، آیه ۲۷
۵۷۳. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۷ و سوره دهر، آیه ۷

۵۷۴. قرآن، سوره‌های بنی اسرائیل، آیه ۳۶، انعام آیه ۱۵۳، نحل آیه‌های ۹۳ و ۹۴
۵۷۵. قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های ۵۸ و ۲۸۳ و سوره بقره آیه ۲۸۰ و سوره آل عمران
آیه ۷۵

۵۷۶. اقتصاد اسلام یا مالکیت در اسلام نوشته علی تهرانی، ص ۱۴۸

۵۷۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۰۵

۵۷۸. صفحه‌های ۲۸۶ تا ۳۰۰، Proudton, Qu'est – ce que la Propriété,
Paris 1966

۵۷۹. صفحه ۱۳۵، Editions Karls Witfogel, Le despotisme oriental,
Minuit, Paris 1964

فصل پنجم از بخش دوم در زن و زناشویی:

۵۸۰. سفر پیدایش، باب ۲، آیات ۲۱ تا ۲۴ و تورات تکوین، آفرینش زن و رانده شدن

از بهشت. فصل دوم آیه‌های ۲ تا ۲۳ و فصل سوم از آیه‌های ۱ تا ۲۴

۵۸۱. نامه اول پولس به تیموتیسوس، باب دوم، آیات ۱۱ تا ۱۴

۵۸۲. زن در یهود، سویدلر، ص ۱۴۰

۵۸۳. تلمود: مجموعه سنت‌های ربانی که قوانین و مقررات حضرت موسی(ع) را شرح و
تفسیر می‌کند

۵۸۴. تورات، فصل سوم آیه ۱۶

۵۸۵. جلد اول اوستا بزبان فرانسه

۵۸۶. نگاه کنید به فصل‌های اول و دوم مقدمه جلد اول اوستا به زبان فرانسه و نیز جلد
سوم اوستا.

۵۸۷. ادیان و مذاهب جهان، محمداصادق نبی‌حسینی/ صص ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷. و La
femme bête noire des religions par houakel, 28 mai
2016 به نقل از T. 11, p.543

۵۸۸. صفحه ۱۵۵، Textes choisis et présentes par Pierre le bouddhisme
Crépon, Editions Albin Michel, Paris
1991

۵۸۹. Sloka 5.154 L'Hindouisme, Editions

و Flammarion, Paris 1985

- Jayapalan, Indian society and social institutions, Atlantic Publishers & Distri., 2001 صفحه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶
- Confucianisme, Editions du Seuil, Le Paris 1981 صفحه ۵۹۰
۵۹۱. تفسیر آیه‌های اول سوره نساء، جلد ششم پرتوی از قرآن، تألیف سید محمود طالقانی، چاپ شرکت سهامی انتشار، تهران، آذر ۱۳۶۰ و نیز تفسیر همین آیات در المیزان، تألیف محمد حسین طباطبائی
- Aristote, Politique ۵۹۲
- و Platon, Timée 90e و Platon, la republique ۵۹۳
- Anne Dickason, Anatomy and Destiny ; The Role of Biology in Plato,s Views of Women , in Carold C ;Gould and Marx Wartosfsky (eds) Women and Philosophy, Toward a Theory of Liberation. New York 1976
۵۹۴. Libéralisme : hiérarchie et égalité مقاله منتشره در تاریخ ۲۸ ژانویه ۲۰۱۳ در سایت homme libre
۵۹۵. صفحه ۴۱۲ جلد دوم laJean-Yves ، liberation de l'homme, Jézéquel ناشر Publibook Des Ecrivains، ژانویه ۲۰۱۳
۵۹۶. Matière et révolution در تاریخ ۳۱ مارس ۲۰۰۸ و نیز نگاه کنید به مقاله نیره توحیدی، زیر عنوان «زنان و جنسیت در تجربه شوروی» در شماره پنجم نشریه آزادی اندیشه، صفحه‌های ۱۷۱ تا ۱۸۲، اسفند ۱۳۹۶
۵۹۷. Cerveaux masculin et féminin : quelles différences ?
۵۹۸. Les cerveaux des hommes et des femmes sont branchés très différemment منتشره در تاریخ ۲ دسامبر ۲۰۱۳
۵۹۹. اوستا، جلد اول صفحات ۱۲۵-۱۲۲
۶۰۰. هاوتواداتا یا ازدواج محارم، آپاندیس. صفحات ۱۳۴-۱۲۵ جلد دوم اوستا به زبان فرانسه.
۶۰۱. وندیداد، فرکرد ۱۹ صفحات ۲۶۴-۲۶۳ و صفحات ۲۷۰-۲۶۸ همان کتاب
۶۰۲. یسنا ۱، آپاندیس صفحه ۳۸ جلد اول اوستا به زبان فرانسه

۶۰۳ و ۶۰۴. ونیدیداد ۲۰، صفحه ۴۱ جلد ۳ اوستا بزبان فرانسه. مترجم و محقق اوستا برآنست که تاثیر اندیشه افلاطونی درباره ایده و ماده آشکار است.

۶۰۵. بنا بر دو اصل و سه زمان مانی، تاریکی و روشنایی دو طبیعت مطلقاً جدا از یکدیگرند. در زمان پیشین هر يك از تاریکی و روشنایی جدا از یکدیگر در قلمرو خود بسر می‌برند. در زمان میانی تاریکی روشنایی را در بر می‌گیرد، در او نفوذ می‌کند و به اندرون او در می‌آید. در این زمان، تاریکی و روشنایی در یکدیگر نفوذ کرده، اندرونی یکدیگر شده‌اند. در زمان پسین، روشنایی تاریکی را می‌راند. برای تفصیل از جمله نگاه کنید به صفحات

۸۰-۸۸ اثر Mani et la Tradition Manicheenne

۶۰۶. ونیدیدا فرگرد ۱۸ و زیرنویس‌های ۵۹ و ۶۰ صفحه ۲۵۲ جلد ۲ اوستا به زبان فرانسه

۶۰۷. آبان یشت - یشت ۵ صفحات ۳۷۵-۳۷۶ جلد ۲ اوستا به زبان فرانسه

۶۰۸. آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۷۷

۶۰۹. آبان یشت - یشت ۵ صفحات ۳۸۱-۳۸۰

۶۱۰. آبان یشت - صفحات ۳۸۳-۳۸۱

۶۱۱. ونیدیدا ۱ فرگرد ۱ تا ۱۵ جلد ۲ اوستا به زبان فرانسه

۶۱۲. آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۸۵

۶۱۳. آبان یشت - یشت ۵ صفحات ۳۹۶-۳۹۵

۶۱۴. آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۹۲

۶۱۵. آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۹۴

۶۱۶. آپاندیس - یشت ۵ صفحه ۳۹۹

۶۱۷. توضیحات ذیل ونیدیداد ۵ صفحه ۴۴، جلد ۳ اوستا به زبان فرانسه

۶۱۸. آبان یشت - یشت ۵ توضیحات صفحه ۳۶۵ جلد ۲

۶۱۹. توضیحات ذیل ونیدیداد ۵

۶۲۰. تورات به زبان فرانسه بهشت زمین آیه ۲۱

۶۲۱. قرآن سوره روم آیه ۲۱

۶۲۲. کتاب انسان، قضاوت و حقوق انسان در قرآن، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۶۲۳. قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۳

۶۲۴. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۸۷

۶۲۵. Arthème Fayard, Paris 2011 Edgar Morin, La Voie pour

l'avenir de l'humanité, Librairie صفحه‌های ۴۷۳ تا ۴۷۸

۶۲۶. قرآن سوره توبه آیه ۷۱

۶۲۷. قرآن سوره نساء آیه ۳۲
۶۲۸. قرآن سوره بقره آیه ۱۸۷ و سوره فرقان آیه ۷۴
۶۲۹. قرآن سوره‌های نحل، آیه‌های ۵۷ تا ۵۹ و تکویر، آیه‌های ۷ تا ۹ و شوری، آیه‌های ۴۹ و ۵۰ و ...
۶۳۰. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۳۵
۶۳۱. قرآن سوره تکویر، ۸ و ۹
۶۳۲. قرآن سوره‌های آل عمران آیه‌های ۳۷-۳۵ و روم، آیه ۲۱ و سوره کوثر و ...
۶۳۳. قرآن سوره‌های زخرف، آیه‌های ۱۵ تا ۱۹ و نجم، آیه‌های ۲۱ و ۲۲
۶۳۴. قرآن سوره اخلاص آیه ۳ و ... قرآن سوره نجم آیه‌های ۲۲-۲۱
۶۳۵. قرآن، سوره شوری، آیه ۴۲
۶۳۶. قرآن سوره کوثر
۶۳۷. روابط جنسی بین زن و مرد در قرآن، نوشته احمد آل حسین در ۳۱ مارس ۲۰۱۵
۶۳۸. قرآن، نساء، آیه ۱
۶۳۹. قرآن، سوره‌های نحل، آیه ۹۷ و آل عمران، آیه ۱۹۵
۶۴۰. قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۳
۶۴۱. قرآن، سوره توبه، آیه ۷۱
۶۴۲. قرآن، سوره اعراف، آیه ۲۰ و آیه‌های قرآنی که می‌گویند با هم میوه ممنوعه را خوردند
۶۴۳. قرآن، سوره فرقان آیه ۷۴
۶۴۴. قرآن، سوره ممتحنه آیه ۱۲ و توبه ۷۱ و ...
۶۴۵. قرآن، سوره آل عمران آیه‌های ۳۵ و ۳۶
۶۴۶. قرآن، سوره احقاف، آیه ۱۵
۶۴۷. قرآن، سوره نجم، آیه ۳۹
۶۴۸. قرآن، سوره نساء، آیه ۳۲
۶۴۹. زن و زناشویی نوشته ابوالحسن بنی صدر، بخش ۱۴
۶۵۰. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۳۷
۶۵۱. قرآن، آیه‌هایی که انواع ازدواج‌ها و طلاق‌های سالب منزلت زن را ممنوع می‌کند: هفت نوع از ازدواج‌ها، امرهای واقع مستمر هستند ولو با تغییر شکل: ازدواج استیضاع (زن خود را با مردی دیگر همبستر کردن با قصد اصلاح نژاد) و ازدواج جمعی و ازدواج بیرق‌داران و ازدواج شغار و ازدواج مقت (مالک همسر پدر شدن) و ازدواج بدل (مبادله همسران). و نیز طلاقهایی که گویای سلطه مرد بر زن هستند. غیر از سوره طلاق، در سوره‌های بقره و نساء و ... به این گونه طلاقها پرداخته شده‌است.

۶۵۲. قرآن، سوره نساء، آیه‌های ۳ و ۱۲۹ و کتاب زن و زناشویی
۶۵۳. قرآن، سوره نساء، آیه ۳۳ و در باره نابرابری در جهان امروز، از رهگذر طرز فکری
که بنابراین مرد بر زن مسلط است، رجوع کنید به تحقیق رافائل لیوژیه، جامعه‌شناس
فرانسوی:

Descente au cœur du mâle", de Raphaël Liogier,
éditions LLL, Paris 2018

۶۵۴. قرآن، سوره‌های نور، آیه ۳۳ و قصص، آیه ۴ و غافر، آیه ۲۵ و...
۶۵۵. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۴
۶۵۶. از سوزاندن زن با جسد شوهر تا ناگزیر بودن او با همبستری با نزدیک‌ترین منسوب
شوهر برای باردار شدن تا مجبور بودن به ازدواج با برادر شوهر متوفی
۶۵۷. قرآن، سوره‌های اسراء، آیه ۳۶ و طه، آیه ۱۱۴ و زمر، آیه ۹ و... و حدیث نبوی
۶۵۸. قرآن، سوره نساء، آیه ۳۴ و اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۶۵۹. قرآن، سوره‌های نور، آیه‌های ۴ و ۶ و ۳۰ و ۳۱ و احزاب، آیه ۵۹ و کتاب زن و
زناشویی

۶۶۰. زن و زناشویی و نیز کتاب حجیم حجاب نوشته ترکاشوند

۶۶۱. Michel Foucault, Histoire de la sexualité, Editions Gallimard, Paris 1984

۶۶۲. زن و زناشویی بخصوص از آغاز تا پایان

۶۶۳. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۸

۶۶۴. Philippe Brenot, Les femmes, le sexe et l'amour, paris 2012

۶۶۵. Aristote, de la génération des animaux, به نقل فوکو در جلد دوم
Histoire de la sexualité

۶۶۶.

http://santecheznous.com/condition/getcondition/dysfonction
sexuelle-feminine

۶۶۷. Diogène la Erce, Vie des philosophes, 1, 21, 729p

به نقل فوکو در همان جلد.

۶۶۸. Insatisfaction sexuelle : la première cause

d'infidélité dans le couple Mayer

Le 11 oct 2013

Prévenir ou survivre à l'infidélité par Yvon Dallaire, —

Psychologue-Sexologue

۶۶۹. قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۱ تحقیرها از هر نوع و نسبت به هرکس را ممنوع می‌کند.

و نیز ۹ آیه سوره همزه

۶۷۰. قرآن، سوره نساء، آیه ۳۵

۶۷۱. صفحه ۲۵۶ جلد ۶۷۲. صفحه ۱۰۰ جلد ۲

Histoire de la sexualité

۶۷۳. تورات، فصل ۳۸ در باب تکوین

interdits rituels et interdictions juridiques کتاب ۶۷۴

Edmond Ortigues,

نویسنده فیلسوف و مردم‌شناس است.

۶۷۵. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۳

۶۷۶. تفسیر ابوالفتح رازی و نیز دو ترجمه قرآن به فرانسه، یکی ترجمه ابوبکر، امام پیشین مسجد پاریس و دیگری، ترجمه ژاک برک، استاد فقیه کلژ دو فرانس و ترجمه مفردات الفاظ القرآن، ذیل کلمه حرث.

۶۷۷. نگاه کنید به مبحث مازوخیسم در کتاب زن و زناشویی و بحث آزاد در این باره که جلد دوم کتاب بشمار است.

۶۷۸. قرآن، سوره‌های نحل و روم و یس و...

۶۷۹. قرآن، سوره نساء، آیه ۹۴

۶۸۰. قرآن، سوره مائده، آیه ۱۰۶ و...

۶۸۱. قرآن، سوره کهف، آیه ۱۱

۶۸۲. قرآن، سوره زخرف، آیه ۵۸

۶۸۳. قرآن، سوره زخرف، آیه ۵

۶۸۴. قرآن، سوره نور، آیه ۳۱

۶۸۵. قرآن، سوره انفال، آیه ۵۰

۶۸۶. قرآن، سوره طه، آیه ۷۷

۶۸۷. قرآن، سوره انفال، آیه ۱۲

۶۸۸. قرآن، سوره بقره، آیه ۷۲

۶۸۹. قرآن، سوره نساء آیه ۳۴

۶۹۰. قرآن، سوره حدید، آیه ۱۳

۶۹۱. قرآن، سوره صافات، آیه ۹۳

۶۹۲. قرآن، سوره نور، آیه ۳۱
۶۹۳. کتاب زن و زناشویی و بحث آزاد که جلد دوم کتاب را تشکیل می‌دهد.
۶۹۴. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۳۷
۶۹۵. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۸
۶۹۶. قرآن، سوره بقره، آیهای ۲۲۶ و ۲۲۷...
۶۹۷. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۹ و...
۶۹۸. قرآن، سوره نجم، آیه ۳۲
۶۹۹. قرآن، سوره نساء، آیه ۳۲
۷۰۰. مصاحبه‌ای طولانی با ادرگار مورن است که خواندن آن، بکار نواندیشیدن و در پی اندیشه‌راهنمایی شدن می‌آید که بیان استقلال و آزادی است. Edgar Morin ,
Le temps est venu de changer de civilisation

فهرست اسامی

پل فوکونه ۱۲۲، ۱۳۴	ابن خلدون ۷۷
پیر بورديو ۲۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۴۷	اردشير بابکان ۱۰
تافلر ۱۴۶	ارسطو ۱۱، ۱۶، ۴۵، ۶۲، ۱۵۶،
جیوانی برناردون نام ۹۲	۲۳۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۷،
خمينی ۷۶، ۷۷، ۹۷، ۱۴۷،	۲۸۹، ۲۹۷
۱۸۴، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۳	اسپنسر ۱۱۵
Diego de Azeveda دو آزودا	استالین ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۵،
۹۱	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۴۶، ۱۴۷،
دریدا J.Derrida ۱۰۲	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،
دکارت ۹۵، ۱۱۳	۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶،
دکارت ۹۶، ۱۱۴	۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۰،
دلوز G. Deleuze ۱۰۲	۳۱۳
Diego de Azeveda دو آزودا	استوارت میل ۲۴۰
۲۴۰	اسکندر ۳۰، ۱۳۹
دورکیم، ۹، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰،	افلاطون ۱۱، ۱۶، ۴۵، ۶۲،
۲۱، ۳۰، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۵۱،	۲۳۹، ۲۶۴، ۲۸۷،
دلوز G. Deleuze ۱۰۱	انگلس ۲۳، ۳۹، ۲۴۰
Domingo de گوزما دو	آفروdit ۲۴۵
Guzma ۹۱	آندره ژید ۳۱
دومینی کنها ۹۱ Dominicans	آناهیتا ۲۴۴، ۲۴۵
ذکریا ۲۴۸	آندره ژید ۱۷۹
رضا خان ۲۰۸	بنی صدر ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰،
روح القدس ۱۸	۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،
رودلف رزوهازی Rudolf	۲۹۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،
Rezsohazi ۳، ۳۷	۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
روسو ۱۵، ۲۳۹	پاپ ۱۱، ۱۸، ۶۴، ۶۵، ۸۷، ۸۹،
زرتشت ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۶	۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،

لاندگرب L. Landgrebe ۹۹	زردشت ۲۴۱، ۱۷۰
لنین ۱۷، ۳۱، ۹۷، ۱۵۶، ۱۸۷،	سپینتا آرمی ۲۴۱، ۲۴۲
۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۱۱	سپینتارمد ۲۴۱
۴۳۸، ۴۵۷	سقراط ۱۲۲
لوسین لوی برول Lucien Lévi	شارون ۳۳
Bruhl - ۳۷	شاه ۱۸، ۶۳، ۸۵، ۱۸۲، ۱۸۷،
لوفور ۱۴۶، ۱۶۱	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷،
	۳۱۴
مارسل موس ۱۵، ۲۱، ۱۱۲،	ضحاک ۲۴۳، ۲۴۴
۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۶۶	فروید ۲۷۰
مارسل موس ۱۷	طالقانی ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۳۸، ۳۱۲،
مارکس ۲۳، ۳۹، ۱۶۹، ۲۴۰،	۳۱۵، ۳۲۱
۲۸۹، ۲۹۳، ۳۰۹	فردوسی ۱۴، ۱۶۰
ماکس ویر ۱۵، ۲۸۸، ۳۱۱	فرعون ۵۵، ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
ماکیاول ۸۷، ۸۹	۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۶،
مریم ۵۹، ۶۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۹	۹۹، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲،
مرلو پونتی ۳۰، ۱۰۷	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
مسیح ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۰۸،	۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۸،
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶،	۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۱،
۲۴۲، ۲۶۵، ۴۱۰، ۴۴۹	۱۸۲، ۲۵۷، ۳۰۸
من دو بیران Maine de Biran	فوکو ۱۴۶، ۱۷۹، ۲۶۲، ۳۱۳،
۱۱۲	۳۲۴
موسی ۴۵، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸،	قارون ۷۲، ۷۷
۸۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۲،	فوکونه Fauconnet ۳۰
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۸،	قارون ۲۲۱، ۲۲۶
۱۵۶، ۱۸۱، ۳۰۸، ۳۲۰	کانت ۲۳۹، ۲۸۹
میشل افلق ۲۳	کوهن تانوجی Cohen-
واهل Wahl ۹۹	Tannoudji ۱۲۰
هابس ۱۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۴	کاوه آهنگر ۲۴۴

هیتلر ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۹۸، ۹۹،
۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۳۱۱،
۳۱۳

هاروت و ماروت ۴۷
هانری کورین ۸۹
هایدگر ۸۹، ۹۰، ۱۱۷،
هگل ۵۰، ۲۸۶، ۳۰۷

فهرست واژه ها

اسلام ۵، ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۴۵، ۴۶،
 ۴۸، ۵۰، ۶۷، ۸۷، ۸۸، ۹۵،
 ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۰،
 ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۱،
 ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۸۹،
 ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۳،
 ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰،
 ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹،
 ۳۲۰

اصالت جبر ۵۸

اصحاب کهف ۲۷۱

اصول راهنمای قضاوت ۲۰

اطاعت توده‌ها ۱۴۲

اعتیاد ۱۳، ۲۷، ۳۹، ۷۵، ۱۷۰،

۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۲، ۳۱۱

افضل الجهاد ۱۲۹

اقتصاد توحیدی ۷۱، ۲۹۶، ۲۹۸،

۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱،

۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۴

امام صادق ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱،

۲۵۶، ۳۰۲، ۳۱۲

امپراطوری ساسانی ۲۳۷

ابزار ۷۰، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۱۱۶،
 ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷،
 ۱۷۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۹، ۲۱۳

اتریش ۱۶۱

ارث ۹۲، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۵،

۲۷۷، ۲۷۸

اروپا ۲۹، ۶۷، ۸۷، ۱۴۷، ۱۶۱،
 ۲۲۸

اروپای قرون وسطی ۲۸

استالینیسیم ۱۸، ۲۰، ۲۷، ۷۱،

۷۳، ۸۰، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۶،

۱۷۴، ۲۴۰، ۳۱۲

استبداد پهلوی‌ها ۸۵، ۱۴۸

استبداد فراگیر، ۲۰، ۶۱، ۶۶،

۷۳، ۷۵، ۸۴، ۸۵، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۲،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۰۹

اسطوره رشد ۸

اسطوره سازی ۳، ۲۳، ۲۷، ۴۰،

اسطوره گذشته ۲۹

، ۱۸۳، ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۴۸	، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۷، ۳ امر واقع
، ۲۰۶، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸	، ۲۷، ۲۴، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷
، ۲۳۱، ۲۲۸، ۲۱۱، ۲۰۷	، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۰، ۲۸
۲۹۲	، ۵۰، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۳، ۴۰
اندیشه راهنما ۲۴، ۲۵	، ۱۲۱، ۸۳، ۶۲، ۵۷، ۵۵
اندیشه راهنمای ۲۵	، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۲۶، ۱۲۲
انسان کامل ۶۱	، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۷۷
انقلاب کبیر فرانسه ۷۶	، ۲۰۹، ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۹۳
انکیزیسیون ۹۳، ۹۴، ۹۵	، ۲۲۸، ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۱۱
اوستا ۱۱۰، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۲	، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۴۱، ۲۳۵
، ۳۲۱، ۳۲۰، ۲۴۵، ۲۴۳	، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۶
۳۲۲	، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۰
اومانیسم ۲۹	، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۷
اهورامزدا ۲۴۱، ۲۴۲	، ۳۱۷، ۳۱۶، ۲۹۰، ۲۸۸
ایدئولوژی ۴، ۲۶، ۶۶، ۶۸، ۷۹	، ۱۷، ۷، ۵ امرهای واقع اجتماعی
، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۲، ۱۱۲، ۹۷	، ۲۴۱، ۲۳۵، ۱۳۶، ۸۰، ۷۵
۱۸۳، ۱۸۲، ۱۴۱	۲۸۸
آسیب‌های اجتماعی ۸۳، ۱۲۲	، ۱۶۱، ۱۴۷، ۸۵، ۷۶، امریکا
آفرینش زن ۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱	، ۲۹۷، ۲۲۹، ۲۲۰، ۱۶۲
آلمان ۷۷، ۸۵، ۹۸، ۹۹، ۱۴۷	۳۰۷
۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۸	۲۹ امریکای شمالی
آمار ۲۶۲، ۳۱۹	، ۸۷، ۶۳، ۶۲، ۳۹، ۲۳، انجیل
آموزش و پرورش ۷۹، ۱۵۴	، ۱۲۱، ۱۱۶، ۱۱۰، ۹۲، ۸۹
۲۵۸، ۲۲۲، ۱۹۴	، ۲۴۹، ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۶۹
آموزگار عشق ۵، ۲۴۶، ۲۵۲	۲۹۲
آیین بودا، ۲۳۷	، ۸۲، ۷۰، ۵۵، ۵۴، ۴، انحصار
آیین محبت ۷۴	، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱، ۸۵، ۸۳
بابل ۴۷، ۲۳۷، ۲۴۳	، ۱۱۹، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲
بدعت‌گزاری ۴۶	، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۳۷، ۱۲۰

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳،	بدیل ۲۱
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،	بعث پیامبر ۱۳، ۱۱۴، ۱۶۲
۲۳۱، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۷،	بعثیسم ۲۳
۳۰۹، ۳۱۳،	بقاعده تخلیف ۶۹
پیشوا ۱۸، ۶۱، ۷۷، ۷۸، ۷۹،	بلشویکها ۹۷، ۲۴۰
۹۸، ۹۱، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۸،	بورژوا ۹۷، ۱۵۶، ۳۱۱
۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸،	بهشت ۲۸، ۲۹، ۶۴، ۱۲۸،
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،	۱۳۷، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۳۷،
تازیان ۲۴۴	۲۴۲، ۲۴۶، ۳۲۰، ۳۲۲
تثلیث ۱۲، ۱۸، ۳۰، ۳۲، ۴۰،	بیان استقلال و آزادی ۳، ۷، ۸،
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۹، ۸۹،	۲۰، ۲۵، ۳۸، ۴۰، ۵۳، ۵۴،
۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۸۷،	۷۳، ۹۳، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۹،
تعیین ۶۰، ۲۸۶، ۲۸۹،	۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹،
تفتیش عقاید ۱۸، ۶۵، ۸۳، ۹۴،	۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۹،
۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۵،	۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۹،
تقدیر ۱۲، ۱۶، ۳۱، ۴۷، ۶۶،	۲۳۳، ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۸۰،
۱۵۲، ۲۸۳، ۳۱۰،	۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۶،
تک همسری ۲۵۵	۳۰۸، ۳۲۶
تمدن ۱۱۱، ۱۴۱، ۲۵۰،	بیان قدرت ۲۵
توانائی ۲۵	بیان‌های قدرت ۲۵
توتالیتاریسم ۲۷، ۲۸، ۶۶، ۶۷،	بیگاری ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۷
۶۸، ۷۰، ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۲،	پدیدار ۱۴۶
۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،	پدیدارشناسی ۲۸۶
۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۷،	پدیده ۲۴۱
۱۴۱، ۱۴۴، ۲۹۲، ۳۰۳،	پرولتاریا ۶۱، ۹۷، ۱۵۶، ۱۶۹
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،	پرولتاریا ۱۹۷
توجه‌گرهای قدرت ۲۱، ۲۳،	یزیتویسم ۱۵۶
توحید ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵،	پول ۱۲، ۳۴، ۵۶، ۹۲، ۹۳،
۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹،	۱۶۷، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳،

حزب پیش‌آهنگ ۱۱، ۱۷، ۱۸۷،
۲۸۷

حزب فرعون ۸۴

حزب‌های کمونیست ۲۳

حق مشارکت ۲۵۳

حقوق ۲۴، ۲۵

حقوق ذاتی ۲۳، ۵۱، ۱۰۳،

۱۰۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۹،

۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۳،

۱۸۶، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۵۱،

۲۵۵، ۲۶۶، ۲۸۴، ۳۰۸،

۳۱۲

حقوق رومی ۸۷، ۸۹

حقوق موضوعه ۱۳۳، ۱۳۴

حیات ۱۲، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۳۶،

۵۱، ۶۹، ۸۸، ۱۱۸، ۱۳۴،

۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۰،

۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰،

۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۵،

۱۸۶، ۲۰۶، ۲۳۶، ۲۴۱،

۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۶،

۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۸

خاطرات ۳۰۰

خانواده اسد ۷۶

خرافه‌سازی ۴۰

خشونت‌طلبی ۲۷۱، ۲۷۲

خلافت اموی ۵۰

تورات ۲۳، ۳۹، ۶۳، ۸۹، ۱۱۰،

۱۱۴، ۱۲۱، ۲۳۶، ۲۳۷،

۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۶۰،

۲۹۲، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵

ثنویت ۹، ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۴۰،

۶۱، ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۹،

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹،

۲۶۰، ۲۶۶

جامعه‌های سوسیالیستی ۲۹

جامعه‌های مسیحی ۶۸

جبار تاریخ ۱۶

جبر اجتماعی ۳۹

جبر و اختیار ۵۸

جبرگرا ۱۷

جدل ۲۷۱

جنبش‌های اصلاح دینی ۲۹

جنبش‌های اصلاح طلبی ۲۹

جنگ ابتدائی ۲۱، ۵۶، ۵۷،

۲۹۰

جنگ تعرضی ۷۴، ۱۵۳، ۲۹۷

جنگ‌های صلیبی ۲۸، ۸۷، ۸۸،

۹۶، ۲۲۸

جهنم ۲۸، ۲۲۰، ۲۳۸

چکسلواکی ۱۶۱، ۱۶۲

چماقداری ۸۴

حاکمیت مرد بر زن ۲۳۶

حداکثر رساندن سود ۱۵۲

حزب بعث سوریه ۷۶

حزب بعث عراق ۷۶

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۶،	خودانگیختگی ۷، ۲۳، ۷۴،
۲۴۱، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۹،	۱۳۷، ۱۸۵، ۲۴۱
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۱،	دستگاه جاسوسی ۸۴
۲۸۲	دنده چپ آدم ۲۳۶
روانشناسی ۱۱۸، ۲۰۴	دولت بلشویکها ۹۷
روح ۳۰، ۵۹، ۸۸، ۱۱۷، ۲۰۵،	دولت سوسیالیستی ۳۸
۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳،	دولت لیبرال ۳۸
۲۴۶، ۲۸۶، ۳۱۳	دولتی دینی ۳۸
روسیه ۳۹، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۱،	دیالکتیک ۲۹، ۲۸۶
۸۵، ۹۸، ۹۹، ۱۴۷، ۱۶۱،	دیکتاتوری سکس ۲۵۹، ۲۶۲
۱۶۲، ۱۷۸، ۲۲۰، ۲۴۰،	دین یهود ۸۸
۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۷	دیوان سالاری ۷۷، ۸۳، ۸۴
رهبان ۳۹، ۴۶، ۵۵، ۷۰	دین رسمی ۲۴۶
زن پرولتر ۲۴۰	رابطه زور ۲۵
زناشویی ۴۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۶،	رابطه قوا ۲۴، ۲۵
۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳،	رژیم تزار ۹۷
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۳،	رژیم نازی ۷۷، ۱۴۹، ۱۷۵
۲۷۵، ۲۷۷، ۳۲۰، ۳۲۳،	رژیمهای استبدادی ۸۳
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶	رستاخیز ۲۳۷
زیر سلطه ۲۶	رسمی شدن دین ۲۳۷
سانسور ۴، ۲۰، ۲۱، ۸۲، ۸۵،	رشوه ۴۱، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۶
۹۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،	رفتار جنسی ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،	روابط قوا ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۲،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،	۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱،
۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۵،	۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸،
۱۷۲، ۱۸۳، ۲۹۳، ۳۰۹	۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
ساواک ۸۵	۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۵،
سرباز عرب ۲۹	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۰،
	۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰،

شهوٲ ١١٧، ٢٣٦، ٢٤٣، ٢٤٥،
٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٨، ٢٦٢،
٢٦٨

شیرخواری ٢٥٤

شیطان ٧٤، ٨٨، ٩٤، ٩٦، ١٠٩،
١٣٦، ١٦١، ١٦٢،
٢٥٢

شئی جنسی ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٨

صحابه ٢١

صدور حکم ٥٥

صفویه ٢٤٣

صلح ٥٦، ٥٧، ٧٤، ٨٨، ٩٠،
٩٦، ١٢٢، ١٢٦، ١٣١، ١٣٢،
١٣٣، ١٩٦، ٢٦٠، ٢٧٣،
٢٧٦، ٢٩٧، ٣١١

طاغوت ١٩، ٣٠، ٣٥، ٣٧، ٥٤،

٥٥، ٦٤، ٧٣، ٧٥، ١٢٢،

١٢٤، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٨،

١٢٩، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٣،

١٧٣، ٢٨٩

طلاق ٥، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٩،

٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٦،

٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٧٥،

٢٧٦، ٣٢٣

طوفان نوح ١٠

ظهور ٦٧، ١٠٩

عاطفه ٢٦٣

عدالت ٥، ١١، ١٧، ٦٩، ٧٥،

١٢١، ١٢٩، ١٥٠، ١٩٠،

سرمایه‌داری ٢٠، ٢٣، ٣٤، ٣٥،
٥٤، ٦١، ٧٩، ٨٠، ٨٤، ١٠٤،

١١٢، ١٣٦، ١٤٦، ١٤٨،

١٥٤، ١٦١، ١٦٥، ١٦٦،

١٦٧، ١٧٣، ١٨٦، ١٩٠،

١٩٣، ٢١٧، ٢٣٢، ٢٤٠،

٢٧٨، ٢٨٨

سلسله‌های سلطنتی ٧٦، ١٦٠

سلطنت ١٠، ٤٧، ٧٦، ١٦٠،

٢٠٧، ٢٨٨

سلطه ٢٦

سلطه قدرت ١٥٤

سلطه مرد بر زن ١٣٤، ٢٣٥،

٣٢٣

سوء استفاده جنسی ٢٥٧

سوسیالیسم ٤٥، ٣١٠

سیاست جمعیتی ١٥١

شبهه تار عنکبوتی ٧٦، ٨٠، ٨١،

١٧٥، ٢٩٧

شناسایی علمی ٨

شورش‌های دهقانان ٢١٣

شهادت ٦٣، ٨٩، ٩٠، ٩١، ١٠٢،

٢٢٧، ٢٤٣، ٢٥٩، ٢٨٨،

شهروندان ١١، ١٥، ٢٠، ٢١،

٢٢، ٣٣، ٣٩، ١٢٢، ١٤٤،

١٦٩، ١٩٠، ٢١٢، ٢٣٣،

٢٥٣، ٢٨٣

فلسفه ۵، ۱۶، ۳۳، ۳۶، ۸۶، ۸۷،
۸۸، ۸۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۶،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۶۴،
۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۸،
۳۱۵

فلسفه مرگ، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

فن ۴، ۹، ۱۲، ۲۴، ۳۴، ۳۸،
۵۶، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹،
۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۸۲،
۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۰۰، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۷،
۲۹۷

قاعده تخلیف ۱۱، ۶۴، ۶۶

قدرت ۲۴، ۲۵

قدرت صالح ۲۰

قدرت طالح، ۲۰

قواعد خشونت‌زدایی ۵۵، ۵۶

۲۵۰، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۹۴

قوم نوح ۷۳، ۷۴

قوم یهود ۲۸، ۳۰

قهر ۵۷، ۸۲، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۴۱، ۱۶۸، ۱۹۸

کارگر ۱۷، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۶

۱۸۷، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۲۷

۲۳۳، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۰۹

کتاب تضاد و توحید ۲۷

کرامت انسان ۱۷۶، ۲۷۲

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰،
۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۸،
۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۹،
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۷۶،
۲۹۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰،
۳۱۴

عرفان ۲۶۸

عصیت ۷۷، ۷۸

علم ۴، ۵، ۹، ۱۲، ۱۶، ۲۴، ۲۹،
۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۴،
۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۶، ۸۷،
۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۴۱، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۸۹،
۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۳۸،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۸،
۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷،
۲۹۳

علم‌الیقین ۳۳، ۳۴، ۶۶، ۱۴۲

فردگرایی ۳۶

فرق متصوفه، ۳۰

فرقه‌سازی ۴۳، ۴۵، ۴۶

فرهنگ استقلال و آزادی ۱۳۷،

۱۴۰، ۱۴۴، ۱۷۶، ۲۶۱

فقیهان ۲۱، ۵۱، ۵۲

فکر راهنما ۷، ۸، ۱۳، ۲۳۳

۲۳۵، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۱

۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴

فکرهای جمعی جبار ۳۵

محقق ۳۳، ۲۸۳، ۳۲۲
 مرد بورژوا ۲۴۰
 مردم ایران ۸۱، ۱۷۲، ۱۸۴
 مردم سالاری شورایی ۷۵، ۱۰۳،
 ۱۱۷، ۱۴۹، ۱۶۴، ۳۰۸
 مرگ ایدئولوژی‌ها ۳۷
 مستضعفان ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۶۹
 مسیح ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۵۸، ۵۹،
 ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۹۳، ۱۱۶،
 ۲۶۴، ۳۰۴
 مسیحیت ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۶۱،
 ۸۶، ۹۱، ۱۱۲، ۱۵۳، ۱۷۰،
 ۲۶۸
 مشروطیت ۷۵
 مصاحبه ۳۱۷
 مصلحت ۱۶، ۲۱، ۴۳، ۱۰۰،
 ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۱۲
 معاد ۲۹، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۱۱
 مقام دینی ۱۸، ۶۱، ۶۶، ۸۹،
 ۱۱۵
 مکارتیسم ۸۵
 مکارم اخلاق ۷۵
 ملیت ۲۸
 ممنوع‌های جنسی ۵، ۲۴۹، ۲۶۱،
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹،
 ۲۷۰
 منطق صوری ۱۳۸، ۱۶۳
 مواد مخدر ۲۳۰

کشورهای اسلامی ۸۳
 کشیشان ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲
 کیش شخصیت ۳۰، ۳۱، ۱۱۹،
 ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۹، ۲۸۳،
 ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
 ۳۱۱، ۳۱۲
 گروگان‌گیری ۷۷
 لائیک‌های جانبدار دموکراسی ۱۵
 لنینسیم ۲۰، ۴۵، ۱۷۰
 لهستان، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۵
 لیبرالیسم ۲۰، ۲۳، ۳۹، ۴۵، ۵۵،
 ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۹۳، ۳۱۴
 ماده پرستی ۳، ۲۸، ۳۲
 ماده‌گراها ۱۷
 مادیکان هزار داستان ۲۳۷
 مارکسیسم ۲۰، ۲۳، ۴۵، ۱۷۰،
 ۲۴۰
 مازوخیسم ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۵
 مالکیت خصوصی ۱۹۰، ۱۹۲،
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۷۸،
 ۲۷۹
 مالکیت زمین ۷۰، ۸۲، ۱۵۴
 مالکیت شخصی ۷۰، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۱،
 ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۷۹
 مالکیت قدرت ۲۵
 مانی‌گری ۸۸
 مبارزه مسلحانه ۵۷، ۱۴۵

نهادهای دینی ۳۹، ۱۱۵، ۲۶۴، ۲۷۰	موازنه علمی ۱۰۷، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴
نیروهای محرکه ۲۴	مهاجرت ۱۰۰، ۳۰۲، ۳۱۳
نیروی محرکه ۲۵	میل جنسی ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۲
نئولیبرالیسم ۵۵، ۲۴۰، ۲۶۴، ۲۹۳	میوه ممنوعه ۲۳۶
واتیکان ۸۶	نامتعیین ۱۷، ۶۰
واواک ۸۵	نامه تنسر ۱۱
وجدان اخلاقی ۲۶۱، ۲۸۴	نخبه‌گرایی ۳، ۲۹، ۱۳۷، ۱۴۹، ۳۱۱
وجدان جمعی ۱۴۳	نژاد برتر ۱۸، ۲۹، ۶۱، ۱۵۷، ۱۶۱
وحدت وجود ۱۶، ۲۸۸	نظریه ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۳۰، ۶۲، ۶۵، ۷۷، ۱۸۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۲
ولایت جمهور مردم ۱۴۹، ۲۹۷، ۳۱۲، ۳۱۱	نظریه راهنما ۶۲
ولایت فقیه ۱۱، ۵۲، ۸۵، ۱۳۹، ۳۱۱	نماد ۱۸، ۶۱، ۸۰، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۶، ۲۱۳
ولایت مطلقه فقیه ۱۲، ۱۴، ۴۶، ۵۵، ۸۰، ۸۵، ۹۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۱۲، ۳۱۳	نوروز ۲۴۲
هزینه خانواده ۲۵۷، ۲۷۷	نهاد ۲۳، ۶۷، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۴۶، ۲۸۸
هستی ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۳۵، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۶۸، ۸۶، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۶۶، ۲۸۲، ۲۸۳	
هندوئیسم ۲۳۸	
یونان ۶۲، ۸۶، ۸۷	
یهود ۱۹۵	

